

۸
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

۶۱
۶۰
۵۹
۵۸
۵۷
۵۶
۵۵
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

۶۱
۶۰
۵۹
۵۸
۵۷
۵۶
۵۵
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱


۱۶۹۸۴
۲۰۸۱۴۹



عزیز منقذ خیرت رفعت

انوار
عزیز
من

النداء

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب منتخب الاخبار به فارسی		
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه	۱۶۹۸۴	۲۰۸۱۴۹

۶۱ نزال جیبان
۶۹ مشترک، خراز زنی سر
۷۰ همه فخر مروری
۷۱ جانی

۷۷ انجمن راز و دود
۸۱ خردانه نفوس
۹۱ رزمی
۱۴۵
۱۲۰
۱۲۵
۱۱۳
۱۸۱
۱۵۱
کوه کلاخون

۱۶۹۸۴
۲۰۸۱۴۹

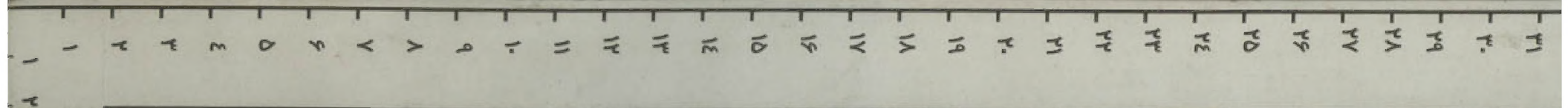


عزیز مغفور حضرت رفیع

انوار
مجموعه

انوار

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب منتخب راز و دود فارسی		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
مترجم	۲۰۸۱۴۹	
شماره قفسه	۱۶۹۸۴	



منتخب الاخبار کبیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله المرسلين وعلى
الوصيين وآله الطيبين الطاهرين المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين
فوضعت ايت مشتمل بر اعيون مناقب وفضایل امامت عالم الکامل الفاضل
موليان زين السموات والارضين وقائد الفرة الجليلين والهمم المتقين واخوتيد
المرسلين حجة الله الاکبر ومنور الشمس والقمر اعظم العباد من ذل الشرا
على ابن ابي طالب عليه صلوات الله الملك الغالب مشتمل است و عاقل
چند و خاتمه مقدمه در فضیلت نوشتن و خواندن و شریف و فضایل ان سرور
ابن بابويه و کراچکی صاحب کتاب کثر الفوائد و علامه هندى از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده اند صاحب کتاب کشف اليقين از حضرت طایفه المؤمنين
روایت کرده است که رسول خدا فرمود که خداوند تبارک و تعالی ان قدر
فضایل برای برادر من علی ابن ابي طالب قرار داد که هر کس بغير خودش عدد
انهارا نمي تواند شمرد پس کسی که یکی از انها را یاد کند در حالتی که بان اقرار داشته
باشد خدا کاهان کندشته و اينده او را می امرزد اگر چه در قیامت کاه جن و انس
داشته باشد و کسی که یکی از انها را بنویسد پیوسته ملائکه برای او استغفار
خواهند کرد و مادام که اثری از ان نوشته باقی باشد و کسی که گوش دهد و یکی
از انها را بشنود می امرزد خداوند از او کاهان را که از او مگویش کرده است و کسی

کتابه نموده

کوشش نموده

نظر کردن

رسول اکرم ص

نظر کردن

که نظر کند در کثای که در آن فضایل آن بزرگوار نوشته شده است می ایز و خدا
 کللهای آن را که از راه چشم کرد و است پس حضرت رسول فرمودند که نظر کردن
 بسوی علی عبادت است و او را یاد کردن عبادت است و قبول غنی شود ایمان هیچ بنده
 مکرر بایستد و برانش از دشمنان او و علامه حلی از این جاس و روایت کرده است
 که رسول خدا فرمود که اگر تمام باغها و بیستانها قلم شوند و تمام دریاها مدام
 شود و تمام جنان محاسب شوند و تمام آدمیان نویسنده گردند غنی تواند
 که فضایل علی از این طالب را بشمارند و ضبط کنند و ایضا جابر بن عبد الله
 روایت کرده است که رسول خدا فرمود رَبِّهِمْ أَجْمَلُ لَكُمْ بزرگوارترین علی از این
 طالب باید زینت دهد مجلسهای خود را بیاورد و علی از این طالب است و از ما
 همین حدیث عامر روایت کرده اند شیخ طبرسی از عجمی روایت کرده است
 که سالی بمکه رفتم و ابوذر را در آنجا دیدم و در همان سال عمر بن الخطاب علیه السلام
 باطلان از میاهج و اخبار برای حج گذاردن بمکه آمده بودند و علی از این طالب است
 بهمه ایشان بود و روزی با ابوذر در مسجد الحرام نشسته بودیم که امیر مومنان بر ما
 گذشت و رفت در پیش روی ما بنای ایشان داد من دیدم که ابوذر چشمهای خود را
 بران بزرگوار دارد و خداست و بجای دیگر نظری گفت گفتم خدا تو را رحمتگذاری آورد
 بچهره بسیار قند در علی نگاه میکنی و چشم از او بر نداری ابوذر گفت که از رسول
 خدا شنیدم که نظر کردن بر روی علی عبادت است و نظر کردن بر روی پدر و مادر

از روی

نظر کردن بر روی

نظر کردن بر روی در وقت

از ابو هریر

نظر کردن بر روی

نظر کردن بر روی

از روی هر بانی و بر تمام عباد است و نظر کردن در قرآن عبادت است و نظر کردن
 بسوی کعبه عبادت است و ایضا محمد بن علی بن بابویه مؤید روایت کرده است که مردی
 روزی بخداست رسول خدا آمد و عرض کرد که یا رسول الله دیدی که فلان کسی
 بکشتی نشست و بچین رفت و اندک سرمایه داشت و بسیار زود برگشت و آن قدر
 منفعت آورده است که دو سائلش بر او حسدی برند و بر خوشیشان و همایکان تو
 میکنند حضرت فرمود مال دنیا هر قدر پیش تری شود برای صاحبش بلا زیاده
 تر می شود پس بخله بخورید و ورشک مبرید بر صاحبان مال مگر رکنی که مال را
 در راه خدا صرف می نماید ای احباب من میخواهید شما را جز به کسی که سب طایف
 از آن شخص که گفتند که است و سفرش نزدیک تر و نفیس تر و آنچه برای او
 مهیاست است در غزاهای عرض محفوظ است هکلی عرض کرد ندیدی یا رسول الله
 فرمود که نظر کنید بسوی این مرد که می اید راوی گوید چون نظر کردیم مردی
 از انصار را دیدیم که می آمد و جامه های بسیار کهنه پوشیده بود پس از حضرت فرمود
 که این مرد در امر حیات و طاعات با کار خداست که اگر تمام انصار ابراهیل اساطفا
 و زمین قیمتی نمایند بکسی که کمتر می داند ندر میرسد که کلاهانش از زمین شود
 و بهشت بر او واجب گردد و حاضران سوال کردند که یا رسول الله چه عمل کرده است
 فرمود که از خودش سوال غایتی نداشتند و شما را که امر و نهی علی کرده
 پس کل احباب حاضر را بود و دیدند هکلی گفتند که او را با تو را بایستد رسول خدا را

بشارت داد امری ز چو علی بجا آورده که مستحق این کرامت شده ان مرد گفت من
 نیت دارم که علی کرده باشم مگر آنکه از خانه بیرون آمدم برای کاری چند گاه میگرد
 کرد بر بیرون آمده باشم و آن حاجت روا نخواهد شد پس با خود گفتم که بیرون
 بهوض کار بر علی این ابی طالب نظر میکنم زیرا که از رسول خدا شنیده بودم که نظر
 کردن بر روی علی مبادت است پس حضرت رسول فرمود که بخدا قسم عبادت
 و چگونه عبادت بزرگتری ای بنده خدا تو بیرون آمدی که یکبار برای عیال خود
 کسب غائی و آن از تو فوت شد و از آن عوض کردی بنگاه کردن بر روی علی علیه السلام
 در حالتی که تو محتاج و بودی و فضلا او را اعتقاد داشتی و آن بلی بویژه بود از
 اینکه تمام دنیا طلای او را داشته باشی و در راه خلاص میگردی و بعد از
 فتنی که در آن راه کشیدی خدا هزار پند را به شماست و از آن خلاص میگردی
 و شبیر این حدیث حدیثی است که در تفسیر امام حسن مکرری حاصل از الله مستخرج است
 و آن این است که حضرت رسول فرمودند که چون خدای عز و جل عرش عید را ازین
 سیصد و شصت هزار رکن از برای او خلق نمود و بهر رکنی از اینها سیصد و شصت
 هزار ملک موکل فرمود که اگر کوچه ای از ایشان از اذن دهند که جمیع اسباب
 و جمیع زمینها را به بلعد در میان دهان او مانند سنگ ریزه ایست که در میان
 پاپایان افتاده باشد و بر وایت بجز الما قبل من و بعد ایست که در معارف او
 باشد پس ایشان را امر فرمود که عرش را بردارید پس ایشان را گویند و تقوا

این حدیث در تفسیر عرش است

عرش را حرکت دهند پس پروردگار جل شانه بعد در میان او نهاد بقدر تمام ایشان
 خلق فرمود هر چند سعی کردند که عرش را بردارند نتوانستند حرکت دهند پس
 فرمود و آنرا دیدن این بقدرت کامله ام بردارم پس هر بطرفی رفتند پس
 در کار بهشت عفران ایشان فرمود که بردارید هشت فقره عرض کردند پروردگار
 این خلق کثیر و این جمع غفران عهده حلال بر نیاید پس ما هشت فقره چگونگی
 میتوانیم فرمود تا ما مقرب کل بعبادت و مدلل کل بعبادت و تحف کل شداید
 و تسهیل کل عسر و ما اعیل ما اشاء و خایم ما اريد منم نزدیک کنند هر روز
 و بخوار کنند هر یک که عین و تحف هر شیدی و اسان کنند هر شکلی
 و میکنم آنچه را میخواهم و حکمی بنام بهر بخوی که بخواهم این کلمات چندین بار
 تعلیم نمایم که هرگاه بگویند بار شایسته کرد و بگویند یا ایا الله الرحمن الرحیم
 و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین
 الطاهرین پس چون این کلمات را گفتند عرش را برداشند و سکنی عرش را
 برایشان می نماید مگر مثل موی که برد و شش مرد قوی جبهه پر و روی بلند
 بلکه سبک تر از آن پس چون حق جل عرش را بان هشت فقره خواند خود سایر
 فرشتگان را مقرر فرمود که در دو عرش طواف کنند و مشغول استماع و تحمید و
 تقدیس باشند پس حضرت رسول فرمودند بخبر دهید که شما ناچار در هر یکی
 از آنها بخود که علی کرده و در امر و آنجا می شود و در عینها نوسه شود و ملائکه

این حدیث در تفسیر عرش است

نظر حضرت

حامین و حافین جمع شوند که از بر طرند نتوانند بر داشت حق گویند آن مرد
گیت بفرمائید تا ما او را دوست داریم فرمودند آن مرد سعد بن معاذ انصاری
ره پس فرمودند پس رسیدید که عدا و جدیت هر دو گوید پنهان فرمائید فرمودند هر دو
سعد بن معاذ با احباب خود از انصار در کوچی نشسته بود که زاکاه پسر عمر بنوزید نام
علی بن باسرویسید از آن راه عبور نمود و سعدان چنان شناخت تا آنکه او گذشت
بعد از آن که شناخت برخواست و سر و پای برهنه بپوشید و او دید و سرودند
میان هر دو چشم و سینا و او را پرسید و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد ای پسر
رسول خدا که گشت تو و خون تو را هر دو یکبار است و علم تو از علم او و حلم تو از حلم او
و عقل تو از عقل او است سوال میکنم از خدا که سعادتمند کند مرا بجهت
اهل بیت پس چون از مکالمه با علی فارغ شد احباب او را ملامت کردند که او بعد
تو با این عزت و وقار و منزلت و جلالت در اسلام با علی بی پختن ادب سلوک
میکنی و دست او را سپوسی و او جواب داد که ای جاهلان مگر نمیدانید که اسلام
بجهت محمد و علی است پس همین قول سعد بود که کار آن مقدار ثواب و عطا کرد
که گفتی توانست بردارد از احامین و حامین عرض پس حضرت رسول فرمود که اگر
مردی یکصد هزار برابر عمر دنیا در دنیا زندگان کند و یکصد هزار برابر عمر
دنیا در راه خدا انفاق نماید و جمع عمر خود را عبادت کند باین نوع کرد و زها
روزه و شبها را عبادت کند پس بپزد و غلایا ملاقات کند با دشمنی علی خدا

کینه
اگر کسی عبادت

سعد بن معاذ

او را برود و انقیاد از او عاقلان را باطل سازد پس رسول خدا ابوسعید فرمود که یا سعد
بشارت باد ترا که خدای تعالی ختم نماید عمر تو را بجهاد و بسبب تو قری از کفار را بپای
میرساند و از برای مرد و حق عرش خدا میرزد و بسبب شفاعت تو بعد از موههای
حیوانات قبیل بنی کلب از امت من داخل بهشت کردند پس حضرت رسول فرمود
هر قطره بارانی که از آسمان بجوی زمین می بارد ملکی با آن هست که خدا فرموده
میرساند و بدرستی که عدد ملک که استغفار می نمایند از برای بخان علی زیاد
از عدد فرشتگان بآرام است و عدد آن ملک که بر دشمنان علی لعنت می کند زیاد
از استغفار کند کان است و ملائکه که در چند سال محمد شوقند و طبعات نوز
از برای یعیان و عیان ایشان بپند از جانب ایشان مدد ایشان زیاد از عدد
بر کفار و دافها و کیههای روی زمین است و هر طبعی از آنها مشغول است چیزی
چند که وفای کند بکترین جزو عا از آنها جمیع خزانها و دنیا خلاص همان متقی که
رسول خدا جزو دادند ختم عمر سعد بجهاد شد و بسبب حکم او قری از کفار را بپای
بنی قریظه باشند هلاک شد ند چنانکه در کتب معتبره بتفصیل مذکور است و چون که
حب بجهت نبی است اگر چه از آنها اخلاص بعد بن معاذ در این مجلس یکدیگر چون
اخلاص او را بامیر دانستند بجا نیت منقول است از حضرت صادق که چون خبر نما
سعد بعد از گذشتن بنی قریظه بر رسول خدا رسید حضرت با احباب برخاستند
و بخواند سعد آمدند و فرمود او را غسل بدهند و خود بر عصاره در ایشان اند

عدد ملائکه که استغفار
می نمایند از برای
ار عدد ملائکه که استغفار

تا او را غل دادند و حووظ و کفن کردند و بر داشتند و جناب رسول خدا از عقب
جنازه مانده و سدها پی کشتی و رداء بهیشت اصحاب مصیبت و ارباب عزاء و رونا
شدند و کاهی جانب راست جنازه را میگردانیدند و کاهی جانب چپ را تا او را بقبر رسانیدند
پس حضرت خود داخل قبر شدند و قبا را بر خود او را در حلد گذاشتند و خشت
بر او چیدند و می فرمودند که سنگ بدهید و خاک بدهید و کل بدهید و قیچها
ما بین خشتها را با انگشتان باریک میگردانید و چون فاسخ نشدند و خاک بپوشید
و میخند و قبر بر سر او را درشت کردند فرمودند که من میدانم که بدن او میپوسد و
از هم میپایند و لیکن خدا دوست میدارد بنده را که کار که کند حکم کند پس حضرت
رسول بر گشتند و مردم بر گشتند پس از آن حضرت پرسیدند که سب چه بود که در
جنازه سعد کاری چند کردید که در جنازه های دیگر نمیگردید فرمود که اما پی
کشتی و در رفتن برای آن بود که دیدم که در جنازه او پی کشتی و در او میروند
پس من نیز بایشان ناسی کردم و اما اینکه کاهی جانب راست جنازه را میگردانیدم و کاهی
جانب چپ پس دست من بر دست جبرئیل بود هر جا که او میرفت من میرفتم مسلمانان
هر که از عزت سعد عرش پروردگار بلور زعجب نبود که در مصیبت چنین اسامها
و زمینها بلور زد و بنیبر در اسان و زمین بهم رسید اگر سعد حباب بنیبر بود اما
حین من نور دیده بنیبر است اگر سعد بنیبر است امیر المؤمنین علی بود اما حین فرزند
عزیزان حضرت است اگر سعد بنیبر است زخم تیر زدند اما حین را شنیدم باید که چه مقدار

و فرمودند

که حکم خود است

اورا محروح نمودند جنازه سعد را با این عزت برداشتند و سه روز بدن انضا
اثامه بود در محراب منقوش کردند و فاسات بر هم سپردند و خدا بحسب اتفاق
افتاب گرفت جمعی مان کردند که این هیئت فوت بر هم بوده و این حکایت را برای
یکدیگر ذکر کردند این واقعه بیجمع شریف سید کونین رسیدان بزرگوار و بر
بالای بلند شریف بردند و فرمودند بیجمع من رسید که جمعی از شاد بر او و
فرزند من چنین سخنان گفتند از خدا بترسید و دیگر امثال این سخنان مگویند
بدانید که هیئت فوت خلوق در اسان هرگز تغییر بهم نمیبرد مگر او برای و نشو
یکی از مشفقین و یکی از مثانین اما اولی جای مظلوم بود و دوم فرزندم
و چنین بود که آن مجتهدان و ان برکنیده خالق خبر دادند و روز شهادت بحی
سرد نظار خون از اسان آمد و روز شهادت حین اسان این قدر خون کمر بست
که محسوس نمایان یاران ناچهارم و نه میوه که انداختند و خچیدند خون لود بود و
کسانی که حبابه سعید پوشیده بودند ناچار در شحات خون از آن ظاهر شد زنی از قبیله
ازدگشتان این قدر خون روز عاشورا از اسان آمد که ظرفها و پیامها و میوه های طایر
از خون شد چنانکه این شهر اسلوب از نضره از دیده که همان زن مذکور باشد روا
کرد ماست که گفت و عبارات و این است که *لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ أَطْرَبَتِ السَّمَاءُ دُمَا وَجْهًا*
بُنَا وَجْهًا نَصَارَتُ عَمَلُوهَ دُمَا ام سلیم میگوید که این قدر اسان خون بارید که
زمینها و دیوارهای ماسخ شد و این قول بود رضی الله عنه وایت کرد ما از احد بن

روضه

خون از اسان

چون از اسان

عبدالله که او میگوید مردی از اهل بیت المقدس گفت که بخدا قسم که ما اقل
المقدس در عصر روز عاشورا مطلع بر شهادت آن سرور گردیدیم راوی
گفت چگونه مطلع شدید و حال اینکه ما فقیار فاضل بودیم میان شام و
گرمی آن مرد جواب داد خدا الله تعالی نعمنا حجرا ولا مقددا ولا حقرا الا وراينا
نحنته وما ينبغي يعني بخدا قسم که هیچ سنگی و کلوخی ندا که از اطراف بر نداشتیم
مگر آنکه میدیدیم از زیرش خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون
بسته سرخ شده بود و ناسه روز مثل بایان خرم خون تازه از آسمانی
بارید و در دل شب یازدهم محرم صدای منادی در میان زمین و آسمان
شنیدیم که یا از بلند چیزی میکند کوشیدیم دیدیم این شعر را میخواند
اَنْجِرْ اُمَّةٌ قُلْتُ حَيًّا شَفَاعَةَ حَبْرَةِ نَوِيْمِ الْحَبَابِ اَيَا اميدى دارند
گروهی که کشند چنین را شفاعت جد بزرگوارش را در روز قیامت معاذ
الله لا تلبس يَمِينًا شَفَاعَةَ اَحْمَدَ وَاَيْ تَرَابِ مَعَاذَ اللهِ هَكَذَا يَخَافُ هَدَسُ
وَسَمَاءُ تَوَاهِدُ رَسِيدَ شَفَاعَةِ اَحْمَدِ خَارِ وَحِيدِ كَوَارِ قُلْتُ خَيْرٌ مِنْ دَكْبِ
الْمَطَايَا وَخَيْرٌ الْبَيْتِ طَرَاوَالِ الْبَابِ چگونه می شود که شفاعت ثارا
دریابد و حال آنکه کشید بهترین سواران معرکه شجاع و بهترین پیران
و جوانان اهل عالم اری هر پیران و جوانان اهل عالم بقای او باد خلاصه
آن مرد بیت المقدسی گفت بر او ای احمد آفتاب ناسه روز منکسف بود

ولی نور بود و چنان ظلمانی و سیاه بود ناسه روز بنوعی که در روزنا
رها ظاهر بود و بعد از چند روز جنه شهادت آن سرور رسید بعضی از
مشایخ اهل تشنه مثل شارح و چیز و صاحب طبقات میگویند که که در غی
در آسمان دیده نشده بود و این سرخی که در وقت طلوع و غروب
آفتاب بهم از روز عاشورا بهم رسید و از آن روز تا قبل باقی ماند
جلسه دوم در کتاب کشف الیقین از الشیخ ابوالحسن نقولاست که روزی از رو
رسول خدام فرمود که بهشت چهار نفر از امت من مشا قات و هیبتان حضرت
مرا مانع شد از اینکه از آن چهار نفر سوال کنم پس برخاستم و بنزد ابوبکر رفتم و
واقع را برای او بیان کردم و گفتم نواز آن حضرت پرس کسان چهار نفر کیانند بر
بگو گفت من سوال نمی کنم زیرا که میتهمم که من از آنها نباشم و بعد از آن بنی تمیم
مرا سرزنش کردند پس بنزد عمر رفتم و از او این معنی را خواهم کردم او هم قبول
نکرد و گفت که میتهمم که من یکی از آنها نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کردند
پس برخاستم و بنزد عثمان رفتم و حکایت را با او گفتم و از او خواهم کردم
که او از آن حضرت سوال کند از آن چهار نفر و نیز قبول نکرد و عذرش این
بود که میتهمم که من از ایشان نباشم و بنی امیه مرا سرزنش کردند پس برخاستم و
بنزد علی ابن ابی طالب رفتم و گفتم که رسول خدام چنین و چنین فرمودی
خواهم که از آن حضرت سوال نمایم که آن چهار نفر کیانند از حضرت قبول

روشن
۲۰
۵

مع تقوای ایشان

کردند و فرمودند سوال میکنم و اگر من از آنها باشم شکر خدا را بجا می آورم و
اگر از ایشان نباشم از خداوند عالمیان سوال میکنم که مرا از ایشان گردانند و
ایشان را دوست میدارم پس روانه شد و من نیز عقیبان سرور روانه شدم
تا خدمت حضرت رسول رسیدیم پس دیدیم حضرت رسول را که مبارک خورشید
در دامن حیرت جلای نهاده بود و بخواب بودند و چون نظرد جبهه بر امیر ^{مبین}
افئاد از جای برخاست و سلام کرد و گفت بیا و سر بر عت را در دامن بگیر
زیرا که تو سزاوارتری بان از من پس آن حضرت سر حضرت رسالت پناه داد و
دامن مبارک گرفتند و زمانی نگذشت که حضرت رسول بیدار شدند و
فرمودند تو نیامدی با علی مگر بحیثه حاجت عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله و چون بنزد تو آمدم دیدم سر مبارک تو در دامن حصیر
است و چون او مراد بدید برخاست و سلام کرد و گفت بیا سر بر عت را در رکنا
گیر که تو بان سزاوارتری از من حضرت فرمودند او را شایسته عرض کرد رسول
خدا بهتر می شناسد فرمودند آن جبرئیل بود پس حضرت امام عرض کرد پدر
و مادرم فدای تو باد که شما فرموده اید که بیست و چهار نفرات من مشایق
است آن چهار نفر را پان فرما رسول خدا بدست مبارک اشاره کرد و ندیسه
مرتب و فرمودند بخدا قسم که تو اول ایشان و سید ایشان امیر المؤمنین مع عرض کرد
پدر و مادرم و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر را بیان فرما حضرت رسول

فرمودند که مقدار و سلطان و ابوذر و چون قدر و مقدار این سه بزرگوار را دانستند
حدیثی از ابوذر بشنیدند و نگذاشتند گفتند که اگر از ابوذر و غفاری روایت کرده است
که در روزی در منزل امام السلام خدمت رسول خدا نشسته بودم و آن حضرت حدیثی کرد
من می شنیدم ناکاه علی از ابی طالب داخل شد پس دیدم که از رخساره رسول الله
نور ظاهر شد بحیثه فرجی که او را بدیدار برادرش و پس عرض حاصل شد و او را در
بغل گرفت و میان دو چشمش بایستد و بعد التفاتی بجانب من فرمود و قال یا ابا
ذر هل تقرن هذا الرجل حق مقبر فقلت یا رسول الله هذا آخرک و این
عینک و روح البقول و انوار الحین و الحین سیدی بنی اهل الجنة و فرمود
ای ابوذر این است امام صاحب و حسن نیکی و این است نیزه طوکانی خداوند و
این است باب بزرگ حق شن و هر که اراده دارد که بخدا برسد باید از در داخل شود
این است یاری کننده دین خدا و حجت بر خلق خدا و بدستی پروردگار حجت او
پیوسته بر خلق تمام میکند در هر امری که سفیری بر ایشان مبعوث شده است ای ابوذر
بروردگار قرار داده بر هر کس از ارکان عرش هشاد هزار ملک که ایشان را بشیعه
و پیادین میباشند مگر اینکه دعای کندی برای علی و شیعیان او و نیزه بر حق کنند
بر دشمنان او ای ابوذر اگر علی نبود عز از باطل جدا نمی شد و مؤمنان را که
مشارع نمیکردید و کسی عبادت خدا نمی کرد زیرا که او همیشه بر سر مشکان زدنا
اینکه مسلمان شدند و اگر او نبود ثواب و عقایب نبود پس باری از فضایل

مع ابوذر

سرور را فرمود تا آنکه فرمود ای ابوذر علی است علم هدایت و کل تقوی و عروة
 الوثقی و امام اولیا و نور خدا و کل حضرت الهی پس کسی که او را دوست دارد
 مؤمن است و کسی که او را دشمن دارد کافر است و کسی که ولایت او را از دست
 گمراه و گمراه کننده است و کسی که ولایت او را نکند و نماید مشرک است ای ابوذر منکر
 ولایت او را خواهند آورد در روز قیامت در حالتی که گوید و کفر میکند پس
 در ناری که قیامت او بر او افتد و فریاد کند یا خسر فی علی یا فرطت فی جنبه الله
 و در کردن او طوقی از آتش باشد که آن طوق سجد شعله باشد و
 بر هر شعبه شیطان نشسته باشد که اب دهان بر روی او اندازند و با او کج
 خلقی کنند و در وقت ورود قبر ناله و زاری می کند که ما خالقش نبودیم و او
 میگوید گفتیم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دلم را از شادی و سرور
 پر کردی زیاد تر بفرمان حضرت فرمود ای ابوذر چون مرا با اسبان بوندند و با من
 اول رسیدم ملکی از ملنگان اذان واقامه گفت و جبرئیل دست مرا گرفت و من
 برد و گفتم یا محمد ما ملنگانها و کن زیرا که شوق ایشان بوی بسیار طول کشیده
 پس نماز کردم و هفتاد هزار صف از ملنگان بمن اقتدا کردند که هر صف از صف
 بود تا مغرب که عدوانها را بنیزان آن کسی که ایشان را خلق کرده کسی نمی داند و
 من از نماز فارغ شدم طاعت از ایشان نزد من آمدند و سلام کردند و گفتند
 ما را بسوی تو حاجتی است و من جان خودم که ایشان الفاس شعاغث دارند و نیز

ایضا هم که از کفر می شود

چون مرا با اسبان بوندند

که بر او نماز

که بر او کار از او خوش بود در میان پیغمبران مخصوص من گردانیده گفتیم حاجت شما
 چیست گفتند چون بر زمین برگردی سلام ما را بلی برسان و بگو که شوق ما بق
 بسیار طول کشیده گفتیم ای ملائکه شما ما را بحق و معرفت می شناسید گفتند
 چرا شناسیم و شما بنیاد اول خلقی که خدا آفرید و خلق کرد شما را از نور خود
 و قرار داد برای شما مکان و وسیع و تعدیل خدا می کردید و بیکدیگر می گفتید پس
 ملائکه را خلق فرمود از نورهای متغزیه و ما بر شما کذ شستم و بیکدیگر گفتید پس
 و تسبیح و تحمید و تهلیل را از شما تعلیم گرفتیم و هر حق که از جانب خدا نازل شد
 و آنچه بسوی خدا بالای رفتن از نزد شما بالای رفت پس چگونه ما شناسیم شما
 پس مرا با اسبان دویم بالا بردند و ملائکه اسبان نیز گفتند ایضا ملنگان اسبان
 اول گفتار بودند و من از ایشان پرسیدم که شما ما را می شناسید حق معرفت
 گفتند چرا می شناسیم شما بنیاد بر گردیدگان خدا در میان خلق و خازنان علم خدا
 و عرو و الوثنی و حجة المعطی و شما بنیاد جنب الله و جانب الله و شما بنیاد کرسیها
 و اصول علمها پس چون بر زمین برگردی علی را از جانب ما سلام برسان پس مرا با اسبان
 ستم بالا بردند و ملنگان اسبان نیز همانها بمن گفتند که ملائکه اسبان اول و دوم
 گفتند و باز من پرسیدم که شما ما را بحق معرفت می شناسید گفتند چرا می شناسیم
 و شما بنیاد مقام و محبت بر خصمان و علایست و ابدا الارض و حاکم بحق وضا
 عصا و قلم که خدا خلق کرد و فرمود و خلقی نظایر این امت شما اندستونهای عالم

و شما نیز سادات و اعیان را قیاس چگونگی ما را نشانیم پس علی را از اسلام برسان
پس را با آوردند با سان چهارم و ملکه آن احسان نیز بن گفتند این ملکه را اسما
قبلا گفته بودند و من همان سوال کردم و ایشان گفتند چنانچه شما می شناسید
شجره نبوت و بیت رحمت و معدن رسالت و محل آمدن و رفتن ملکه و در شما
میشود و چنانچه بر حواله اسان علی را از اسلام برسان پس را با آوردند و با
سان پنجم و ملکه آن احسان همان شخص را گفتند و من همان سوال کردم و جواب
دادند که چنانچه شما می شناسید و حال اینکه شاه صبیح و شام بر شما می کشد و
می بینیم که در اینجا نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدیه علی انبای
طالب ما را از شما ما فیتیم که علی ولی است از اولیاء خدا و از اسلام برسان
پس را با آوردند با سان ششم و ملکه آن احسان همان جواب و سوال و میان
آمد و ایشان گفتند چنانچه شما می شناسید و حال آنکه حق تعالی بر در جنت فردوس
در حق خلق هر موده و بر تمام برکات آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب عقیقه و علیه علیه السلام
آنچه بنی پس علی را از اسلام برسان پس را با آوردند با سان هفتم و شنید
که ملکه آن احسان می گفتند الحمد لله الذي هدانا لهذا و كنا و قد كنا لبعض هذا و ان
خداوند نیست که وعده خود را بجا نیاورد که ما اینده پس بن گفتیم شما را چیزی
وعده داده بود گفتند یا رسول الله در آن وقت که شما را پروردگار آفرید

4
از خود و خود و شما اشباح نور بودند و در عالم نور ولایت شما را بر ما عرضه شد
و ما را از قبول کردیم و مشکوه نمودیم محبت شما را بیوی خداوند و وعده فرمود ما
که در داد و ستاد با ما نایب و الحال بود و ما فکر و ما بخدا شکوه کردیم که اشتیاق
ما به علی بسیار است خداوند رحمن ملکی را فرستاد که در آن وقت که نور علی بصورت علی
و او را در طرف راست عرش بر کرسی از طلا که هر ربع بود و کوهی نایب و بر
بالای آن قیام از اول و سیصد که در پیرون آن اند و آن پیداست و هم چنین از آنکه
ان پر و لشکر ظاهر است و آن قیام است و آن دارد و در آن با اعیان و غیبت است و
عرش بان قیام و نمود ما است که بر پا شود و بر پا شد ما است و هر وقت که ما بیدار
علی شای می شویم و می بینیم که آن ملکه می گوید قال ابو ذر یا رسول الله انی اظن انی
قضاء لی بکیرا قال ایقونم ذالک فضل الله یؤتی من یشاء قال الله ذالک فضل الله
خلاصه ملکه در اینجا بر یارسان صورت هر روز جمع می شد و معقولات که آن
صورت بجهان هیئت در اینجا بود تا صبح نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه معهود
آمدند ملائکه بر یارسان و دیدند فوق سرش تکواذ و عاصی خون الود و غیر
سرش غنایا کشیده و ملائکه چون این حالت را دیدند فریاد و فغان بر آوردند و
گرفتند پروردگار این چه حال است که ما در این صورت مشاهده می کنیم خطاب
و رسیدند جمع از پروردگاری بر خلق را که می شنیدند در زمین و شمشیر و در الود
بر غرضی ولی من زود در حق که در جبهه بود و بیست و تقدیس را بجا می آورد

پس جمیع ملائکه باوان بلند است که فرزند بر ملائدان ان حضرت کردند و چنانکه
 دفعه آن سده تا انشی بر زمین نازل گردید و باوان بلند که همه عالم شنیدند
 گفت و نداد و قیل ایمنا المؤمنین و بروایتی گفت هتدنت و ایمنا آرکان الحق
و انکنت والله یخبرنا الحق و اعلام الحق بهم شکست بنده قسم ارکان
 هدایت و تارک و الله سارهای علم و نبوت و بر طرف نشانهای تقوی
وانقضت والله العزوة الوئع و کیف سند عرفه الوئع الحق میل بن ثم الحق
قیل عکین المرغوف قیل والله سید لا وضیاء قلله استی الاستیاء بلی
 در کتاب کفر القواند که یکی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که در وقت
 المؤمنین را دیدیم که از کوفه بیرون رفتند من عقب سوار شدم و روان شدم دیدم
 که آن حضرت در میان قبرستان یهودان تشریف بردند و ایستادند و فرمودند که
 ای گروه یهود دیدم که آن تمام قبرهای آن قبرستان صدای بلند میکنند
یا سیدنا فرمودند کیف راستم عذاب دیگم چگونه دیدید عذاب پروردگار
 خود را جواب دادند که معتقد شدیم لبیب مخالفت تو یا امیر المؤمنین چنانکه
 پیشینیان ما معتقد شدند بجهت مخالفت هر زون و مخالفان تو و او
 تمام در عذابیم تا روز قیامت پس آن حضرت صیحه زد که بر تیک بود که شما
 اینجا آمده و من از هولان پرورامشادم و پشوش شدم و چون بطرف
 آمدن آن حضرت را دیدم بر پشت آن یاقوت سرخ نشسته و تا جابر را بر سر

کذا

گذاشته و جاهای بیست و دو بنویسیده و رخساره مبارکش مثل ماه است عرض کرد
 ای سید من پادشاه عظیم همین است فرمود بلی ای جابر پادشاه ما مثل پادشاهی
 سلیمان است و قسط ما از قسط سلیمان است پس آن حضرت بر گشت و داخل کوفه
 و من نیز آن عقبان حضرت امدم تا داخل مسجد شدند و در وقت راه روشن چون
 کام بر می داشتند هستی فرمودند بنده قسم نخواهم کرد و بنده قسم هر که نخواهد
 من عرض کردم ای مولای من چه میگوئی و یا که سخن میگوئی و من در اینجا کیس را می بینم
 فرمود ای جابر بر هوش بر من ظاهر شد و اقل و دقیم را دیدم که در میان ما بودند
 و در هوش ایشان را عذاب میکردند و ایشان را ملامت از دند یا یا الحسن و یا الیه المؤمنین
 ما را بدینا بر گردان که بقیص است تو اقرار نمایم و بگوای تو اقرار کنیم من گفت که بنده
 قسم نخواهم کرد و بنده قسم این هر که نخواهد شد پس آن حضرت این ایستاد و فرمود
 بودند و کوار و العاد و الملق و الله و انهم کاذبون یعنی آویدنیار کردند
 بر میکردند و بنده قسمی کرده شده اند از احوال و الحال در روز قیامت میگویند
 پس فرمود ای جابر هر کس نیست که مخالفت و صی پیغمبر نماید مگر آنکه خدا او را کفر محض
 میکند و در روز قیامت در صحرای عسری رودی افتند و در میان این شهر شویب
 مذکور است که جابر از اهل بن جندب رسول خدا آمدند و عرض کردند که ما بنیت
 ال فریم و پیغمبر را صی داشت که اسم او سام بود و پیغمبر ما در کتاب خود جز او نامست
 که هر پیغمبر را مجزه هست و صی دارد که بجای او نشیند تو ما را جز ده که صی تو گیت

آن حضرت دست مبارک خود بپایان امیرالمومنین اشاره کردند پس آن گروه گفتند که اگر
 ما از او خواهرش کنیم که وصی بخیر ما را از یکدیگر می توانی فرمودی یا ذن خدا و فرمود
 ای علی برخیز و با ایشان برو و داخل مسجد شو و نزد هر ابایی که خواهد بر زمین زنی لغت
 برخوانند و با آنها روانه شدند و هر یک از آنها کتبی در دست داشتند و چون داخل
 داخل محراب رسول خدام شدند دو رکعت غلا کرده و بعد از آن برخاستند و پای
 مبارک را بر زمین زدند تا که زمین شکافتند و بعد از آن بقی ظاهر شد و بر روی
 که رخساره اش میدرخشید از میان تابوت برخاست و رخساره اش شبیه پدیده شب
 چهارده و خاله از سرش بر عیث و ریش بلند بود که بافتش بر سر و بر علی سلام کرد
 و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُهُ سَيِّدًا مُّسْلِمًا و آن گفت علی ای سید
 المومنین و منم سام لیس روح بپس آن جماعت کتابها را آتش زدند و او صافان شخص را
 مواظف بودند و باخواب بودند یا فدا شد پس گفت میخواهم یک سوره صحت خود را بخواند
 سام شروع کرد یک سوره از صحت را خواند و چون تمام شد امیرالمومنین هم را و بلند کرد
 دو بار بخواند در زمین خوابید و زمین بیکدیگر متصل شد پس تمام آن گروه گفتند که زمین
 خدا اسلام است و سلطان شدند و ایضا در کتاب ضلح از حضرت امام جعفر صادق
منقولست که روزی جوانی از قبیل بنی مخزوم خدمت امیرالمومنین آمد و عرض کرد که
برادری داشتم که او را بسیار دوست میداشتم و الحال مرده است و بسیار مخزوم آن
حضرت فرمودند میخواهی او را به یمن عرض کنی که بدی فرمودی بر من و بر سر برادر و چون

بر سر جگر رسیدند آن حضرت دعا کردند و فرمودند تم باطلان یا ذن یا ذن یا ذن یا ذن یا ذن یا ذن
 که آن بیت بر روی قبر نشسته است و لغت بخشید و یکدیگر میزدند و فرمودند چنانکه این لغت سخن
 میگوئی خود وقت مرگ بلفظ عربی سخن بگفتی و سخن کردی چون بدی و سخن فلان و فلان
 مردم و بدی سخن نگو و پیوسته نشان تو را دوست میداشتم و تو را دشمن میداشتم در آنش
 لغت من گشت پس برادرش گفت یا امیرالمومنین او را بر گردان همان جایی که بود ماست یا
 که چنین برادری کار من نمی آید آن حضرت فرمود بر گردان من و داخل قبر شد و زمین
 بر هم آورد و در همان کتاب و عیون المجرسان از سلطان فارسی روایت کرده اند که زنی
 از افسار بود که بسیار عابد بود و او را ام فروه می گفتند و پیوسته مردم را بر شکست می گفت
 ابو بکر غریب و ترخیب می نمود و میگفت سبقت کند بر امام بر حق و وصی جان خدا را
 علی از ابی طالب چون این خبر را بیکر رسید زن را طلبید و چون آن زن را بچهار ویران
 ابو بکر گفت پا و از این علی فیه کن آن زن قبول نکرد ابو بکر گفت یا عدو الله تر ندان
تغشوق اهل الا سلام ای دشمن خدا میخواهی که حقیقت سلطان را ستغشوق ماری و در
امامت من در خند غانی ای زن و امامت من چه سخن داری و حال آنکه چهار بر و انصار
جمع شدند بر خلافت من ام فروه گفت تو امام نیستی ابو بکر گفت پس من کی کم ام فروه گفت
تو پادشاه قوم خودی که تو را بر خود والی کردند و این خبر نمودند و اینجا را این نام نهادند
و رسولت و سلطان را اختیار کردند و تعیین امام و ضیا و نبیت و امام انکلیست کار شما
خدا و رسول باشد و ظلم کند و چنین شخصی علی از ابی طالب است که میداند ظاهر و باطن

ام فروه

و آنچه در احادیث و روایات آمده است و در علم است باطنی و در مشرق و مغرب
 حادث شده و میشود از چیز دیگر و چیزی را و خلق و پرستیده نیست از آنکه شود
 نافرمانی است و او است که در آن تو خلق شده و در برابر او تاب و راه که می آید
 ندارد ای ابو بکر اماست و اوست برای کسی که برست و بعد از کاف و کفر و بعد از
 شد و من در آن هم برستم ای ایسرایی تخافه تو که ام یلک از این دو گروه ابو بکر گفت
 اما ما ایم که خدا آنها را برای بنده خود اختیار کرده است ام فروه گفت دروغ بر خدا
 بستی و بیانی را شمار خود کردی و اگر از آن اهلان بودی می بایست که پروردگار
 تو را در کتاب خود یاد کرده باشد چنانچه خبر تو را کرده در اینجا که گفت است و جَعَلْنَا
مِنْهُمْ اَئِمَّةً يَهْتَدُونَ يَا مَرْيَمُ اِنَّاسْمَ لَكَ سُبْحَانَكَ وَكَافُوا يَا اَيُّهَا بَنُو قُرُونٍ وَبِجَلِّ اِيَّانِي قَهَّانَةٍ
 اگر تو امام بر حق بگویم هر یک از این احادیث و گفتگاو چیست ابو بکر می گفت و سزا
 سیریز انداخت و گفت اسم اسمها را خدا می داند که آنها را خلق کرده اند و زک
 اگر تعلیم کردن مردان برای زبان جایز بود من اسم آنها را بتو تعلیم می کردم ابو بکر
 ای دشمن خدا یا اسم هر یک از اسمها را بیان کن یا تو را بتعلیمی و اسم آن از جواب
 داد که مرا از کشتن سیرتای خدا قسم که من با آن ندارم که مثل من پر دست مثل تو کسی
 باشد و لکن من تو را خبر میدهم با اسم اسمها احسان اول اهل است و دوم بر جوی
 و سیم حنوفه و چهارم ذیل و پنجم ساق و ششم ماینه و هفتم ابرو ابو بکر و
 حاضران را نشاندن این اسامی مخفی شدند پس از او پرسید بلکه چه مرکبی در شما

در گفت که روشنی بخش زمین و آسمان است و توحید جمیع عباد مکرر با ختن او لکن
 تو ای ابو بکر بیست و داشتی و بدین خود را بدینا فروختی چون ابو بکر این سخنان را
 شنید گفت قتل این زن واجب است پس او را کشتند و بدنا و او را دفن کردند و در آن
 اوقات امیر المؤمنین همزعه خود که در وادی القبرها بود تشریف برده بودند
 و در مدینه تشریف نداشتند و چون برگشتند در کتاب کفایة الطالبین مسطور
 که سلطان میگوید که من چه شهادت ام فروه را بجز در تائید رسانیدم چه کشتن شد
 ام فروه داشتند در غضب شدید بغیر و قبرا و رفتند و چهار مرغ سفید را
 دیدند که مغازهای سرخ داشتند و هر یک و آنان را می دروغ و خود کوفت بودند
 مثل ابله قوت و داخل فریاد کردند و می کردند و چون نظر بر رخ بران حضرت
 افتاد با لهای خود را حرکت دادند و او را دادند و آن حضرت نیز بشیاد ما از آنها آوا
 دادند و فرمود خواه که دانشا با الله نعم و سرچرا و ایستادند و دو رکعت نماز
 کردند و چیزی چند گفتند که کسی بفهمید و دستهای خود را بجا بیجان بلند کردند
 و فرمودند يَا بَحِيَّةُ النَّفْسِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَيَا مَسِيحِي الْعِظَامِ الثَّارِ سَاخِئَاتِنَا
اَمْ فَرَوْهَ وَاجْعَلْهَا غَيْرَةً كَيْنَ عَسَاكَ نَاكَاهَا نَحْنُ اَنْسَانِ صَدَا زَكِيَا اَمِيْنِ
 المؤمنین دعایت سحاب شد و ام فروه از قبر بیرون آمد در حالی که جامه را بست
 سبز بر رخ و پیل بود و گفت ای مولای من ایسرایی تخافه میخواند که بنویسد
 فرو نشاند و خدا او را یاد میکرد و آن و چون خبر زنده شدن ام فروه با ابو بکر

و آنچه در احادیث و روایات آمده است و در علم است باطنی و در مشرق و مغرب
 حادث شده و میشود از چیز دیگر و چیزی را و خلق و پرستیده نیست از آنکه شود
 نافرمانی است و او است که در آن تو خلق شده و در برابر او تاب و راه که می آید
 ندارد ای ابو بکر اماست و اوست برای کسی که برست و بعد از کاف و کفر و بعد از
 شد و من در آن هم برستم ای ایسرایی تخافه تو که ام یلک از این دو گروه ابو بکر گفت
 اما ما ایم که خدا آنها را برای بنده خود اختیار کرده است ام فروه گفت دروغ بر خدا
 بستی و بیانی را شمار خود کردی و اگر از آن اهلان بودی می بایست که پروردگار
 تو را در کتاب خود یاد کرده باشد چنانچه خبر تو را کرده در اینجا که گفت است و جَعَلْنَا
مِنْهُمْ اَئِمَّةً يَهْتَدُونَ يَا مَرْيَمُ اِنَّاسْمَ لَكَ سُبْحَانَكَ وَكَافُوا يَا اَيُّهَا بَنُو قُرُونٍ وَبِجَلِّ اِيَّانِي قَهَّانَةٍ
 اگر تو امام بر حق بگویم هر یک از این احادیث و گفتگاو چیست ابو بکر می گفت و سزا
 سیریز انداخت و گفت اسم اسمها را خدا می داند که آنها را خلق کرده اند و زک
 اگر تعلیم کردن مردان برای زبان جایز بود من اسم آنها را بتو تعلیم می کردم ابو بکر
 ای دشمن خدا یا اسم هر یک از اسمها را بیان کن یا تو را بتعلیمی و اسم آن از جواب
 داد که مرا از کشتن سیرتای خدا قسم که من با آن ندارم که مثل من پر دست مثل تو کسی
 باشد و لکن من تو را خبر میدهم با اسم اسمها احسان اول اهل است و دوم بر جوی
 و سیم حنوفه و چهارم ذیل و پنجم ساق و ششم ماینه و هفتم ابرو ابو بکر و
 حاضران را نشاندن این اسامی مخفی شدند پس از او پرسید بلکه چه مرکبی در شما

و عمر سیدیا و یحیی کردند و مردم نیز بجهت کردند و گفتند بجهت بکند اگر ابوالحسن خواهد که تمام خلایق اولین و آخرین بدانند که می تواند و بر وی این سخن را تسلیم نمود پس امیر مومنان و سید شقیان ام فروه را بخواند شوه بر فرستادند و بعد از آن دو پسر را سید و تابعان از شهادت امیر المومنین پیش ماه زنده بودند و بعضی از برادران ملک و سبکت کردند و پسر شد و رجوعی کرد ببلجان خود و ایندای سید الشهدا کردند و ظاهر شوهر او از قبله غفار بود که قبله بود و با شهادت او قید و بیدار و در کربلا شهید شد و ظاهر این دو پسران ام فروه بودند و در هیچ امر از مسطور است آنها را باید ذکر کرد و بعد شهادت ما بنو شیب شاکری و نظیر این اشقا قاتل از برای خاص را عبا و کلک و کفن صحرا و کربلا کمان بر کوار نیز زن از دوشان خود را زنده نکردند **و منقول است که عجمی از اعدا داشت**
باو عبا و طبع و صفات و این در این است
مستطاب تالیف معزالدین محمد بن ابوالحسن موسی الله تم تحریک اعدای حقا
مقررات الزم لیکن بن داود علیه السلام و قد کلمه ما ذلک فترون انوارهم
کافور است با جهل محمد علی الله علیه و آله که بعضی معصومین هم می نامند
یتقون ایما کتبت و ایما کتبتین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و جلالت این چنین ایضاً است و من خلفهم سدا فاعضیهم فمهم لا یجوز
بجای هر مرد در مهوراتان حضرت که در مهورات ظاهر کردید در حجاب است

۱۳
 محاسن شتر در مال از بود
 مردی بخوانت با حق میگرد

از عمار یا ستره و ستره که روزی در مسجد کوفه در خدمت امیر المومنین بودم که در خارج مسجد مدانی بلند شد که تمام مسجد پر از صدا شد و مردی عازم بود و در الفقا بیاورد عاری می کرد چون ذوالفقار را آوردم فرمودند بروان مرد را که می خواهد بران زن ظلم کند و غصب کن و را در خارج مسجد و اگر قبول نکرد من او را بد و الفقا منع خاتم کرد عاری می کرد چون بیرون اهدم مردی و زنی را دیدم که بیام و مهور شتر می بردند و هر یک می گفتند از من است من این مرد که غنم امیر المومنین بود از ظلم کردن بر این زن منع می فایده ان مرد ملعون جواب داد که علی را بگویند خود مشغول و کار و عقدات من مدارید و روز که سلطان از در و در بصره کشی و خویشان ما را کشی این قناعت نکردی و میخواست که شتر را بگیرد و عبا بن زن دروغ گو بدی عاری می کرد من برکتی که شتر این حضرت روم دیدم که از مسجد بیرون آمدن حضرت و آثار غصب و غارت عمار کشی ظاهر و چون من از حضرت را ملن حال دیدم بخفان ان لعین بعضی از شتر و در میانید پس ایشان ان حضرت اهدم بن زن مرد و خود ند و ستره این زن بر او رجوع داد که ستره من است و مردی لعین دروغ گوئی ان مرد گفت که شهادت می دهد که من دروغ می میگویم و که شهادت می دهد که شتر این زن است فرمودند شاهدی شهادت می دهد یا که مع کس از اهل کوفه خواند شهادت او را در کوفه و نکند بیش غلبه کفایت شهادت فرمودند این شتر بران مرد و نکش فرمودند ستره فرمودند بیشتر که حاجت بگوستان شتر بران هضم جواب داد که لا اله الا الله علیک یا امیر المومنین و یا سید الوصیین و یا امام

و منقول است که عجمی از اعدا داشت باو عبا و طبع و صفات و این در این است مستطاب تالیف معزالدین محمد بن ابوالحسن موسی الله تم تحریک اعدای حقا مقررات الزم لیکن بن داود علیه السلام و قد کلمه ما ذلک فترون انوارهم کافور است با جهل محمد علی الله علیه و آله که بعضی معصومین هم می نامند یتقون ایما کتبت و ایما کتبتین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و جلالت این چنین ایضاً است و من خلفهم سدا فاعضیهم فمهم لا یجوز بجای هر مرد در مهوراتان حضرت که در مهورات ظاهر کردید در حجاب است

مؤمنان و ای برادرشید بخیران من در سال است که الی این زمان بران حضرت بیان زن
 فرمود بیکر شتر خود و ای کثیر خدا پس فرمود ای عازمین ده ذوالفقار و ای سر عازر ده
 الفکار و ای صید و گوار داد و آن حضرت بر فرقیان مرده و زندگیا و واید و صید کرد
 و در حلال الله بود و کتابچه را از این عباس بن موسی که مرده و در عهد خلافت عثمان بن
 یحیی بن عقیل و امده و گفتای عمر بن چند شتر داشتیم در حلال از و با چنان ازین ماضی شد
 و چهار خرد را از کهنه ها گردید و هر چند سعی کردم بر اینها تسلط کنم و در سینه انهم
 از ماضی من بواسطه ان شتر هلیکن شتر عکف بر گردای بیده خدا که من از خدا خواستم
 و در عا کرم که آنها را بتو بر گردانان مرده گفت که من مکر را در خدا و ندخاستم و دعا کرده
 که مرا بر اینها دست دهد و چون باین فنامت کردم و چون بصحای رفتم و بتو یک شتران
 میرسدیم و نظر شتران برین عرافا درین ملامت میکردند و من فرار میکردم و عکف خدا و
 تلم و دواتی طلبید و بران نوشت که این نامه ایست از خلیفه مجید عمر که امیر المؤمنین است
 بپوش کاخوان جنان و شیالین مفران باید شتران این مرده را بر او دام سازید و تسلیم
 افکند و ان نامه را بجهت خرد ملامت کرده و پیچید و بان مرده داد و بعد الله عیال
 میگوید که سببان مرده شدیدی عازر من شد عکف و سایر مؤمنان مرده رفتم و سکایت
 بهر خان مرده و شنیدم حضرت فرمود باین عباس بن موسی که ای کثیر که وای را شکسته و خلا
 بق را افرویده است که این مرده بنا امید بر خواهد داشت باین صاحب میگوید که من پیوسته
 اشتهار ان مرده میگویم و از هر که از ان ناحیه می آید بخت احوال او میگویم و ناگاه

و ای داوود بن عمر شتران
 و از وقت خوردن شتران

ناگاه دیدم و وزی ان مرده که داخل مدینه شد و سکاف و در صورتش بود که دست و اخلان
 می شد و هنوز زخمی نشده بود پس چون او را دیدم بنزدیکش رفتم و از احوالش سوال کردم
 و از سبب سکاف صورتش پرسیدم گفت باین عباس بن موسی نام مرا بر داشتیم و بنزدیک شتران
 رفتم و ان وقت را بنزدیک شتران انداختیم ده شتر از ان شتران چون ده دادید ندا ذات
 شتران جدا شدند و من حمله کردم و من چون ناب ملاوت ندا شتم که خنجر و چون من
 بتو یک شتمند و دیدم که بگز کاهی نیست شتم پس یکی از ان شتران آمد و من بر او انداخت
 و هر که آنها قصد کشن من کردند پس من سر بسوی آسمان کردم و بعد ان ایلید که شترها
 از من کفایت کنند پس مرا گذاشتند و رفتند و من در اینجا افتادم و پشیمش بودم و بعد
 بر ادم آمد و مرا بر داشت و بجزئی خود برد و بهوش امدم و از ان بعد تا سالها معالجه
 کردم و ان زخم بهتر نشد و این را غالت کرد و در صورت من مشاهده میکنی این عباس بن موسی
 من گفتم برو بیز و عکف را برش خود را با و بگو ان مرده رفت در مسجد و در هتکای که هرگاه
 صبر بود و جوی کثیر بر دوشش بودند تمام و اهدا برای او و ذکر کرد و عمر خیل شد و او را
 کرد و گفت دروغ میگوی و نام مرا بر نه ان مرده قسم یاد کرد که بروم عکفش او را
 از مسجد بروی کشید پس او را بر دوشش نکردند و بنزد من آمدن او را برداشتم و بردم بنزد
 امیر المؤمنین و سیدالمؤمنین و چون نظر مبارک ان بزرگوار بران مرد افتاد بتمی
 فرمود و فرمود بتو گفت که این مرده بر سیکرد و دیس متوجه ان مرده شدند و فرمودند بر
 کرد و همان موضع که رسیدی بگو اللهم انی استعذ بالله من یکتب لی ذنبا و انی استعذ بالله من یکتب لی ذنبا

خوایند که دلهای ما از آن برسان شد و چشمهای ما از آن گریان کردید پس گفتای که و
 و حیایان خداوند و بیل جناب محله از آن و اجابت کرد و علی و ابدا از او برید
 خود خلیفه کرد و ایند و شمارا امر نمود ماست که با او بیعت کنید تمام و حیایان سمعنا و
 اطعنا گفتند مگر ما این کور که حق تبارا انکار کردید و منکر معرفت او شد ندان حضرت
 فرمودند ای کور که توان جفا فی عجز کردی که من ازین و انفس نیستیم بلکه من کور که شیخ فر
 موندند شرف تو چیست در صورتی که از کور عجز کردی که شرف من این است که از شیخ
 توام و پدرم را بر خردا مات که ما از او کوریم که پسران یعقوب را دانست خطا
 دادند و گفتند که برادر ما را خورده است و او را هت زدند و چون حکایت این کرد
 ز گوشه مناسب است که حکایت جد این کور یعنی کور حضرت یوسف را نیز در این
جلس مذکور شود در رقیه چنانچه الحقایق و مضمون استین مذکور است که چون برادر
یوسف بر اهن خزان المود یوسف را نیز یعقوب آوردند چون یعقوبان بر اهن را
 بوسید گفت ای فرزندان این بی خون فرزندان من نیست بگویند فرزند ما کیست
 ای پدر او را کور خود حضرت یعقوب گفت جان الله چه عجب است که بود بر یوسف
 مهربان بوجه این بر اهن که یوسف را دیده و بر اهن را ندیده اگر ملت میکشید
 آن کور را نیز من حاضر کنید تا از او سوال کنم پس فرزندان یعقوب رفتند و احوال
 را گرفتند و هانشان بفرزندان خود نمودند و در میان در کردن او کردند
 گمان نیز یعقوب آوردند و همان مدهی که نیست قتل یوسف را باور دادند حال یعقوب

فقال کانت من الجن فقال ما انا
 من الجن و قال انا من الانس انما
 شرب

و انما شرب من الجن و انما
 انما شرب من الجن و انما
 فقالوا هذا اكل انا و انا

احوال فرزندان یعقوب
 احوال پدر یعقوب

ازین آن کور که تیرتیر شد و دیدن آن کور که بر او دشوار آمداری را غافل اجودید
 مشکلاست از نظر شما و و که یکی از مضایب بیمار کور را این بود که هم سفر بود با ناگهان
 پدر و احماد و برادران از کور بلا ناشام بحث لجام پس یعقوب فرمود ای کور که یوسف را
 تو عجز ز ما باز دیدی آن کور که روان شد و زبان خود را بیرون آورد و حرکت داد و
 شوالست سخن بگوید یعقوب سلسوی آسمان کرد و گفت الهی و سید ما انت که یحیی
 جگر یوسفیم علیک آن تکلون لای هذا الذی یب بالکلام موزا و حی رسید ای
 یعقوب دست خود را بر صورت کور که حال یعقوب دست خود را بر صورت کور که مالیده
 بان کور که یوسف یعقوب فرمود ایها الذی کور که گفت است که یوسف را یحیی آفرید و
 ای کور که قسم میدهم تو یا یحیی آن خدا فی که تو را بخش او رد مکد است بگوئی که ای کور
 بگو فرزند شرفا القاد و قمره العیز را از خود دگر که گفت ما هذا الله که این فعل منج
 از من سر زده است یا یحیی الله ما را بحال کور دیدن برود و کور سفندان نوبت چگونگی
 فرزند عزیز من یحیی که کور یا یحیی الله پروردگار را اگر شست و خون بپاشد و فرزند است
 ایشان را برادر ندانان حرام کرد است ای را آن کور که است گفت و اگر شفا یست که در
 این را دیدن یاد کند مقدمه شیر را در کور یا یعقوب فرمود چگونگی کور فرزند است
 شدی که ای کور که یحیی الله پیر و صمیم و در صفای من پاشم برادر رضای داشتم
 بهشت المثلث من آمد و سفر او طول کشید من بیجهت طلب او بیرون آمدم چهل روز است
 که بیجهت جستجو او در میانها رخت میکشم و میگردم یعقوب از این سخن تمکین کردید

اهل محمد گفت هر را خود قیاس
 میکنی با اعدا و انصار تو گفت بله
 باره من و باره اعدا و انصار من
 بر سید انصار اعدا و انصار تو
 گفت میکنی بنوعی و این گفت
 بله من غرض از این را گوشت و گوشت
 روح برین من بنوعی و گوشت
 غرض از این گفت با این که میکنی
 بنده است که در دم بوی من
 سید یعقوب چه در و بوی من
 شد سلطانان نام کند حضرت
 یعقوب چه چای بنوعی
 و بوی من شود از او من
 که بنام سید الشهدا چه میگویی
 اشاد
 و بنوعی است که از این باب
 در غزوات سید الشهدا
 شجاعت بنوعی است
 جنگ بنوعی است

مرحوم را جمع کرد و نتوانست که از کوفه او بردارد و رفتی بهین بود خالد و
 و مرحوم بر او میخندید تا وقتی که امیر بهین پیش رفت و رفتند و ایشان را بعضی حضرت
 رسول هم قسم دادند و آن حضرت مشت مشت از آن حلقه و میل مثل خیمه میکنند
 و می افتادند تا تمام آن را چنین کردند و در شان او گفتند اما ذاعلامه و اذا
 سطو قاطیع هر گاه قدم مبارک خود را علم میکرد و راست هر یک از راکب و راکب
 را بد و من میکرد و هر گاه پشت های یون خود را خیمه می نمود هر یک از راکب و راکب
 بد و من می نمود و آن حضرت عرض کرد ندانم چرا اسب تو ناخوش فرمود و غنا
 یستم بان زیرا که هر گاه که میخند و عقب میخند و غنای او دل دلیل شجاعت آن
 سرور و دیم دلیل رافت و مروت آن حضرت است چه بگویم که زبان از زبان
 ناصر و ناصر است که این در حدیث را بشنیدید در شجاعت آن سرور
 نادیده های شمار و شن شود و البته شنیده آید که در غزوه بدر و احد و
 و چنین و چنان و سایر غزوات پیغمبر از آن سرور چگونه مرد اینها برود کرد و
دو مناقبه این شهید شوی و در عوالم مطهر است و از غار یا سر منقول است که در
خداوند علی ابن ابی طالب را بنشینان فرستادند بجهت جنگند بن کر و میان
 آن حضرت و طبعی حریص غلیظ واقع شد و جنگی خلاصی داشت که از آن گندی
 میکند و بر او را بر خود طلبید و گفت اگر میروی و رنیل از آنکه بعضی آن
 شخصی که عامر سیاه بر سر دارد و بر استوار است میبکشی و اسیر کرده می دهم

حکایت فیل

همان دختر که به پسر ملوک و سلاطین بجهت غایت محبت و مقدار او ندادم
 بنویسم که گندی چون این را شنید پسر و آن آمد و بر فیل سیدی سوار شد و در
 میان لشکر جنگی می میل بود و گندی فیلها را با تمام سپاه حرکت داده و در
 بجانب سپاه امیر المؤمنین نهاد و چون نظران حضرت بر او افتاد از است براده
 شد و سر مبارک را برهنه کردند و تمام صحرا از نور سر مبارکش روشن شد پس
 سوار شدند و بنزدیک فیلها آمدند و بعضی فرمودند که کسی از انفقید و
 هست بنیل بر کشند و بر آنکه کفار حمله کردند و ایشان را میزدند و میدادند
 تا بلند در و از دهان رسانید و بر کشند و کسی که فرار نکرد گندی با جوی از
 شجاعان ایشان پس فیلها بر کشند و بزبان فصیح که یا امیر المؤمنین خواهی
 محمد و آل محمد را می شناسیم و با ایشان ایمان داریم مگر آن بنیل سید که از محمد
 و آل محمد را نمی شناسد چون آن حضرت این را شنید فریادی زدند همان فریاد که
 هر گاه غضب بر او ستولی میشد میزد بنیل سید چون آن صدا را شنید لرزید
 و ایستاد و آن حضرت بد و الفتا و یکضرب بر گردنش زدند که سرش بر زمین
 افتاد و بر پشت او کندی بر آگشت و داخل جبرئیل پیغمبر را چنان داد آن حضرت بر آگشت
 حصار مدینه آمد و فرمود اے ابوالحسن او را من بخش او را میریست امیر کند
 و ها گردن کند و متعجب شد از نبی و ها گردن بر سید فرمود نگاه کن پس
 خدا پرده از پیش چشم گندی برداشت و چون نظر کرد رسول خدا را دید که

با احبابش بر بالای حصار مدینه ایستاده اند گفت یا اباالحسن این کیست فرمود که سید
 ماسرسل خداست پسید از اینجا تا اینجا چند روزه راه است فرمود نه چهل روز نگذشت
یا اباالحسن ربک عظیم ویتکم کریم وانا اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول
الله پس ای اباالحسن امیرالمؤمنین جلندیرا گشتند و خلق بسیار را زایشان فرادادند
 غرق کردند و بسیار را گشتند و باقی را سلطان نمود و قلمه را تسلیم کردی عقوده
 و در حضر جلندیرا با و ترمج نمود و جمعی از مسلمانان را بنزد ایشان گذاشت که فرایض
 تعلیم ایشان کنند و از اخبار و کمالات ذکر می شود در شجاعتان سرور این حدیث است
 که این بابویان حضرت امام زین العابدین را آوردند و وی را رسول خدا پرست
 آمدند و غاصب را با احباب بجا آوردند و چون فارغ شدند فرمودند قلنا
الناس انکم شیء فی الی قلنا نفیر قد انزل الایات و الفری یقتلون و قتلوا
و ربنا الکبیر کدام یلانیان شامی و مدحیابان سه نفری که ایلات و غریب می یاد
 کرده اند که مرا بکشند و پیرو در کار کعبه قسم می خورم که نمی توانم بکش و اینجا
 در و در آن حضرت جمع بودند و کسی جواب نداد و قال ما آخست علی ابن ابی
طالب بکم بپر فرمودند که علی برای طالب را در میان شامی پندم حاضرین
 قشاده عرض کرد که او را در این شب می خورم حاضر شد و بنام صبح حاضر
 شد و ده گاه اذن می دهید بروم آن جناب را مطلع نمایم حضرت فرمودند ما
 نداریم دای میگوید که حاضر میبرد و ملت برای آن حضرت آمد و حکایت را

زین حضرت محمد بن محمد
 سر و خیزه برون میبرد
 میکنند

بومدایت خدا و رسالت تو فقال الرسول هذا من جنة خلقه وحقا
 الى جنات النعيم ان حضرت فرمود که این مرغان از کسانی است که حسن خلق و عطا
 او را بهشت گشاید مرد کافر را برورد و کافر بواسطه این دو صفت را نمی زند
 که او را نکشد نمیدانم حکمت چه بود که میگویم داران اهل عالم و سید حیوانات
 اهل بهشت از آدم تا خاتم بر او واقع شد آنچه واقع شد برورد و کافر برورد و کافر
 بجهنم و ایشان را دفع و منع نفرمود و بجهنم واسطه ایشان راه ملت دادی
 دوستان اگر از خواستان حضرت می پرسید مختصری از این است که چون بنی آدم
 آمدند که بدن مقدس او را دفن کنند در پشت مبارک و پینه های ایشان را
 ان از سینه بخوابد پس بداند ان جناب که گشتند و فرمودند ان اثرهایی بود
 که در سینه ها و سحرها بر دوش مبارک می کشید و بدو خانه پاره زنان و یقین می
 برد و اگر از حسن خلق و سوالی یکسان ظاهر از ان است که علاج بدک باشد
 و همین بس از برای ان که چون لشکر را ملاقات کردند ایشان را بواب دادند و با او
 که بجز بیا و آمده بودند و حسن خلق ان سرود و مرثیه و رحمت او بر آن بزرگوار
 از مقدمه ایشان این و آن فرمود معلوم می شود بلکه چه میگویم که ایشان را
 جناب حسین را با کافری نشان دادند اگر چه او شوالستان دفع نشان
 اول بدانند که خداوند تبارک و تعالی او را در میان خلایق از تمام ایشان برگزیده
 و معزز گردانید خصوصاً چند خاندان را قال الله تبارک و تعالی ان الله

سخن است از امام حسن

اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين آدم را صموت داد و او را
 مسجود ملک گردانید و نوح را اجابت دعوت داد سلیمان را حکمت داد و داود را
 حکمت داد و ابرهیم را خلعت موسی را خلیف خود گردانید عیسی را معجزات و حکمت داد
 اسمعیل را از حج جزا داد و یحیی را مظلوم ناسیدای چه بلد است سر تیرا ایشان در خفا
 بخشها حق تعالی و چون آنها را دانستند این را هم بشنود اگر برورد و کار آمد را
 صفت خود کرد و این چنین را صفتی و این را لایق و این را لایق گردانید و اگر او مسجود
 ملت شد بواسطه این بود که حاصل نوزادان جناب و جود و پدر و مادر و برادر
 او بود اگر چه برورد و کار نفع را مستجاب الله تعالی کرد و صابر و شاکر گردانید لکن
 اخرون ملک شد بواسطه جفاای قوم و بواسطه اینست که یکی از ظالمان است
 بر پیشانی او زد و قوم را تقوی نکرد و سید الشهدا در روز عاشورا نیز زهر الموت
 بر پیشانی مقدس زدند و قوم را تقوی نفرمود بلکه خون از آنکذا داشت بتر
 برسد که موجب نزول عذاب گردد چه قدر تفاوت مابین ایشان و این دو
 حکایت است بل ان جناب دعوت خود را از غیر بجهت عصاة امت نکرد اگر چه سلیمان را
 ملک و سلطنت دادند لکن جناب حسین را سلطنتی خواهد داد و در رجعت
 که ملک سلیمان در جنان بیاورد و میرا شد حضرت صادق علیه السلام میفرمود
 بخدا قسم که کربا می بینم سیر بری از نور گذارند و بر او قتل از قوت سرخ
 زده اند مگر بخواهر و کافری با الحیثی جالب اعلم ذلك البشیر و قوله ان الله

اولی مرتبه
جلید

جلالیت

در مصلحت

آلف قبیله خفته و گویا می بینم چون با که بران تخت نشسته و در دروازه ها
قبه سبز زده اند از برای دوستان و گویا می بینم مؤمنان از دوستان و گویا
کافران و کافر از برای می کنند و بر او سلام میکنند و صدا و ند می آید از ایشان عذر
خواهی میکند یعنی مثل کسی که عذر خواهی کند میفرماید بسیار از نیت کشیدید
و مجنون و معصوم شدید و دلیل گویید و امروز روزیست که شمارا شاد
گردانم و حاجات شما را برآورم حضرتان برهم را حلیل خود گردانید و او را
مطلع غلعت خلت فرمود زیرا که نجش بخداوند بسیار بود و دست از مال و
جان و فرزندان و در راه رضای دوست برداشت و در راه خدا داد کوفتند
خود را و او را دانش انداختند و جزم نکرد و فرزند خود را کشت در راه رضا
الحق هر یک از این مقامات بسیار عظیم است و سزاوار بود که او را پروردگار عزوجل
گردانند بر ابراهیم بیک فرزند خدا کرد و سید الشهدا ابو ترک فرزند و فرزند
زند و شش برادر و ده نفر از اقارب را خدا کرد که هیچ یک نظیر ندا شدند ابراهیم
اراده هیچ فرزند و فرزند هیچ نکرد و از این امر ازین با جمیل نرسیدند که
خط سرخی در موضع ذبحش ظاهر گردید و این را از آنست که بلا پروردگار عینید
مکون بقدر ربه و صبر او ای یاران حسین بجزی فرزند خود را فدای پروردگار
که مجموع بدن و کیسوان و صورت او را بخونش سرخ گردانند اگر سیل در رود
چهارده ساله علی اکبر هجده ساله بود حضرتان اگر چه ابراهیم با دانش انداختند

حلیل

لکن

لکن انش بر او کشتن شد و جبین جلیس و هفت تن او را با گردانید و جبین فرشت
از پشت پا خود او را زد و نبود و بریز ریای ابراهیم بین کرد و شاخهای دیاخیز از اطراف
بدن او رویند و نهم جنت بر او زدند و چشهای ابا را طوافش روان شد اما
حین چون در انش حرب و لشکر خود را انداخت و بجانش تیر و نیزه دشمنان و
فرش و بیشترش و یکهای گویا پاهای جلیس دشمنان نیش کرد و عیار فضل ابا
مخالفان چشهای انش خون بود که از زخمهایش و بجایش ابراهیم اگر چه با انش نادر
راه خدا داد حین سرچو در راه خدا ابراهیم اگر کوفتند خود را و در حین
نوعی اموال خود را و در راه رضای پروردگار داد که از پراهن سلاح سواران
بخون کرد و بدن مطهرش و عمارت پاره پاره خون المود هم مضایقه فرمود اگر
موسی را پروردگار کلیم خود گردانید و با او مناجات لکن سید الشهدا میکشید
اینان حق تقو طلبید و خداوند او را و مرتبه ایتک فرمود اگر چه خداوند
حقیقت عینی را صاحب عجزات کرد و ان جناب موجب حیات و زنده شدن ظا
هم چند نفری گردید اما جناب حسین موجب حیات معنوی و زندگانی حقیقی
عالم آن خلق گردید و موجب هدایت ایشان و نجات از کفر و غفلت کبد بر
ازو است گردید اگر چه ابراهیم را مظلوم گردانید اما مظلوم حقیقی را او گردانید اگر
چرا حلیل را از بیخ خواند پروردگار اما بجز اینک دست و پای او را بلند و کما
روی بر حلق او کشیدند و یکو بختی و بلائی بر او وارد شد و بیخ و اوقیان

رضه

مظلوم بود که بدین مبارک راه را در قصد و بخواه زخم زدند و بدین نازنین او را
 برهنه کردند و سرش را بر نیزه کردند و عیالشان را برشته انباشتند و در بلاد
 گردانیدند و عیالشان را در مجلس ناخوش حاضر کردند و عیالشان را بشربت آب و
 ندادند هر چند ناله و اعطاشه کوبیدند و بر او رحم نکردند و بعد از نوش آب بر قفسه
 مطهرش بستند که آثار قبرش را بر طرف کنند چون نام مقدس قبران سرور در این
 مجلس مذکور شد مناسب است که ختم کنیم مجلس را با ذکر این حکایت شریف و این محبت
 لطیف حسین ابن ابی حمزه نقل میکند که در آخر زمان بنی امیه از کوفه بیرون رفتند
 بعمره زیارت جناب حسین چون به حاضر رسیدیم از تن غنی امیه صبر کردم مردم
 بخواب رفتند پس من عمل کردم و آمدم که زیارت آن حضرت مشرف شوم آمدم تا
 بدو حایر رسیدم ناگاه دیدم مرد خوش رو و خوشی و جامهای سفید پوشید
 بسیار بلند بالا بود از وضو مقدس بیرون آمد و گفت برگرد که در این وقت
 نمی توانی زیارت مشرف شوی زخم یکبار زهر فراق و خود را مشغول کرده
 تا نصف شب باز شوق زیارت عنان صبر را از گفتم رنوده پیاختیار شده
 عمل کردم و برگشتم و چون بدو حایر رسیدم باز آن مرد اول آمد و مانع شد
 مرا و گفت بتو گفتم که نمی توانی در این وقت زیارت کنی گفتم من از راه دور
 آمده ام و امشب شب جماعت و شوق من بنهایت رسیده میرسم به حج شود
 و لشکری بنی امیه مرا ببینند و بقتل رسانند و از روی زیارت آن حضرت

در دم چرا مانع من میشوی ای بنده خدا آن مرد گفت ممکن نیست الحال وقت
 زیارت تو نیست گفتم انحر جبرای بنده خدا آن مرد گفت موسی ابن عمران در این
 شب از خداوندان زیارت سید الشهدا طلب کرده و پروردگار او را اذن
 داده و با او همنا و همراز شد تا سبب زیارت آن حضرت آمده اند و ناصح از جانب
 خدا ما موند که در اینجا باشند ای بنده خدا تو را در این وقت داخل شدن در
 روضه جائز نیست پس اعضای من بفرزه دوامد و برگشتم بجایب فراق و صبر کردم
 تا صبح طالع شد عمل کردم و آمدم چون داخل روضه شدم کسی را ندیدم اما
 بوی خوشی شنیدم که هرگز مثل آن شنیده بودم پس زیارت کردم و غناز صبح
 کردم و بگفتم لا اله الا الله على القوم الظالمين

موسی ابن عمران
 بنفشه و در آن
 صراط

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الصَّائِبِ الْعَادَةِ الْخَائِفَةِ وَالْقَوَامِ الْجَارِحَةِ الظَّالِمَةِ
وَالْقَلْوَةِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآهِلِ بَيْتِهِ الْمُتَوَكِّلِينَ الضَّالِّينَ
وَالْبُدْعَةِ الضَّالِّينَ سَيِّئًا عَلَى قَتْلِ الْمَظْلُومِ وَالْغَرَبِ الْمَغْلُومِ صَلَاةُ
الْمُجْتَبِيَةِ الْخَالِدَةِ وَالْبَيْتَةِ الْوَالِدَةِ الَّتِي كَمْ لَيْسَ مِثْلُهَا فِي الْأَمَمِ
الْمُجْتَبِيَةِ وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ صَاحِبِ الدِّمَاوِ الْجَارِحَةِ وَالْأَجَادِ الْعَارِضَةِ
وَالْعُيُونِ الْبَالِغَةِ وَالْأَعْيُنِ الشَّائِلَةِ وَالْجُرُفِ الضَّالِّينَ وَالْبُطُونِ
الْجَائِعَةِ وَالْأَفْوَاهِ الْيَائِسَةِ الظَّالِمَةِ الْحَمِلِينَ فِي أَرْضِ الْمَارِيَةِ وَالْأَلَمِ
بِأَيْدِي الْفِعْرِ الْبَاطِنَةِ فَجَاعَتُهُمْ يَدِي الْعَفَاكِ عَلَى الْكَلَامِ بِنِيَّةِ
طَارِدَةٍ وَتَقْرِصِ طَائِرَةٍ وَدِمَاءُ فِي جَوَانِبِهِ جَارِيَةٌ وَدُمُوعُ عَيْنَيْهِ
عَلَيْهِ مَنَاقِبُهُ قَنَارَةٌ تَشْدُ عَلَيْهِ الْفَرْقَةُ الشَّرَامِيَّةُ وَالْأُخْرَى لَطَائِفُهُ
وَالْأُخْرَى الضَّارِبَةُ بِالتَّوْفِ وَالْجَمَارِ تَهَادَاهُ مِنْ زَمَانٍ وَقَعَتْ الْوَاضِعَةُ
وَقَامَتِ الْقِيَمَةُ وَتَغْنَى نَاجِيَةٌ فِي كُلِّ نَاجِيَةٍ وَمُرْتَقَتْ رَأْسُ الْحَمِيمِ عَلَى
الرِّهَابِ الْعَالِيَةِ وَطَرَحَ حُجْمُهُ عَلَى الْأَرْضِ الْمَارِيَةِ آخِزَهُمْ بِرَبِّهِ الشَّرِ
مُؤَلٍّ وَيَعْنَدِي بِتَدْيِ الْبُتُولِ رَحْمَتُ الْوَحْيَانِ أَيْمَا إِنْ بَدَى كَهْ
دَرْوِشٍ وَمَعْلَمَانٍ بِغَيْرِ خِيَالٍ وَرِشٍ مِثْلَهُ وَشِيرَازِ بَنَانٍ فَاطِمَةُ
أَسَايَارِ دَاكُمَا اسْتَحْوَاهَا وَدَادَهُمْ تَكْتَدُ حَاشِيَةً قَدْ خَبِرَ النَّصْرُ

خُشَنها وَاَيُّكَ قُوَّةُ الْفَيْلِ وَالْوُطَّانِ اَي ياران انصاف دهد ايا را بود
که بدنا و برادر افتاب اندازند که مقیر شود و او را با مال ستم مکران نما
يَلَا اَكْفَنَ لِنَفْسِي عَلَيْهِ دَبُورُهَا وَاَنْصَارُهُ صَرْحِي يَارِضِي قَلْبِي ايار و ايو
که ان بدنه ای جیش را کفن کند و بدنه مطهران سر و سر پای کفن بریز
اندازند و یاد برانها و زد و انصار او که همه سر و پای بلع رسالت بودند
در دوران بر زمین اندازند بدانند که مصیبت سید الشهدا العظمی
است و مثل این که قیصر این در خاکدان دنیا از دم ناخاتم اتفاق نیفتاده
بجهت اینکه اگر چه اصل ظلم قبیح است لکن آن مظلوم هر چند جلیل تر باشد
ظلم بر او قبیح تر است و اثم آن عظیم تر است و لهذا ظلم بر جاهل می مانند ظلم بر
عالی بنیت و ظلم بر فاسق مثل ظلم بر عالمی بنیت و هر چند در مرتبه علم
و فضل و تقوی بلند تر باشد باید ظلم بر او قبیح تر است و از اینجا معلوم
میشود بزرگی این ظلم پس تو هر چند ضعیف آن حضرت را پیش تر شیدی
و آن حضرت را بهر شاخه می بخش را عظیم تر خواهی دانست و گیر تو
پیش تر می شود و از اینجا است که شیخ احمد فرمود از علامه شیخ طوسی
که کمر همیکدی در مصیبت سید الشهدا مثل زنی بجهت بر سر زنی
از خاندان جناب ایشان بود سر و سر و المومنین مسطور است و از خصوصاً
مرویت کرد و زنی زنی طواف میکرد و در عقبان مردی طواف

در روز شنبه

میکرد پس آن مرد دست خود را بر روی او زد و بر زرع ان زن گذاشت پس
غیری خداوندی بخوش آمد و دست آن مرد را بر زرع ان زن چسباند
و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند
و بر سر ایشان جمیع بسیار شدند امیر مکه را خبر کردند و او با جمیع کثیر
دیگر حاضر شد و علماء و فقها را طلبید و گفت چه میگوید تمام ای
گفتد این دست این مرد را قطع باید کرد زیرا که او خیانت کرده امیر مکه
گفت تقصیر کنید کسی از اهل بیت رسول خدا در این ولایت هست
گفت جناب سید الشهدا شب گذشته وارد شدند با خدمت و شوم
پس امیر مکه با جمیع فقهاء و علماء و اهل مکه ان زن و مرد را برداشتند
و بد و لست منزل ان بزرگوار آمدند و بعد از تحیت امیر مکه عرض کرد
واقعه ای از این چند شان حضرت و حکم فقها را ان بزرگوار روی
بسوی مکه کردند و ایندند و دست مبارک را بلند کردند و ساعتی طول
دعا کردند و بعد از ان بنزد ایشان آمده و دستان مرد را گرفتند
و از ذراع ان زن جدا کردند پس امیر مکه عرض کرد یا بن رسول الله
ای اعتقاد میکنی او را باین کاری که کرده است فرمودند نه و برو ای
فرمودند ای و در بعضی کتب مسطور است که مرویت از جناب بر عبد
الله که چون جناب سید الشهدا از مدینه عازم سفر عراق شدند

درین باب حضرت علی علیه السلام
فرمودند که هر که این کتاب را بخواند...

رفتیم در خدمت آن حضرت و عرض کردم یا بن رسول الله تو فرزند پیغمبری
و یکی از بزرگان رسول خدائی و من خادم و محبت شماى باشم صلاح
چنین میدادم که توفیر باد شما و خود مصالحه فرمای چنانچه برادر
آن چند صلح کرد حضرت سید الشهدا فرمود یا جابر بن قَدْ ضَلَّ ذَٰلِكَ
أَخِي يَا سِرَّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ وَأَنَا أَصْلُ أَيْمَةٍ يَا سِرَّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ
ای جابر آنچه
برادر من کرد با من خدا و رسول بود و آنچه من هم میکنم با من خدا و رسول
میکنم ای جابر ای خواهی که بخدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و برادر
حسن مجتهد بایستی که بگوئید که آنچه من میکنم بکفر ایثان است
هنوز کلام آن حضرت تمام نشده بود که دیدم درهای آسمان گشود
شد و رسول خدا و علی مرتضی و حسن مجتهد و حمزه سید الشهدا و
جعفر ابی طالب فرود آمدند تا آنکه زمین قرار گرفت پس من
بجبهه تقظیم ایشان از جا جستم و والہ و حیران شدم تا گاه دیدم رسول
خدا و برادر من کردند و فرمودند یا جابر اَلَمْ أَقُلْ لَّكَ فِی أَمْرِ
الْحَیْنِ قَبْلَ الْحَیْنِ اٰیَا مِنْ نَکَفْتُمْ بِنَوَایِ جَابِرٍ وَجَزَئِدَادِمْ بِنَوَکَایِ
حَیْنٍ رَّأِیْتُ اَنْ تَقُولَ حَیْنٍ اَمْ یَا جَابِرٍ اَلَا تَکُوْنُ مُؤْمِنًا حَقًّا لَا تَکُوْنُ
لَا اَمْرًا لَّکَ مُلَکًا وَاَلَا تَکُوْنُ مُعْزَیًّا اِی جَابِر اِیَا نَکَفْتُمْ حَقًّا
نَا تِلْکَ نَکَفْتُمْ اَمْرًا خُود رَا دِ رَا هِ اعْتَرَا ض رَا بَوَا یثَان مَسْدُود نَکَفْنِ

درین باب حضرت علی علیه السلام
فرمودند که هر که این کتاب را بخواند...

ای جابر ای میخواهی بدینی مقام و جای فرزندم حسین و من را نیز بدین
معا و بیدار گفتم بقیه بلی یا رسول الله دیدم رسول خدا و پسر مبارک را
بر زمین زد زمین شکافت شد و هفت دریا شکافت شد در زیر آن
الناس حشمت را دیدم و لید بن معین را و ابی جهل و معاویه و برید را با برقه
عظیمی بر عجز کرده بودند و سخت تر بود عذاب ایشان از عذاب اهل کفر
پس فرمود رسول خدا یا جابر اَرْقِعْ رَأْسَکَ سِرًّا لَا تَکُنْ سِرًّا لَّکَ اَلَا کَرِهَ
دیدم درهای هفت آسمان گشوده شد و اعلی در جهان بهشت نظر
مقتل بر قصرها و قصرها و درخان و قصری عظیم در آنجا دیدم از
یکدانه یاقوت سرخ و در آن سریری از مرصع بود که از اساطین هفت
بزرگ تر بود و در اطراف آن غرفها و قصرها بود از یاقوت سرخ که عید
آنرا جز پروردگار کسی نمیداند پس دیدم رسول خدا و باهر اهلان با
رفتند و چون پیغمبر بالا رفتند چهره زدند یا یحیی یا حَیْنِ الْحَیْنِ
ای نور دیده ای حسین بیا ملحق شو پس دیدم سید الشهدا نیز با ایشان
ملحق شد و بالا رفتند تا بر آن سر بر مرصع قرار گرفت پس در آن مکان
پیغمبر نظر برین کرد و دست حسین را گرفت و فرمود یا جابر هَذَا قُلُوبِ
مَعِی هَیْهَذَا فِی لَمْ اَمْرًا لَّکَ تَکُنْ مُؤْمِنًا اِی جَابِر اِیَا نَکَفْتُمْ حَقًّا
و بایمان است در اینجا پس تسلیم کن امر او را تا از مؤمنان باشی جابر گفت غَیْثٌ

خواهد بود حضرت رسول فرمود بقیه بلی ای فرزندان امام حسین ساله
 بود امام حسین عرض کرد من یزید را من امتی که قال رسول الله لا یزید
 زونکم الا الصدیقین من امتی یعنی یاجده پس کی زیارت میکند ما را
 پیغمبر فرمودند زیارت نمیکند شما را مگر صدیقین از امت من لعن
 بران امتی که رعایت بوسیله گاه پیغمبر خود نکودا ما حلقوم ان حضرت
 را که شنیدید چه کردند اما پیشانی حضرت در روز عاشورا الجوف
 سیری زهرالود برهم شکافته اها اما لب و دندانان چنان بیچوب
 جفا خسته ساختند که رسول و غیر کان یزید یزید یزید یزید یزید
 گفت مخوف ز کدام دلاست که در این مصیبت خونزد کدام چشمت
 که اشک نریزد بر که این مصیبت اش نکودا یا شنید ماید ناستن بلکه
 دامت که ملک از ملک که ملاه اعلی شاق لفای پیغمبر و خیمه
 او از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر بود و هرگز بر زمین نیامده بود
 چون خواست فرو داید ندر رسیدن جانب پروردگار آخر محمد آن
 رجل من امتی یزید یزید یزید یزید یزید یزید یزید یزید یزید یزید
 محمد را که مردی از امت تو مقابین یزید فرزند طاهر و را می کشد
 ملک عرض کرد پروردگار مرا مرسم می آید که این خبر را با و بدهم
 و دلا و را بدید او را پیغمبر شهادت حسین کاش بر زمین نمی رستم

و می رسید که اطاعت کن آنچه را امر میکنم پس ان ملک نازل شد کریان
 کریان و بالهای خود را پهن کرد و گفت یا رسول الله زیارت تو آمده ام
 اما خبری هم آوردم فلیت ربی کان خطم الحقی و کما آتاک هذا الحقی
 کاش پروردگار برهای مرا شکسته بود و این خبر را بتو می دادم این فرزند
 تو حسین مظلوم شهیدی شود بدست مردی از امت تو که اسم او یزید است
 لعن الله و قائل و غلده در جهنم خواهد بود پس پیغمبر گریست و گریه شد
 و فرمودند یا رستگار خواهند شد که و می که فرزندم را بکشد ملک عرض
 کرد یا رسول الله هر کس زیارت قبر مطهر او رود مثل کسی است که پروردگار
 هر روزش زیارت کرده و نصف بهشت از کبر کشتنکان او باشد زیارت
 کشتنکان وی الا لعنة الله علی القوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله المقتدر بالقدر و البقاء التوحید بالغفور و الکبیر یا
 الحاکم بما یرید الفاعل لما یشاء مؤکل الیل و بالانیا و ثم الیل
 الیاء ثم بالامثل فاما المثل فی درجات الحجة و الولاء رافع درجاة
 السعداء و الشهداء و معوضهم عن الحیوة القلیلة الفانیة و النعمة
 الدائیة حوہ دائمة و فیما یاقبلا فناء فقال و لا تحبن الذین
 قتلوا فی سبیل الله امواتا بل اخیاء و الصلوة و السلام علی اشراف
 اهل الابدان و افضل سكان الارض و السماء محمد سید الانبیاء

و می رسید که اطاعت کن آنچه را امر میکنم پس ان ملک نازل شد کریان
 کریان و بالهای خود را پهن کرد و گفت یا رسول الله زیارت تو آمده ام
 اما خبری هم آوردم فلیت ربی کان خطم الحقی و کما آتاک هذا الحقی
 کاش پروردگار برهای مرا شکسته بود و این خبر را بتو می دادم این فرزند
 تو حسین مظلوم شهیدی شود بدست مردی از امت تو که اسم او یزید است
 لعن الله و قائل و غلده در جهنم خواهد بود پس پیغمبر گریست و گریه شد
 و فرمودند یا رستگار خواهند شد که و می که فرزندم را بکشد ملک عرض
 کرد یا رسول الله هر کس زیارت قبر مطهر او رود مثل کسی است که پروردگار
 هر روزش زیارت کرده و نصف بهشت از کبر کشتنکان او باشد زیارت
 کشتنکان وی الا لعنة الله علی القوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله المقتدر بالقدر و البقاء التوحید بالغفور و الکبیر یا
 الحاکم بما یرید الفاعل لما یشاء مؤکل الیل و بالانیا و ثم الیل
 الیاء ثم بالامثل فاما المثل فی درجات الحجة و الولاء رافع درجاة
 السعداء و الشهداء و معوضهم عن الحیوة القلیلة الفانیة و النعمة
 الدائیة حوہ دائمة و فیما یاقبلا فناء فقال و لا تحبن الذین
 قتلوا فی سبیل الله امواتا بل اخیاء و الصلوة و السلام علی اشراف
 اهل الابدان و افضل سكان الارض و السماء محمد سید الانبیاء

وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ جَعَلْتَ مِنْ أَصْنَانِهِمُ عِدَّةَ رُسُلٍ
 مِنْهُمْ مِنْ أَنْ يَقْبَلُوا مِنْ أَحَدٍ مِلًّا مِنَ الْكَافِرِينَ وَرُسُلًا الْعَالَمِينَ
 الَّذِينَ يُلْقُونَ لِلْعِلْمِ بِالْقِيَامِ فِي أَيَّامِ الْوُجُودِ إِلَى يَوْمِ الْحِزَابِ وَلَعَنَ اللَّهُ
 عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِمُ أَعْنَةً مُخَلَّةً مَا دَامَ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَبَعْدَ شَيْخِ أَحْمَدَ
 أَبُو طَالِبٍ طِبْرِي وَبِشْرُ بْنُ طَاوُسٍ أَنَّ إِمَامَ مُحَمَّدًا قَدْ رَوَى كَرْدَهُ أَنَّ
 بَعْدَ جَنَابِ رَسُولِ خَدَامِ جَمِيعِ شَرَايِعِ دِينِ خُودِ بَعْدَ رُسُلِهِمْ غَيْرَ أَنْ تَجِ
 بِبَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَوَلَايَةِ إِمَامِهِ هَامٍ عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ جَبْرِيلَ بْنِ خُزَيْمَةَ
 نَازِلٌ شَدَّ وَكُفْتُ يَا مُحَمَّدُ بَدْرُكَ خَدَاوندِ دَالِمِ تَرَا سَلَامِ مِيرَانْدُومِ
 فَرَمَادِ كَمَنْ قَضَى كَرْدَمِ رُوحِ هَمِ بَعْبَرِيَّ بَعْبَرِيَّ بَعْبَرِيَّ خُودِ وَنَدْرَسُولِيَّ
 رُسُولَانِ مَكْرَمِ بَدَا زَانَامِ كُودِنِ دِينِ خُودِ وَكَامِلِ كَرْدَانِ دِينِ حَقِّ خُودِ
 اَزْجَلَةِ دِينِ دُوْجِيزِ بَزْجَلَمَانْدَه أَتْ كِه بَابِ الْبَتَانِهَارِ بَقُومِ خُودِ بَرِيَّ
 يَكِي فَرَضِيَّ حَقِّ فَرِيضَةِ وَلَايَةِ وَخَلَا فَتْ بَدَا زَنْوَايِ أَحْمَدِ مَنْ خَالِي كَذَّاءِ
 هَرَكِزِ زَمِينِ خُودِ رَا اَزْ حَقِّ دَبْدِ خَالِي نَخْلَامِ كَذَّاءِ تَارِ وَبَزْ قِيَامِ بَرِيَّ
 بَحْ بَرِيَّ وَبَانُو بَابِ دِهَرِ كِه اسْتَطَاعَتْ حَجَّ وَاشْتَبَاهَتْ وَقِيلِمِ نَابِ بَرِيَّ
 مَسَائِلِ حَجَّ رَا چَانِ بَعْبَرِيَّ قِيلِمِ نَبُودِيَّ اَيَّانِ مَسَائِلِ غَاثِ وَرُوزِ رَا بَرِيَّ نَادِي
 بَا مَرَا خُشْدِ مَكْرَدِ كَرْدِ وَلِ خُدَا ارَادَه حَجَّ كَرْدَه أَتْ وَبِ حَوَا هَدِ مَسَائِلِ حَجَّ
 رَا بَعْبَرِيَّ قِيلِمِ نَابِ بَرِيَّ خَلْقِ بَارِ عَارِ اَهْلِ مَدِينَةِ وَاطْرَافِ وَنَوَاحِي وَاعْرَابِ

وَبَزْ كَرْدَه

هَفَا دِهَرِ اَرَكْسِ وَبِ رَوَاقِ صَدُودِ هَرِ اَرَكْسِ اِيَّانِ خُشْدِ بَرِيَّ وَنَدْرَسُولِيَّ
 عَدَا اَحْبَابِ مَوْسَى كِه بَعْبَرِيَّ هَرِ اَرَكْسِ اِيَّانِ كُوفِ اَيَّانِ كُوفِ اَيَّانِ كُوفِ اَيَّانِ
 شَدْنِ خَلَا صَدْرِ دَانِ دِرَانِ سَفَرِ اَزْ بَعْبَرِيَّ مَسَائِلِ حَجَّ رَا قِيلِمِ نَابِ بَرِيَّ
 خُشْدِ دِرِ عَرَفَاتِ وَتُوفِ خُودِ جَبْرِيلِ بَرِيَّ اِيَّانِ خُشْدِ نَازِلِ شَدَّ وَكُفْتُ يَا
 مُحَمَّدُ بَرِ وَرُودِ كَارِ عَالَمِ تَرَا سَلَامِ مِيرَانْدُومِ فَرَمَادِ كَمَنْ قَضَى كَرْدَمِ رُوحِ
 وَبَزْجَلَمَانْدَه أَتْ كِه بَابِ الْبَتَانِهَارِ بَقُومِ خُودِ بَرِيَّ
 مَرْدَمِ كِه بَابِ بَيَانِ دَرَاهِ هَدَايَةِ اَيَّانِ اَحْمَدِ عِلْمِ بَعْبَرِيَّ اَيَّانِ دِيرِ اَيَّانِ
 صِلَا حِ اَيَّانِ دَجْمِ اَيَّانِ دِرِ نَزْدِ تَوَاسُطِ مَجْرَاثِ وَعِلَامَاتِ بَعْبَرِيَّ اَيَّانِ
 تِلَا مِ نَابِ بَرِيَّ خُودِ وَخَلِيفَةِ خُودِ كِه حَقِّ بِالْعَمَلِ مَنْ أَتْ بَرِ خَلْقِ عَلَى ابْنِ أَبِي
 طَالِبِ نَبِ اَرَكْمَنْ قَضَى كَرْدَمِ رُوحِ بَعْبَرِيَّ اَيَّانِ بَعْبَرِيَّ اَيَّانِ خُودِ رَا مَكْرَمِ بَدَا
 كَامِلِ كَرْدَانِ دِينِ خُودِ بَرِيَّ خُشْدِ رُسُولِ اَحْبَابِ خُودِ رَا حَجَّ فَرَمُودِنْدِ
 وَفَرَمُودِيَّ كَرْدَه اَحْبَابِ اَيَّانِ جَبْرِيلِ بَعْبَرِيَّ اَيَّانِ مَرَامِ رَسَائِلِ شَاهِ حَا
 بَغَايَانِ بَرِ اَيَّانِ كِه طَاعَتْ عَلَى مَقْرُونِ بَطَاعَتِ مَنْ أَتْ وَطَاعَتِ مَنْ
 مَقْرُونِ بَطَاعَتِ خُدَاثِ وَبَحْتِ عَلَى اِيْمَانِ وَبَعْضِ وَعْدَا وَشَا وَكَهْرَاثِ
 كَسِي دَاخِلِ بَهْشِثِ نَبِيَّ شُودِ مَكْرَمِ بَحْتِ اَوِ دَاخِلِ بَحْتِ كَسِي نَبِيَّ شُودِ مَكْرَمِ
 بَعْضِ وَعْدَا وَشَايِ كَرْدَه مَرْدَمِ بَدَانْدِ كِه عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبِ اَدَا كُنْدَه قَرْنِ
 وَوَفَا كُنْدَه بُوْعْدَه اَيَّانِ مَنْ أَتْ اَيَّانِ كَرْدَه اَحْبَابِ بَرِ بَدَانْدِ كِه عَلَى مَرْدَمِ

وَأَعْلَى حَسْبِ مَنْزِلِهِ
 كِه بَعْبَرِيَّ

جان من است و بمنزله من است نسبت بجد من و بمنزله من است
نسبت پس من و بمنزله چشم است نسبت بصورت من و بمنزله چشم من است
نسبت بچشم من و علی از من بمنزله هر دو است از نویسی مگر آنکه پیغمبری
بعد از من نیست و او با حوائج و حق با او است و او شامام بین که حق
فرموده که وَكُلُّ شَيْءٍ اَخْتَصَيْنَاهُ فِيْ اِمَامٍ مَّبْنِيٍّ و او است بناء عظیم و آن
صلوات میقتضی می کرده مردم علی است جَبَّاهُ الله که پروردگاری فرماید
يَا حَسْرَةً عَلٰى مَا فَرَّقْتُ فِيْ جَبَّاهُ الله یعنی نهی حضرت بر اینچه بقصه
گوریم در جنب خدا یعنی در رحمت و ولایت علی ابن ابی طالب و او است
اقل و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن ای گروه مردمان در زیر
از صلب او بوده اند و ذریه من از صلب علی است و او است پشوی دین و
جهاد کننده در جای رسول رب العالمین و او است پروردگار و پاکیزه
گودار ای گروه مسلمانان این علی ابن ابی طالب است یاری کننده ترین محامل
و سزاوارترین شما بمن و نزدیک ترین شما بمن و عزیز ترین شما بوی من
و پروردگار و من و پروردگار را از او خوشنودیم و نازل شده است این قرآن
قرآن در حق یکان و شایسته کان مگر آنکه در شان او نازل شده و خطا
یا ایتها الذین آمنوا بقرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا او نموده است
و مقصود او شایسته حفظ کنید آنچه گفته ام تا گمراه نشوید و چون رسول خدا

اذا اعمال حج فارغ شدند باذبح جبرئیل نازل شد و اقل سوره عنکبوت را
آورد و گفت یا رسول الله حق تعالی تو اسلام میرساند و می فرماید من پیغمبری
نفرساندم مگر آنکه او را امر کرده در وقتی که غر او منقضی شد و اجل او
نزدیک شد اینک غضب کند کسی را در میان ایشان بخلاف آنکه قائم مقام
او باشد که زنده دارد دستهای آن پیغمبر و احکام او را بر پا دارد و
نزدیک شده است رفتن نبوی پروردگار تو در پشت پس غضب کن برای
خود علی ابن ابی طالب و او خلیفه است خواه امت اطاعت او کند و خوا
معصیت و نافرمانی او کند و حق تعالی ترا امر می نماید که تعلیم او نمای آنچه را
خداوند تعلیم تو کرده است و با و پیا دامانتهای خود را گذاشت امین
مؤمن خدا پس حضرت رسول امیر را طلبیدند و یکب و بیکر و ذبا او
خاوت کردند و علوم و حکمت که حق تعالی با او سپرده بود همه را تعلیم او
نمود و این در روز نبویه عایشه بود پس عایشه گفت یا رسول الله بسیار طول
شد خلوت تو با علی در این روز حضرت روی مبارک را از او برگردانید
عرض کرد چرا روزی از من میگردانی و مرا جزم نمیدی و حال آنکه شاید حق
صلاح و سعادت من باشد حضرت فرمودند بلی موجب سعادت من است
اگر عمل کنی و چون بخلق برسانم تو نیز خواهی شنید عرض کرد یا رسول الله
الحال مرا خنده تا آنکه پیش از دیگران با نا اقدام نمایم حضرت فرمودند

تو را خبر میدهم و لکن باید پنهان داری و بشوی و اگر حفظ نکنی و با
 اقدام نکنی کافر شده بخدا و رسول و اعمال تو باطل شود و خدا و رسول
 از تو بیزار شوند و قبول کرد و حضرت پنجه جبریل او برده بود در
 خصوص ضبایر المؤمنین از جانب پروردگار بهائیه فرمودند پس
 آن ملعون فاش کرد این را و همان سبب بخصه دختر عمر گفت و هر دو
 پسر آن ملعون خود کشتند پس آن دو منافق منافقان را جمع کردند
 و چهارده نفر بودند و این خبر را بایشان رسانیدند پس اول عمر
 محمدی خواهد در امر خلافت بنشیند کسری و قیصر عمل نمایند که همیشه
 خلافت در ذریه او باشد تا در نزق قیامت پس عیسی بر احدی گوارا
 نخواهد بود اگر خلافت بعلی رسد پس نیکو نظر کنید و فکری در این
 باب بکنید پیش از وقوع این پس راینها زدند و سخنان بسیار گفتند
 پس رای خبیث ایشان بدان تعلق گرفت که رسول خدا را بزهر یا بوع
 دیگر شهید کنند و در خوانه و منزل ابی بکر جمع شدند و رای فاش
 خود را جمع کردند و صحیفه نوشتند که مخالف رسول خدا کنند اگر علی
 بخلافت ضب کند بعد از تمام شدن آن صحیفه ملعون را دادند با او پیک
 جراح ملعون و او بر در میان خانه کعبه مخفی و هر یک بمقام خود فرستاد
 پس روز دیگر به غار جمع بغیر حاضر شدند و حضرت رسول تعینت

صبح مشغول بودند تا افتاب برآمد پس آن حضرت با نهایت غضب و
 تعرض و در بابو عیدیه کردند و فرمودند چه یکمیت مثل تو و حال
 آنکه تو امین این امت شدی پس حضرت این آیه را خواند قَوْلُ الَّذِي
 يَكْتُمُونَ الْكُتُوبَ يَأْتِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَكَيْسَ مَا
 يَكْتُمُونَ قَوْلًا قَوْلًا لَمْ يَكُنْ مِمَّا كُنْتُمْ يَدْعُونَ قَوْلًا لَمْ يَكُنْ مِمَّا كُنْتُمْ
 پس فرمود ایم دم بدانید که گروهی بیسم جاهلیت و کفر صحیفه نوشتند
 اند و بر کعبه او حمله اند و حق متعالی را از ما هلق می دهد تا امتحان نما
 ایشان را و هر که بعد از ایشان می آید و جدا کند خبیث را از طیب و اگر
 ندان بود که حق با حق مرا امر کرده است که متعرض ایشان نشوم برای حق
 چند که در مهلت ایشان است هر انچه ایشان را می طلبیدم و کردنیهای
 ایشان را میزدیم خدیفه میگوید قسم خدا که دیدیم آن چند نفر منافقا
 مزاد را آن وقت که بدنیهای ایشان میزدید و زنک ایشان زدند
 بود و احوال ایشان متغیر شده بود که خیانت ایشان بر حاضران ظاهر
 گردید و هر دانستند که تفریقات آن حضرت نسبت بایشان بود
 خدیفه گفت ایشان چهارده نفر بودند روزی مردی بخدیفه گفت
 خدا ترا حش کند نام بزا ایشان را برای من خدیفه گفت خدا قسم این
 جماعه بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن

ابو قاص و ابو عبیده و معویذ بن ابی سفیان و عمرو بن عاص این نفر
از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیره
ابن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری و عثمان بن عفان
اجمعین بودند و همین جماعت صاحب عقبه بودند باری چون آن منافقان
خواستند که پیغمبر از الزمان رها دهند دست نیافتند و ممکن نشد این
بود که در عقبه در وقت مراجعت از مکه خواستند شتر حضرت را بدهند
و در بهار پرازانک کردند و انداختند و پروردگار رسول خود را عافیت
نمود و کیفیت این طو لاف است و در کتب مفصله اصحاب مذکور است
اجتناب بعد از فارغ شدن از مناسک حج در مسجد حنیف بودند باز جبریل
بر آن حضرت نازل شد و گفت یا رسول الله عهد نکایت علی را بر شان
بگفت خود و او را قائم مقام گردان لکن وعده عافیت از شر اعدایا
بر آن حضرت ناخیر انداختند و از مکه معظمه بیرون آمدند و روانه مدینه
لطیفه شدند و چنین عزم داشتند که چون بمدینه آیند امر المؤمنین و ایمان
مضبکند پس حضرت رسول ص برای بغیل این امر دو شبانه روز حرکت
فرمودند پس جبریل در روز ششم در کعبه النعیم نازل شد و احقر سوره
حج را آورد برای آن حضرت که فاصدع و ما فاعلم و اعرض عن الشریکین
انا کینا که الشریکین یعنی پس ظاهر گردان ای احمد آنچه را ما مویمان

گوریده و بگردان از مشرکان بدین معنی که ما کفایت کردیم از تو شر اینها که حق
است نه میکت پس حضرت بارگردد و بپیش حرکت می فرمودند که بزود
داخل مدینه بشوند و علی را خلیفه خود گردانند پس در نصف شب چهارم با
جبریل نازل شد در پیرین سیر بر آن حضرت و این را آورد که یا ایها النبی
سؤلک بلغ ما انزلنا لیک من ربک و انکم تفعلون فابلغت ربکم الله
الله یعطیک من المناشی ای پیغمبر بزرگوار بر شان و تبلیغ کن آنچه بوسی من
فرستاده شده است در باب علی و اگر نگویند نرسانیده خواهی بود و هیچ
از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از شتر مردم بروایتی هنوز بقدر
نرسیده بودند که این آیه نازل شد چنانچه مذکور شد و روایت دیگر اول
فاصله نزدیک جسد بود و بعضی بقدر پنجم رسیده بود با پیغمبر و بعضی در
عقب بودند پیغمبر فرمودند ای جبریل منی یعنی که من چنین بپیش می
که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم و لایت علی را بر حاضر و غایب
جبریل گفت پروردگار ترا امر می نماید که در همین موضع فرود ای و
لایت علی را بخلاق بر شان پس حضرت فرستادند فوراً جمعی را بجهت و برگر
دائیدند کسانی را که پیش رفته بودند و علی را باز داشتند که نگذارند
انها که در عقبند پیش روند در وسط احقر در حین شدت که ما فرود
آمدند و نادان خود را امر فرمودند که نماندند که در میان مردم که همه

در نزد حضرت جمع شوند و جبرئیل از جانب پروردگار آن حضرت را امر کرد
که میل نمایند بجانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر و در آن موضع
درخت خواری چنبل بود حضرت فرمودند بروید زیرا آن درختان را و
برای آن حضرت سنگی چند نصب کردند شبیه بمنبر و بر این دیگر چهارها
شتر بر روی یکدیگر گذاشتند و شبیه بمنبر ساختند و مردم در این موضع
شدند پس خاتم انبیاء بر بالای آن برآمدند و حضرت امیر المومنین هم در برابر
آلای منبر طلبیدند و در جانب راست خود باز داشتند و آن خطبه را که
مشتمل بر حمد و ثنای الهی است خواندند و آثار قدسۃ الهی را وعظت
پروردگار بر یاد کرد کردند و بعد مردم را امیدوار بر حال الهی کردند و
عقوبات پروردگار ترسانیدند پس فرمودند ای مردم جبرئیل چهار
مشر بر من نازل شد و در هر یک از جانب پروردگار مرا سلام رسانید
و امر کرد که در این مقام بایستم و علی را نصب کنم با امانت و خلافت و
ضایت و ولایت و من تأیید انداختم بتبلیغ این رسالت زیرا که حدیث است
مستحان کند و منافقان بسیارند و جلیها و مکرها و استهزاءهای
ایشان را میدانم و شدت عداوت ایشان را بعلی میدانم پس سوال
کردم از جبرئیل که استغاثه نماید از حق تعالی برای من از تبلیغ این رسالت
پس جبرئیل الحال در این منزل بمن نازل شد و این آیه را آورد که یا ایها

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ أَمَرَ تَفْعَلْ
فَمَا كُنْتَ رِسَالَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ پس ای گروه مردم بدانید که
من تعیین نکردم در نصب علی این ابی طالب پس چنین میدهم شما را که این
علی ابی طالب برادر من است و وصی و خلیفه من و پیشوای امت من است
بعد از من و اطاعت من و ولایت من و فرشت است بر همه احوال و انصار و مو
عرب و عجم و ترک و عیلام و ازاد و صغیر و کبیر فقیر و غنی و سیاه
و سفید حاضر و غایب زن و مرد شهر نشین و صحرائین و هر که خدا را
بسیکائی می پرستد و حکم او نافذ است و هر که مخالف او کند ملعون است
و هر که متابعت او کند مرحوم است ای گروه مردم بدانید بعد از من علی
امام شماست و ولی شماست با امر خدا و بعد از او امامت در دوزخ است
نار و زقیامت است ای گروه مردم حرا نیست مگر آنچه خدا حرام کرده است
و حلالی نیست مگر آنچه خدا حلال کرده است و حلال و حرام را پروردگار
بمن تعلیم کرده است و من هر را تعلیم کردم بعلی ابی طالب ای گروه مردم
هیچ طاعتی نیست مگر آنکه حق تعالی بمن عطا کرده است و من هر را تعلیم کردم بعلی
ابی طالب ای گروه مردم گمراه نشوید از او و نفرت ننمایید از او و تکیه
نمایید بر قول و ولایت او که او امام است از جانب خدا و مقول می کند پروردگار
توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و غیامت را و او را عذاب کند خدا

عظیم ابدالا یاد که هرگز عذاب و مستحق نشود و ایها الناس من سید پیغمبران
و محبت خداوند علما نام بر جمع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین پس هر که شک
کند در این او کافرات و کسی که شک کند در این گفتار گفته های من پس تحقیق
که شک کرده است در جمیع گفته های من و هر که شک کند در آنچه گفته ام باز گشت
او بسوی آستان التبی که التبی کینه آن شک و انسان است ای مردم ^{بسیار}
کند در قرآن که در او حکایت و مشابهت بخت بخدا قسم کبریا نغی کند
ان برای شما مکر علی بن ابی طالب ای گروه مردم بیدار من پیشوای چند
خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان
باز کرده نخواهند شد و من از ایشان پس از مر و بدین حق کلام پیشوایان
خلافت و یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در این زمین
در کاف جهنم اند و بدجائی است و بدین حق که ایشان صاحب هیچ اندلی نظر
کنند بجهنم خود که چه خوشنامند پس حضرت باقر فرمودند مردم تفهیدند
که مراد از هیچ کدام است مگر جماعتی از ایشان که در آن هیچ شریک
بودند و مراد از هیچ اینست که در همین سفر منافقان در پیش کمر نشاند
و عهد کردند که نگذارند خلافت در علی قرار گیرد پس حضرت رسول فرمودند
ای طوائف مسلمانان بدین حق که من یسارم خلافت را مانع و وراثت
در فرزندان خود از من علی تا روز قیامت و من آنچه مامور بودم از

جانب خدا را ندیدم ان را تا بحق حاضر و غایب پس حاضران بغایبان برسان
و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت مرا غصب کند و یا
دشمنی کند خدا لعنت کند غصب کنندگان و اعاش کنندگان ایشان و خدا
ایشان را در دنیا مهلت دهد تا جدا شود جیست از جیست و مؤمنان از منافقان و
بدانند که دشمنان علی از اهل شقاقند و منافقان و برادران کافران و شیاع
طینند ای گروه مردم منم مندر و علی است هادی و منم بنی و او است و حق
و او است قائم بحق و مهدی منم خاتم انبیاء و او است خاتم اوصیاء و او است فتح
کننده قلعه ها و شکنده قرینها و او است شکنده شجاعان و او است طلب کننده
خون دشمنان و او است یاری کننده دین پروردگار عالمان و او است و حق
من بعد از من و فتح نمی شود این حکم تا روز قیامت پس بر سید از خدای که
هر بنی و ظاهر برامیداند و بخت کند با علی امیر مؤمنان و با حسن و حسین
و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقی اند تا روز قیامت پس هر صاحب با و از هر
بلند گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم گفته خدا و رسول را بدلهای خود و جا
و زبان های خود و پاهای و دستهای خود و چشمها و گوشهای خود و جمیع اعضا
خود پس با و از بلند در میان ایشان ندا کرد اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَمْرٌ بِمَنْ اَمْرٌ
ایا اینستم من سزاوارتر بعمومین از تنهای ایشان قالوا بلی یا رسول الله پس
دو دست فراز کردند و بازوهای امیر المؤمنین را گرفتند و آن حضرت را

بلند کردند بحدی که سفیدیهای زیر بغل ایشان نمودار شد و فرموده که لا یبلغ
 الشاهد الغایب والولد الولد من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر کس من مولا
 واولی بنفس اویم پس علی مولی واولی بنفس او است اللهم والی من والاه
 وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله والعن من ظلمه خدا را
 دوستی کن هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن هر که با علی دشمنی کند و
 یاری کن هر که با علی یاری کند و ادا کار هر که علی را ادا کار دارد و لعن کن هر
 علی را ستم و ظلم کند پس مردم را فرمودند بایستد و با علی بیعت کنند و
 بطور امامت مؤمنان بر او سلام کنند و چنان هوای کرده بود که در آن وقت
 اکثر اصحاب راههای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و نزدیک
 زوال ظهر بود و آن جناب از مین بریز برآمدند و دو رکعت نماز کردند و
 زوال شد مؤذن حضرت اذان گفت و غار ظهر را با ایشان بجای آورد
 پس امر فرمود که خیمه برای امیرالمومنین در برابر خیمه آن حضرت برپا کن
 دند و حضرت امیرالمومنین در آن خیمه نشستند و اصحاب از جناب بیحیة
 تحیت و مبارکباد امامت بر سر آن حضرت جمع شدند و سلام بر آن امامها
 بطریق امارت و پادشاهی مؤمنان کردند و اقل کسی که در آن روز با
 امیرالمومنین بیعت کرد با ابوبکر بنی هاشم بود و بعد از او عمر بن الخطاب
 و از یاده از دیگران اظهار شادی و بپاشان امامت و خلافت آنحضرت

کرد و گفت بیخ لک یا علی آجنت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه یعنی
 پی بگو و ابا و ترا یا علی کردیدی قای من و قای هر مؤمن و مؤمنه پس خان
 و ابو عبیده جراح و بعد سالم غلام خدیفر و عید بن عاص که از اصحاب عیفه
 ملعونه بودند بیعت کردند در کتاب احتجاج مطورا شک در آن وقت مرتبه
 خوش رو و خوش بوی ظاهر شد میان خلق که هر کس کسی مثل او ندیده بود
 گفت ای مردم بدرستی که این عهدیست که خدا و رسول از برای علی استند
 و بیعتی است که از برای علی گرفتند و شکند این بیعت را مگر کسی که بخدا
 و رسول کافر کرد در عمر بکاهی بان مرد کرد و از حق و حال او تعجب کرد
 حضرت رسول فرمودند ای عمر شنیدی این مرد چه گفت عمر گفت بل حضرت
 فرمودند و را شناختی عرض کردند فرمودند و تمیز نیل است پس ای عمر
 بترس و پرهیز از آنکه این بیعت را بشکنی که خدا و رسول و ملئک و
 و اسمانها و کوهها و دریاها و عرش و لوح و کرسی و قلم و جنت و دوزخ
 رخ تو را لعنت میکنند تا روز قیامت و آتش دوزخ بتوشان و نباشد
 از تشنه بیابان خلاص پس مهاجر و انصار بیعت کردند بحبی مراتب خود
 و بیعتان روز یکشنبه و وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را
 بایکدیگر بجا آوردند و باز شمول بیعت شدند و طشوق برآوردند
 بیحیة زنان چون آنحضرت مکرر داشتند که دست بدست زنان برسانند

و زنان دست در پشت می گذاشتند و یک دست میسازد آن جناب در آن
 طشت بود و باین نحو زنان نیز بیعت کردند تا سر و سر این بیعت منتهی
 شد و هر کس و هر کس که بیعت میکردند حضرت رسول می فرمودند حدی
 کم خداوند بر آنکه ما را فیض داد بر جمع عالمان و باین سبب شد
 دادن و بیعت کردن مستحق شد در میان خلفا حتی آنکه آنها که بیعت
 خلافت نداشتند و غضب خلافت نکردند باز چنین از مردم بیعت میکردند
 پس خاندان بن ثابت بخداست حضرت رسول آمد و در حقیقت طلبیداران
 جناب که مقید و در مدح امیر المؤمنین در ذکر قصه غدیر و منصب
 جناب با امامت و خلافت و دعای پیغمبر در حق آن جناب انشاء نمایند چون
 از آن جناب مرخص شد بر بلندای برآمد و مقید مشهوره او را که
 و عام بطرق شواهد روایت کرده اند بر مردم با و از بلند خواند حضرت
 رسول او را تحین نمود و فرمود ای خاندان تو پیوسته مؤیدی بر وجه
 القدس ما دام که ما را یاری نمائی بزبان خود و این اشعار می بود از آن
 جناب بر آنکه او بر ولایت امیر المؤمنین ثابت خواهد ماند باری چون
 این واقعه فاش شد نفعان بن الحمر الفهری بر اسب خود سوار شد و
 بیجمل آمد خدمت حضرت رسول و گفت یا رسول الله ما را امر کرد
 که از این کنیم و عدالت خدا قول کردیم و امر فرمودی که با عترت برآید

۳۳
 ۴۸
 توان نوشیدیم ما را امر بجان کردی بجا آوردیم و امر بر وزن کردی و گرفتیم
 ما را امر بجهاد باعدا کردیم با دشمنان جنگ و جانهای خود را در این راه
 باختیم ما را امر بدادن زکوة و خمس کردی دادیم ما را امر بجمع کردی اینک
 بجا آوردیم و تو همه اینها و اخی نشدی و قناعت نکردی و این پسر را
 آورده و امیر و صاحب اختیار ما کرده و خلیفه و جانشین خود نموده
 ایامای رسول الله این کار را از جانب خود کردی یا از جانب پروردگار حضرت
 رسول فرمود ای نفعان آن خدائی که جزا پروردگاری نیست که علی
 از جانب پروردگار امیر و صاحب اختیار شما و خلیفه و وصی و جانشین
 من است پس آن ملعون روی خود را توش کرد و بر کشت و پشت بجا
 حضرت رسول کرد که برود سر را بسوی آسمان کرد و گفت پروردگار
 اگر این امر از جانب توست و امارت علی از قبالت و محمد است میگوید
 خداوند تو سنگی از آسمان بر سر من فرست که من زندگان در زمان خلافت
 علی نمی خواهم پس خورشید منکی از جهنم بر سر او فرستاد و بدیدار واصل شد
 پس این امر نازل شد سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِّلْكَا فِرِينَ لَئِنْ لَّمْ
 دَافِعٌ مِّنَ اللَّهِ ذَرَى الْمَعَارِجِ وَچون مجلس بطول انجامید بفرمود که بیست
 مذكر بخیم الا لعنة الله على الظالمين
 این شهر آشوب و برآوندی و دیگران روایت کرده اند که سفینه از آن گذشته

رسول خدا بود و حضرت را و را بر بعضی از جنگها فرستادند و بر کشتی سوار
شد و روانه شد با جمعی سفینه میگوید کشتی ما شکست و رفیقان و شا
عهای ماهی غرق شدند و من بر تخت پاره بند شدم و موج مرا بکوهی
رسانید که در وسط دریا بود و چون بر کوه بالا رفتم موج آمد و مرا
برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بان کوه رسانید موج دیگر مرا
چین شد تا در آخر مرا با حل رسانید و شک خدا را کردم و در کفار در
حیران میگردیدم ناگاه دیدم شیر عظیمی از پیش رو آمد و قصد
هلاک من کرد من در شان جان شستم و دست با آسمان برداشتم و گفتم خدا
وندان من بنده تو وانا دگوده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات ده
ایا شیر را بر من مسلطی یا زنی پس در دم افتاد که بگویم این سخن را گفتم
ای شیر من سفینه ام علام رسول خداست حرمشان حضرت را در حق من نکه
داد و الله که چون این را گفتم شیر دلم خود را فرو گذاشت و مانند کبری
بمن آمد و روی خود را کاهی بر پای راست من و کاهی بر پای چپ من
میآید و اشک از دیدهایش میریزد و بر روی من نظر میکرد پس فرمود
و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم بر پشت تمام مرا بجز تن رسانید
که در اینجا درختان بسیار بود و میوههای بی شمار و آبهای شیرین بود تا
کرد که فرو دای و در برابر من ایستاد تا از آنجا خردم و از آن میوهها

برداشتیم و بر کاهها برداشتم و بافتم و خرچین ساختم و از آن میوهها پخته
و جامه که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر مرا اجلاج شود
بیشترم و با شام و چون فارغ شدم شیر خواید و اشاره کرد که سوار
شو و خرچین را بر روی من انداز پس من خرچین را بر روی او انداختم
و خود را و سوار شدم و چون سوار شدم از راه دیگر را بکار در میان
سایند ناگاه دیدم که کشتی در میان دریا میرود و پس جاده خود را
حرکت دادم که ایشان مرا دیدند چون بنزدیک آمدند مرا بر شیر سوار
دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا گفتند و گفتند تو کیستی
از جنی یا از انس گفت من از جنم و نه از انس بلکه من سفینه را دگر دهم
رسول خدا و این شیر برای رعایت حق رسول خداست و یسیر اسیر
من گردیده و مرا رعایت میکند چون اهل کشتی نام آن حضرت را شنیدند
بادبان کشتی را فرو داد و رو کردند و کشتی را التماس کردند و در دریا
کشتی کوچکی نشانیدند و جامهها برای من فرستادند که من پوشم پس من
از شیر فرو دادم و شیر در کفایتی ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس
جامهها را نزد من انداختند و من پوشیدم یکی از ایشان گفت بیا برو
من سوار شو تا تو را بکشتی برسانم نباید که شیری رعایت حق رسول خدا
زیاده از امت بکند پس من بنزدیک شیر رفتم که او را و دلم گفتم ای شیر

خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون آن را گفتیم و الله که دیدم
ایاز دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی
شدم پس فریاد عظیمی کرد و پوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم
و چون برکت سفینه و بخت حضرت رسول مشرف شد قصه شیر را
بخدمت حضرت رسول عرض کرد حضرت فرمود ندان فریاد عظیمی کرد
در آخر کار در النقیچه گفت که گفتند فرمودند گفت سلام مرا بر رسول خدا
برسان این بود مسلمانان که وقتی بنی امیه را رده کردند که اب بریدن
مبارک شد الشهدا میازند و جناب زینب از آن رده مطلع شد و
مضطرب شد قصه خادم چون اضطراب میداد خود را دید گفت ای
سید من سید مام سفینه ازاد کرده رسول خدا چون کشتی او غرق شد
بر باره چوبی چید و بجزیره افتاد سیری دهان باز کرده درو باو آمد
گفت ای شیر چرا پیاد باندی ای مکر عیدانی که من ازاد کرده پیغمبرم
اشاره کرد پیا برکت من سوار شو پس او سوار شد و او را بر آه رشتا
ای سیده من در این شبها که در این صحرا بودیم کاه کاهی فریاد سیری
می شنویم اگر از آن میدهی بروم شمه از غریبی و بسکی خود را باو بگویم
و از او طلب یاری نمایم جناب زینب فرمود ندای قصه چون نبرد
بروی بگوید خیر شیر خدا ترا سلام رسانند ای الخیر الحدیث

و لا ت باسعادنا ای المؤمنین بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذي
رفع مدارج السعاده و اعلی مقام رج الشهداء و قابلهم بضر و با
البکایا و ضوئ النور با و غرضهم عن الحیوة الفانیة و البقیة الدانیة
حیوة باقیة و یقیماد ائمه ایلاد فناء و قال و لا تحببن الذين قتلوا فی
سبیل الله ما قوتوا بکلی خیائمه و الضلوة و السلام علی قدوة خیل
الانبیاء و نجیة اهل الارض و السماء و اسیرة البردة الاصفیاء و غیره
النجباء السعاده خصوصاً علی سبطه السعید و ولده الشهداء جلیل
الکرام الذی تولى دفنه اهل البوادی و القرى قبل الظلم و
تحرور و انجاء مقلع الاقصاء و تجزور الراس من القفا و ملو الیاء
و الرءاء و تخشبا الشیب من الیماء ائمه الشهداء و ائمه الشهداء و
سید الشهداء و خاص احباب الکساء مولانا المظلوم ابی عبد الله
کیف التلوع عن الکفور من الیم من غنر لنوید خلوا مطارحه
چگونه آرام گیرم و فراموش نمایم آن مظلوم یکس را در حالی که مرده است
او را بر زمین انداخته بودند و غیر از زنان یکس و دختران من و کود
کان کمی بجهت او خنده بود یلقی الاما دی یقلب منه منقسم بیت
الخیام و اعداء کفار چون او را می بیند بود خود بیک دشمن میر

بسم الله الرحمن الرحيم

ولكن چون پسر ساری از برای فغانش مانده بود دلش بدو قسمت بود یعنی
در چینه ها تر ز نان پیکس و بی در میدان مشغول جنگ منافقان وَاللَّحْظُ
كَالْقَلْبِ عَيْنٌ تَحْكُمُ كَيْفَ تَرْتَوَّرُ عَيْنٌ لِقَوْمٍ لَا بُدَّ لَهُمْ وَجْهٌ هَیْ شَرِيف
ان حضرت نیز مثل دل بهار کش دو نیم پیک چشم زنان را مشاهده می نمود
که یاد آگهی بجز ما و اذیت کند و پیک چشم دشمنان را میدید که اگر کدام
طرف هجوم می آورند و نیزه و نیزه بر او می زنند لَهْفٌ عَلَیْهِ وَقَدْ نَالَ لَطْفًا
إِلَى تَحْتِ الْجَنَامِ وَخَاصُّ التَّعَمُّ سَاطِعٌ بَعْدَ مَرِّی سوزد بران حضرتان در حق
که آن مظلوم در میان میدان افتاده بود و خود آن حضرت تاب حرکت نداشت
اما چشمش بچینه ها بود دید دشمنان روانه چینه ها شدند تا تاب نیاورد
قَالَ أَتُحَدِّثُنِي بِتَقْصِيٍّ وَأَنْتَ كَوَاحِرِي قَدْ جَانَّ خَيْفِي وَقَدْ لَحَا تَلَوَانِي
یا آن صنعت فریاد زدی ختم نامن زنده ام کسی تخریض حرم نشود ای
قوم مشغول بکشتن من شوید و دشمنان حرم بردارید و غارت من نزدیک
شده و آثار مرا من ظاهر گردیده هر ازین می که خواهید بکشند بفرمان
اهل بیت بعد از من بکشند که من حرم خود را و طفلان را ذلیل نمی توانم دید
در کتاب روضه الواعظین و سایر کتب معتبره دیگر بندهای معتبره
جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که جابر گفت سوال کردم
از رسول خدا از ولادت با سعادت امیر المومنین حضرت رسول فرمود

ولا در شکر از او

آه آه این بهترین کسی که بعد از من متولد شود و شتایم را جاری کرد ای
جابر بدین که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را
خلق فرماید بپانصد هزار سال پس در عالم ملکوت مشغول استیج و تقاضای
حق تعالی بودیم و چون حق تعالی ادم را فرید ما را در سلب و قرار داد و من در
جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب
حضرت ادم به سوی صلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه پسر
آورد که او عبدالله بن عبدالمطلب بود در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم
امنه بود پس علی را از صلب طاهره بیرون آورد که آن ابو طالب بود و مرا
بهترین رحمی قرار داد که آن رحم ناطقه بنی ناس بود ای جابر پیش از آنکه
علی در شکم مادرش قرار گیرد در آن عهد مردی طایفه بود که او را مَیْزَمَه
عابد و اهب می گفتند و در عبادت و زهد مشهور افاق بود و مدت
صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از حق تعالی
برای خود هیچ حاجتی طلب نکرده بود پس روزی از پروردگار خود سوال
رَبِّیَّ آریَنْ وَاِیَّاهُ مِنْ اَوْلَیَّائِکَ ای پروردگار من بنما دوستی از دوستان
خود را حق تعالی دعا می او را مستجاب کرد و ابو طالب را نیز با او همراه چون
مُشَرِّفِ ابوطالب را دید و انوار و جلالت در چهره بین او مشاهده نمود
برخواست و روی او را بوسید و او را در پیش خود نشاند و گفت تو

کیمی خدا تران حشکند ابوطالب فرمود مردی از اهل بی‌نامه پرسید کدام
 هتاهمه گفت منکه گفت از کدام قبیل ابوطالب گفت عبد مناف مشرک گفت از کدام
 شعبه گفت از بنی هاشم چون ساهای این نسب برزگوار شدند یار دیگر حجت
 و سران سرور را بوسید و گفت حدی کم خداوندی که دعای مرا بجا آورد
 مرا برادر رسانید و مرا از دنیا پیرون ببرد ناد و سق از و شان خود را بمن
 نمود پس گفت بشارت باد تو که حق تعالی در باب تو بشارت بنی الها که در
 ابوطالب گفت بشارت کدام است مشرک ساهاب گفت فرزندت از صلب تو
 ۴۰ خواهد رسید که ولی خدای عزوجل باشد و وصی رسول رب العالمین
 باشد و چون آن فرزند را در یابی بگو مشرک را سلام میرساند و کوهی و
 شهادت میدهد بوحدایت خدا و برهان محمد بن عبدالله بن و خلافت
 و ولایت تو و شهادت میدهد که بخت تمام می شود پیغمبری و بنو تمام شود
 و صایت چون ابوطالب این بشارت را بشنید از شوق کربیت و قطرات اشک از
 دیده بارید گفت بگو آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است چون ابو
 طالب این سخن را بشنید گفت حقیقت این قول بر من ظاهر نمی شود مگر دلیل
 واضحی و برهان ظاهری که مشاهده نمایم را بهب گفت چیزی ظاهر در این وقت
 انبرای تو از حق نمی سوال کنم ناخوشم بمن عطا کند تا بدان که من حادقم
 در قول خود و گفتار خود ابوطالب گفت در این وقت طعامی از بیست

میخواهم که برای من حاضر شود و اهاب مشغول نماز و دعا شد و هفت و هفتاد
 تمام نشد بود که طبعی نزد ایشان ظاهر شد که در آن طبق و طب و انکور بود و
 اناور هشت و ابوطالب و طب را برداشت و شاد و خندان و برخواست و بر وایت
 دیگر انکور را برداشت و اناور را و بنزل خود ای مراجعت نمود و اناور را اناور
 نمود و حق تعالی از اناور را در مصلاب و افرید پس در همان ساعت با فاطمه بنت
 اسد مقاربت کرد و او بعلی این بابی طالب حامله شد و چون آن خطه مبارک در
 رحم او قرار گرفت از هایت آن حضرت زمین بجهت و لرزه درآمد و قرقر
 باین سبب فریغ عظیم حاصل شد و گفتد بر خیزید تا بتهای خود را ببریم
 بر سر کوه ابو قیس و از بتهای سوال کنیم که این بلاها ساکن شود و چون بتهای
 بر کوه ابو قیس بالا بردند زلزله شدیدی تر شد و سنگها از کوه در کردید و
 اجزای کوه از هم پاشید و بتهای برود و افتادند و چون این حالت را مشاهده
 کردند منجیر گردیدند و گفتد این بلا ایست که خلاصی از آن ممکن نیست
 ایضا ابوطالب بر سر کوه آمد و از این حالت پروا نمی کرد و گفت ایها الناس
 بدیستی که حق تعالی در این شب حادثه بدیدار کرده و خلقی افریده است مبارک
 که اگر ویرا طاعت نکنید و اقرار بولایت او نمائید و شهادت بانمائید و بید
 این زلزله هرگز از شما دور نشود و بیک خانه در هر که برای مسکن شما انداخته
 گفتد ای ابوطالب آنچه بفرمای چنان کنیم و طاعت میکنم پس ابوطالب بکبره

و گفت الهی و حید می آید بآنکه با محمد الخ و در الفاطمه البیضاء آن تقصیر عظمی
 اهل التهامیه و الترافیه و الرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم
 از تو بحق ملت پیغمبر محمد که پسندیده است و طریقه علی که پسندیده است
 و فاطمه که روشن است و نورانی است که البته تقصیر کن بر اهل بیتها مبراقت
 و رحمت حضرت فرمود بان خدای که طاهر را شکافه و یکاهها را ازین بیرون
 آورده است و خلایق را ازین بیدار کرده است که سوگند یاد میکنم که هیچ عیبی این کلمات را
 و در جاهلیت در هر شکست که روی میداد باین کلمات خدا دعای کردند
 و دعای ایشان مقاب می شد و حقیقت این کلمات را ندانند و چون شد
 که آن حضرت امیر المؤمنین شد روشن عظیم در آسمان پیداشد و نور
 شادها مضاعف گردید و قریش از مشاهده این احوال تعجب کردند و
 گفتند در آسمان حادثه عظمی حادث گردیده و غوغا و شورشی در میان
 ایشان پیداشد چنانکه ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه و بازارها
 میکت و میگویند ایها الناس تمام شد حجت خدا و چون مردم ابوطالب را
 دیدند بسوی او دیدند و گفتند این چه اغیار است که در آسمان مشاهده
 میکنم ابوطالب گفت بشارت باد شمارا که در این شب دو سخن از دست
 خدا ظاهر گشت که حق تعالی در او کامل خواهد گردانید خصلتهای خیر را و
 اوصیایا را و ختم نماید امام متقیان است و امیر مؤمنان و ناصر دین خداوند

عالمین فریاد ازنده شیطان است و نجشما و سرده منافقان است و زنیست
 دهنده جاد شکندکان است و پیشوای امت پیغمبر خیر الزمان است و مجسم
 فلک فضا است و کلید علم و حکمت است و هلال اکند مشرک و شیها است
 و جان یقین و سرور دین است پس ابوطالب پوستان کلمات و الفاظ را می
 نارد و زشت و از نور غایب شد چنانکه گفت یا رسول الله بکار خضر فرمود
 بطلب شهر رفت در کوه لکام و حکایتش طولانی است و در کتب فضل مذ
 کورات و چون غرض اختصار بودیم از آن ذکر نکردیم شیخ طوسی ذکر کرده است
 که روزی عباس بن عبدالمطلب با زید بن قصب با گروهی از بنی هاشم در برابر
 خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه پنداشد از در مسجد درآمد و راهبرد
 بعلی ابن ابی طالب و او را در زد و زاید بن کفره بود و او در برابر خانه کعبه
 بود و نظر بجانب آسمان میکرد و گفت پروردگار را من توانم آورد مام و بیس
 پیغمبر و رسول که فرستاده ایمان آورد مام و تصدیق کرده مام بکفره جد بن
 خود را ابراهیم خلیل الرحمن که خانه کعبه را بنا کرده است پس سوال میکنم از تو بحق آن
 کسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم من است و یا من
 سخن میگوید و مونس من است در تنهایی من که اسان گردان بر من و کلام من
 عباس دین زید بن قصب گفت که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدم خانه
 کعبه سکانه شد و فاطمه علیها السلام از رخسار او داخل شد و از دیدهای او

از آن از ولید او شناید و باین سبب روز بخراقة عظیم و بیکرم کردن آن را
عید کردند و قریانی در آن روز قمر شد و سبب دیگر آن برای تعظیم این روز و
ذبح و بخوردن این روز حکایت قریانی کردن عبد الله است و در آن وقت عمر بن
حضرت رسول سی سال بود و در بعضی و ایات ذکر شد ما شکوه وقت تولد
امیر المؤمنین ابوطالب فرمود اضطرابی در انبیب در فاطمه دیدم اسمی از اشیا
اعظم الهی را بر او خواندم اضطرابی و ساکن شد کفم مردم جمعی از زنان رای
اورم تا از ایاری نمایند بقول کرده نزدیک جمع بود پس خواستم که بطلب زنان را
از کار خانه ها تنی از او داده که ای ابوطالب و بطلب تنی که روایت شد و
نیست که دستهای او ده بگها بیدن معطر او بر پای از آن هرگاه علوت
باین حد است که روایت شد که کاران بدن میسر را بر سدا یاد و ابود
روز عاشورا که زنان نیت های آن کاخران و نیت های آن منافقان و سگهای
آن و سیاهان بپایان فرزندانش بر سدا پس چون جمیع فاطمه بنشاند بر
خواب و رفت بمجد الحرام چنانچه مذکور شد و لکن تکرار این بیعت فریاد است
پس آثار وضع حمل در خود مشاهده نمود مضطرب شد و مردم در اینجا بودند
شش نفر از قریش و سه نفر از قبیلہ عبدالغزی ناگاه در عمار خانه کعبه شکافته شد
و هاتقی از او داد که داخل شوی فاطمه و در حضور مردم مباشی که با که خندان
را خونی تویم که خود بر او اینها باشی مسلمانان بیدار شوید و بگویند هوش

بشود

بشود با وجودی که در مسجد الحرام نه نفر بودند و شش نفر ایشان خودشان
فاطمه بودند خدایند و اخوی شد که فاطمه با چادر سر در حضور اینها باشد آیا
خدای را خدای بود که دختران امیر المؤمنین را پی چادر یک در میان ببرند و در
حضور چهار صد نفر حاضر کنند آیا پرو و کار را خدای بود که از پی شاهی زنینه
امیر المؤمنین استین خود را حجاب روی خود کند و یکینه بدست خود روی خود
پوشانند آیا پرو و کاری که را خدای بود که زنانه کار خدمت فاطمه بنشاند
آیا را خدای بود که آن فاطمه را خواستگاری کنند آیا را خدای بود که هر مرد سرخ
موتی شای خواستگاری کنیزی و خدمت کاری فاطمه دختر سید الشهداء نماید
باری اگر چه شنیدن دشوار شد اما با زاین دو کلمه را بنویس چهار زن از بیت آمد
و غالبی امیر بودند و خدمت فاطمه کردند تا امیر المؤمنین متولد شد فاطمه
گوید چون فرزندم متولد شد دیدم بجمله افتاده بود و مانند خورشید
تابان نور از او ساطع بود جامه بعدای مای که در وقت تولد بجمله رفت و
در مجله ضرب بر ضرب او زدند پس یکی از زنان آنحضرت را برداشت در جامه
حریر بپوشید و او اسیر زن فرعون بود دیدم آنم شطاری یکید که فطری
از برای این بشوید نظیر این بلکه بهتر از این آنست که ام التمه یکوید روز
عیدی بود رفتم خدمت رسول خدا حسین دو سال بود دیدم جامه
بر حسین بود که بشیر پیامهای دینا بنود و هرگز مثل از اندیده بودم عرض

۳۳
الحمد لله رب العالمین

سید الشهدا

کرم یا رسول الله این چه جامه است فرمودند هذیه هذیه اهداها الخ تری
 للمحین و این کتبهها من زینب جناح چیز نعل این هدیه است که خدا بجهت فرستاده
 حسین فرستاده و بدرستی که بود این جامه از پرهای دینه جبرئیل است ابرو
 بود که آن بدختر برهنه کنند و بر زمین اندازند یا را و بود که روز عاشورا
 این لباسها بر او پوشانند خدا رحمت کند شاعر میگوید ملائکه ما بین
 أغبرنا و آخرنا فان قد کناه صدیدها یعنی بعضی یک جامه انتخاب و
 لباس پوشیده بود یکی جامه خاک و غبار که باد وزیده بوده را و نشانیده بود
 و یکی جامه کلناری سرخ یعنی خونی که از زخمهایش آمده بود خلاصه غیر بسیار
 علی داد و شنید داشت و در آن وقت انتخاب می ساله بودند و فرمود
 که او را و در پیش خواب من بگذارید و خود انتخاب متوجه شد پت نقشه
 میشد و جسدان حضرت امیشت و شیر در کلوی او میرفت و که او را در
 بدست مبارک می چنانید بندگان آن خانه داده که در کوی و شیر خاکی این
 رتبه را داشتند یکی را بغیر که او را می چنانید و یکی جبرئیل که او را را
 به چنانید بل یعنی غنا که افعال غنیه بجهت تعلیم است و امت از کرده
 آن جناب خوب تعلیم گرفتند بغیر شیر در کلوی خود می گذاشتند و هر وقت
 که علی در کواره تشنه میشد در کلوی شیر میخورد و امت روز عاشورا چون
 تشنگی علی حاضر را دیدند نیز بر حلقهش زدند لا اله الا الله علی القوم الظالمین

سؤال در جواب

در کتاب کاشف الحق مذکور است که رسول از جانب ملک دوم مبعوث آمده
 بود و سوالی چند داشت و در میان خلافت ابی بکر بن ابی قحافه از آن جمله
 از ابی بکر سوال کرد که چه میگوئی در حق شخصی که میگوید من امید هست
 ندارم و از انش و وزخ نمیشم و خونی از خدا ندارم و رکوع و سجود غما
 نمیکنم و خون مرده میخورم و چیزی نمیکنم که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه را
 دوست میدارم و حق را دشمنم و احباب حاضر بودند در آن وقت ابو
 بکر از بخان او متفرک شد و غما را بیا کرد جواب این سوالها را عمر گفت که حواله بفرم
 چنین کسی که در حق چنین اقرار و اعتراف کرده که از انش و وزخ
 است رسول خندید و گفت چنین کسی که چنین جواب بگوید از خلیفه بغیر
 نیست پس در آن اثنا حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین حاضر شدند
 مردم واقعه را بعرض آن حضرت رسانیدند و برگردان سرور جمع شدند
 حضرت رسول قیصر روم فرمودند قایل باین کلام اگر صادق است و حق
 از اولیای ما الله و دینی از دوشان خداست و هر فقره از کلام او اشاره
 به تربیت مردم متحیر شدند حضرت فرمودند ندانم که میگوید امید بهشت
 ندارم یعنی بر رحمت الهی امید دارم زیرا که غلصان عبادت از برای امید
 بهشت نکند و منظور ایشان رضای حق تعالی باشد و از انش و وزخ یعنی
 ترسم یعنی ترسم از حق تعالی و بندگی او نه بجهت خوف از انش می کنم

زیرا که این عبادت ضلالت و انحراف است و اینکه گفته اند که خوف از خدا ندارم یعنی
از عمل او نمی ترسم و خوف از خود و اعمال خود است و اینکه گفته اند در نماز رکوع
و سجود می گفتم و امید تو اب می دارم مرادش غایت است و اینکه گفته اند
مرد می خورم مراد از چکه ها می است زیرا که چکه خوف است و منفعت و اینکه
گفته اند راد و است می دارم مراد مال و اولاد است چنانکه حق تعالی فرماید أَمْ أَمَّا
أَمْ أَمَّا و اولاد که فرشته و آنکه ندیده بران گواهی میدهد بهشت و دروغ
که چنینان بوجود آن خبر دادند از صدف میدانند و آنکه گفته اند حق را نمی بینم
مراد او مرئیات و هیچ نیست که کاره آن نباشد و حیات را دوست ندارد زیرا
که نیکو کار حیات را می خواهد تا عمل خیر بیشتر کند و بدکار را از کرده خود
خوفنا است و ایضا در کتاب مذکور و در حیوة الابرار از ایشان فارسی
رضی الله عنه منقولست که فرمود در محمد رسول خدا بودیم اخباری که از
سول خدا شنیده بود نقل میکرد و جمعی از مهاجر و انصار حاضر بودند که
ناگاه دو راهب آمدند از بلاد شام و داخل شدند و گفتند السلام علیکم
یا اهل المصطفی و رحمة الله بکراته کدام یک از شما خلیفه رسول خدا است
باو بگویم که ندید یکی از حاضرین گفت تو را چه حاجت است بطیفة گفت ما اینک
در کجای خود مسأله چند کسی جواب از این پیغمبر را حق و صی خیر او را
پس اگر چه بگفتی ما مسلمان می شویم و الا مستعد بلای عظیم باشیم که شما

نزل

سوال چهارم

نازل می شود عبد الله بن ثابت گفت بگو تا شرح شود پس راهبان گفتند
خبر دهید ما را از اقا و ائمه که در ایمان موجود نیست و از قیامی که ستم ندارد
از ستمی که او را چهارم نیست و از چهارمی که بخش معدوم است و از غنی که
ستم ندارد و از ششی که هفت ندارد و از هفتی که هشت ندارد و هشتی که
او را نه نیست و هفتی که ده ندارد و دهی که او را یازده نیست و یازده که او را
دوازده نیست و از دهی که او را سیزده نیست و سیزده که او را بیست و یک
که در ضمن جواب مذکور خواهد شد مسلمان می فرمایند چون مهاجر و انصار
ان مسائل را از راهبانان شنیدند عقلهای ایشان در حیرت ماند چندی
ایشان خیر شد و سهواً برانداختند و خوش شدند عبد الله بن عباس گفت
شرح نکن این مسائل را بنیبر از این هم رسول و زوج بتول و سید الله الهی
ان بزرگواری که انساب برای او برکت بعد از آنکه خروید کرده بود غالب کل قضا
و مطلق کل طالب علی این ابی طالب پس از مسلمانان احوال کردند که ان
حضرت را حاضر سازد مسلمان میگوید چون بدر خانه آن جناب آمدم و در آنجا
گفتم او از حضرت از درون خانه برآمد کلمی طمان سوال راهبان شمارا
ساخت عرض کردم بلی فدایت شوم پس آن جناب بیرون آمدند عرض کردم
فدای تو شو و مرا علم غیب میدانی فرمود نه ولیکن پس هم رسول خدا فرمود
که بعد از وفات من بر پنجام دور و دورا صاحب خواهند آمدن برای پستی

این سائل و حضرت کل سائل را پان فرمودند و چون حضرت داخل مسجد شدند
 و در پیش محراب ایستادند و فرمود ای اسرائیلیان شجیل پیش پای و سائل خود را
 سئوال کن که از برای امتحان آمد و بهر آنچه می خواهی چون راهی هم خود و پیکر
 خود را بیاور و من عظیم در دل و افتاد و گفت بلکه تو ای کشته مرگ و پیکر
 عجم و عرب و کشتی در از قلع خیر و صاحب ذوالفقار و دوسر و باب پیشتر
 فرمود بلی پس راهی سائل خود را عرض کرد حضرت فرمودند اگر جواب بگویم چه
 خواهی که عرض کردند سلطان میشویم حضرت پروردگار و حصار را شکست
 گرفت و فرمود ان یک که او را دینیت خداوند عالمیان که معبودی غیر
 از او نیست و ان دو که سیم ندارد شب و روز است و ان سه که چهارم ان
 موجود نیست لوح و قلم و کسب است و چهارم که او را پنج نیست کتابهای آسمان
 است و پنج که شش ندارد پنج نماز و اجبات و ان شش که هفتم ندارد شش
 روز نیست که خداوند عالم آسمان و زمین را خلق فرمود و ان هفتمی که
 هشت ندارد هفت آسمان است و هشتی که نه ندارد حمله عرض است و نهی
 که ده ندارد نه رط باشد که در مدینه فساد میکردند پروردگار
 ایشان را اهل الک که ده و ان ده که یازده ندارد ده روز ایام حج است و
 ان یازده که دوازده ندارد برادران حضرت یوسف است و ان دوازده
 که سیزده ندارد دوازده اما من ذال محمد ^{راهیان} سئوال کردند مراد از دوز

الذاریات ذر و اچیت و یاح اربع است گفتند مراد از ان الذاریات و قفرا
 چیت فرمودند ابریم است که حقایق سخن کرده است انرا ما پس زمین
 و آسمان که حامل می شود و توقع میرساند گفتند مراد از ان الذاریات است
 چیت حضرت کواکب و سیاره و تاثیرات آنهاست و راهیان بریدند
 که ان چهارده چیز که با پروردگار سخن میگویند کدام است حضرت اینها
 مودند هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین است و راهیان گفتند کدام است
 ان بخبر که دوازده شاخ دارد و هر شاخ اوسه برکات است و هر برکات پنج
 میوه دارد که در میوه ان از ان ثابیت و سه میوه ان از سایه است میوه
 مودندان سالت که دوازده ماه است و هر ماهی سه روز است و در
 هر روزی پنج نماز است که ششم ان روز است که ظهر و عصر و شام و ان
 دارند صبح و عشاء این بسایه متعلق است گفتند کدام است ان خزان که هفت
 دارد و ان هر سه ای بخلف اللون و الطعم بیرون می آید حضرت فرمودند
 ان خانه سر فرزند نام است و ان هفت در و چشم و دو گوش و دو
 پایی و دهنی باشد عرض کردند کدام اند ان قومی که دروغ گفتند و
 بهشت رفتند و ان قومی که راست گفتند و بهشت رفتند فرمودند قصه
 اول را که ان یوسف بود ندکه پدر دروغ گفت و بهشت رفتند
 و دوم میوه و نضاری میباشند که هر یک از ایشان نسبت بدیکر میگویند

که ایشان بر چیزی نیستند و هر دو را گفتند و بجهنم خواهند رفت عرض
کردند آن پنج چیز که پروردگار پی پدید و مادر خلق فرمود کدام است فرمودند
ادم و خوا و عصای موسی و نوح و شتر صالح است گفتند آن چیز که پروردگار
او را خلق کرده و او را می خورد کدام است حضرت فرمودند نفسهای مؤمنان آن
چنانکه در کلام مجید فرموده است ان الله اشترى من النبیین انفسهم و
آموالهم بآن که هم التجهت گفتند آن چیز که هفت طواف میکند در حول
بیت الله و روح ندارد کدام است فرمودند نماز است گفتند نماز که در
زمین کرده شده در آسمان کدام است فرمودند نماز سلیمان است که بر
بساط کرد گفتند بتری که با صاحبش راه می رود کدام است فرمودند ماهی
یونس است در وقتی که در شکم او بود گفتند آن چیز که بخادم میداند و
آنکه نمیداند کدام است فرمودند آنکه میداند آنست که در کدام زمین متولد
شده است و آنکه نمی داند آنست که نمی داند در کدام زمین خواهد مرد گفتند
کلیدهای آسمانی بکلمات فرمودند در آسمان موجدان است هرگاه بگویند
اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له که الملك و له الحمد یعنی و
یومئذ و هو حی لا یموت و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الی الصلوة
الاکبرین و ان علیا ولی الله و وصی رسول رب العالمین پس هر دو
که باین کلمات شهادت دادند بالای هر دو این شهادت و می کشاید

درهای آسمانها و ساکت نمی شود از حرکت این شهادت نابیر عرض مجید
میرسد خاتم خطاب باین کلمات می فرماید که قرار گیر این کلمات کوید بعزت
و جلال تو قسم که قرار می گیرم تا گویند من امر زید شود پس خطاب می
رسد ای ملک شامه باید که او را امر زیدم پرسیدند آنکه خدا او را از
سنگ آفرید ما که کدام است فرمودند ناقة صالح است گفتند آنکه خدا او را
از آب حاق کرد کدام است فرمودند موجودات میفرمایند جعلنا من
الان و کل شئ حی یقی و هر چیزی را از آب زنده ما که کدام است خدا او را از آب
هلاک کرد کدام است فرمودند قوم نوح و فرعون و قارعه بودند گفتند
اول خون که در روی زمین بناحق ریخته شد کدام است فرمودند خون
ما پیل است که فاپیل و راکت عرض کردند از مشرق تا مغرب چه قدر است
فرمودند قدر سه یکروز و فانی است عرض کرد اسپ چه میگوید و دیگر
اسب چیست فرمودند ذکر اسب این است که اللهم ان خطی و خطی فانی یعنی
یعنی ای پروردگار مرا و سواره مرا محافظت کن عرض کردند سگ
فریاد خود چه میگوید فرمودند ویل لاهل النار من غضب الجحیم گفتند
خروس چه میگوید فرمودند میگوید یا غافیلین اذکروا الله که گفتند خفا
چه میگوید فرمودند میگوید اشکریک یا الله فانی فانک صاحب
الملک گفتند سراج چه میگوید فرمودند میگوید الرحمن علی العرش

گفتند تا خوس چه میگوید فرمود میگوید لا اله الا الله حقا حقا یلزم و یجب
گفتند آنچه را آورده ایم چیت و چه قدمت و برای کیت حضرت فرمودند
از شام آورده ماید و هزار و قیه از زر سرخ و هزار و قیه از زر سیدک و
از برای رسول الله هدیه آورده ماید پس اهلان گفتند جاء الحق و
زهد الباطل ان الباطل کان زهوا پس شهادت دادند بوحدا نیت پر
و در کار و بر سالت احمد مختار و بولایت و خلافت و امامت حیدر کرد
پس ان الرا تسلم حضرت کردند و حضرت در همان مجلس بفقیران و یتیمان
و اهل استحقاق قسمت فرمودند و از جا برخاستند ایضا منقول است که بعد
از وفات رسول خدا در زمان خلافت ابی بکر بن ابی قحافه اعرابی داخل
مدینه شد و گفت خلیفه رسول خدا کیست اشاره بای بکر کردند اعرابی
از روی توبیخ گفت ایانوی خلیفه رسول خدا ابی بکر گفت غی پیغمبر را که
مینبغیر شستم و مردم را موعظه و بیعت میکنم اعرابی گفت خلیفه
رسول الله کس است که بگوید من چه خواب دیدم و تعبیر از ایشان
کند ابی بکر گفت من از علم خبری ندارم اما تو را دلالت میکند بجهنم
الخطاب شاید و از خبری باشد چون بنزد عمر آمد و از او سوال کرد
عمر گفت من هم خبری ندارم ای اعرابی ما ترا دلالت میکند بعثمان بن
عقمان چون او کاتب و محاسب شاید و را اطلاق باشد چون اعرابی

سوال اعرابی از ابی بکر
که در خواب دید

تفسیر

بنزد عثمان آمد و از این عاجز یافت و میخواستند عثمان گفت ای اعرابی تو را
دلالت کند بجلال مشکلات و صاحب کرامات علی بن ابی طالب پس یکی از اصحاب
در آن مجلس حاضر بود و شاعرایی را گرفت و آورد بدین و دلت ساری شیر
خدا و ان در هنگامی بود که در خانه حضرت سوزانیده بودند و در بر پیشانی
زوجه اش فاطمه زده بودند پس از آن دخول طلبیدند و داخل خانه شدند
و چون واقع عرض پیدا و میارسانیدند حضرت فرمودند ای اعرابی پس
از نور دیده ام حسین و در آن وقت سیدالشهدا م بظاهر کودک بودند
و در گوشه خانه تشریف داشتند اعرابی چون صغرت حضرت را دید بغیر شد
و گفت یا علی شما را اسهرا و در یخند میکند بنزد هر یک که میام مراد یکی
حواله میکند و اخر مراد این کودک حواله کردید حضرت فرمودند ای اعرابی انا
باش این فرزند رسول خداست برو بتر جا و کما و را عالم خواهی یافت پس اعرابی
آمد بخدمت سیدالشهدا و سلام کرد حضرت جواب سلام او را باز دادند
و اسم او را نیز ذکر فرمودند اعرابی امیدوار شد پیش از سوال او حضرت
فرمودند ای عرب تو مردم عراقی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمودند و طس
بکر بل از نزدیک عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمودند آمده خوابت را از ما سوال
کنی عرض کرد بلی فرمودند تو در خواب دیدی سازه با کمال خیار و درو شوی از
نزدیک عرض الحی طلع کرد و روی بر زمین گذاشت و هر چه بر زمین نزدیک تر شد

زمین روشن تر شد تاگاه آمد در کنار نه فرات در درهای خون غرق شد غرض
 کرد بلی چنین است یا بن رسول الله میخواهم که بقیه این را نیز بیان فرمایم مشهور است
 که حضرت فرمودند از تغییر این در گذر عرض کرد یا بن رسول الله مقصود من
 تغییر بود و الا خود بر خواب خود مطلع بودم حضرت فرمودند ای امیرای من ان
 سار ما احسان امامت که مرا می طلبید که یاریم بنایند و چون بکرای برسم مرا حاکم
 کنند در کار فرات و هر چند فریاد منم که ایایا می کنند هفت که مرا یار کنند
 یک نفر را جواب نگوید تا در خون خود منقش کردم ای خدا رحمت کنی که از غلظت
 میگوید لا اقرن لایله صارت جیفه ها مشوس ال رسول الله فی کسین من
 شبان روزی که در صبح آن روز افقهای رسول خدا منکشف شد و الاظاک
 تنفس یوم صارت لیکته بد و زال رسول الله فی حسیف و روشن مباد افتاب
 آن روزی که در شبان روز ماههای تمام رسول خدا در خون منقش شد
 بوده چه روزی بود آن روز عبدالله بن مسعود گفت روز عاشورا در فتنه
 خدمت حضرت صادق ۳ دیدم زینت مبارک آن حضرت متغیر بود و آثار من
 و اندوه بر چهره مبارک آن جناب ظاهر بود و اشک از دیدهای مبارک
 آن جناب مثل باران بر رخسار مبارک جاری بود گفتم چه چیست که
 میکنی یا بن رسول الله خدا دیدهایت را نگراند فرمود آ و فی غلظت انت
 اما عینک ان الحین بن علی اجبت فی مثل هذا لیوم ای عبدالله ای اغافل بن

ایایند ای که حسین بن علی را در مثل این روز شهید کردند عرض کردم ای
 افاجی فرمائی در روز این روز فرمودند روز بکیر یا آنکه نیت ده
 کنی و افطار کنی یا آنکه شامت کنی و روز این روز را کامل نگرانی و باید
 افطار تو سبک شامت پیش از نماز عصر باشد بشرط آناب قاری مثل ذلك الوقت
 من ذلک الیوم انجلت الحجاب من ال رسول الله ق انکشف الحجة عنهم و فی
 الارض منهم کلامون جبرئیل فی قوالهم یغیر علی رسول الله مقصود منم بعد آنکه
 بعد از عصر بود که جنگ زال رسول الله منقش شد و سی و هزار اهل بیت
 پیغمبر و موالیان ایشان بر زمین افتادند و شهید شدند که اگر یکی از آنها را
 زمان پیغمبر از دنیا میرفت هر این پیغمبر عزای او را بر پامیکرد و محتاج عزای
 بوداری و الله چنین بود اگر بود و الله تقرب فرزندش را بر پامیکرد
 و علم عزای ایشان را بر پامی نمود چون روز عاشورا مذکور شد ناسب است که
 چند شعر ناسب عرض شود خدا رحمت کند شاعر را یکمید ای لیل الحزن الی لیل
 عاشورا انت فی الشوق الی لیل نقض مقصد و یا قیامت برپا شده و سر و زنجیر
 در ریده که عالم منزل شده نه نسیات برپا شده بلکه روز عاشورا
 که لکترین و آسمان بر زمین افتاد و ای اسرافیل صور دمیده که عالم بر آواز
 شده و غلظت کشته نه نسیان ایسان که بلایست که عالم را سیاه کرده یا و فقه
 الطیف خلک الی القلوب آسمی کما تمنا کل یوم عاشورای و اهد کبریا لایحسان

طریقه روز در عزای آنرا

روم

اند و می تو بدید که داشت که گویا مهر و زهار و ز عا شوارک برای ما و ایام ایام
ما ثوات الاله الله علی القوم الظالمین
در حیدر شیر مستطوار است و سر و لیست از جابر بن عبدالله انصاری و عبد الله
ابن عباس که هر دو گفتند که ما روزی نزد ابی بکر نشسته بودیم در هنگام
خلافت او ظاهر بود که نگاه دیدیم خالد ولید که سپه سالار ابوبکر بود
وارد شد با کل لشکر او و میل ایستاد و از آن مرد کردن و اناب داده بود
پس در مسجد در برابر ابوبکر ایستاد و مردم نظر میکردند خالد گفت ای
ای قحطه چرا بر من دست خلافت نشستی و تو را هیچ فضیلت نیست و تو را هیچ
و شجاعتی و غیره تا ملائمت و نه ترا حبیبی است و نه لبی مشهور است که
بدشاهی قحطه کاسه لیس بود پروردگار بیا که داند روی پیر حق ازنا
کار او برادرش که ترا بر پا داشتند و این فتنه و فساد بر پا کردند ابوبکر
گفت چه شده است خالد گفت ای ابوبکر من در طایف می آمدم بالشکر خود
علی بن ابی طالب را دیدم و ابان در غفاری و غار بایسر و مقداد بن اسود
کنند و زهره العوام و دو غلام حبشی در خدمت آنحضرت بودند دیدیم
علی را که زهره ذات الحنین رسول را پوشیده و ردای رسول خدا را بر کتف
انداخته بود و غلام رسول خدا را بر سر گذاشته و از شدت حسد و عداوت
غضبانه بود و کوشهای چپه های او و یاران او سرخ شده بود و آنجا

او را استهزا کردند و او نیز مرا سر زدنش کرد با طاعت تو ماند شیر خردید
و گفت یا خالد تو اراده مثل من کردی کفتم بلی خدا قسم که باین رای ماندم
بودم دیدم که چپه های او بحدی بگرفتند در آمد و سرخ شد و آثار خشم
از او ظاهر شد فرمود ای پسر زن زاینه که احداثت که بر خون من اقدام نما
و میان من و قاتل خود عالم ترم از تو بنص خود پس علی ابن ابی طالب کیست
مرا گرفت و مرا از اسب کشید و پا خود کشید و دوا بند تا با سیای حارث بن
کله و میل ایستاد و نکشید و در گردن من طوق کرد و دوسر از کتف
و اناب داد و دو باز در هزار لشکر من ایستاده بودند خدا لعنت کند ایستاده
که گویا از ترس مرده بودند و از من دفع نکردند و از پشانیهای ایشان
عرق میریزید چنانکه گویا منظور در ملک الموت میکردند ای ابوبکر بان خدا
که اسامه را پیشتون بر پا داشته که صد نفر از شجاعان عرب جمع شدند و
توانستند این همن را از گردن من بیرون آورند و دانستم که این سخن را با
حیدر او را یاری کرده حالا این کمره را بکشا و این عار را از من بردار و
الامی روم چند نیز که من معتقد اهل دیار خودم پس ابوبکر در را بگرفت
و گفت پسر من از علی بپاچه میرسد که با خلافت من بروی مشکل است گفت
علی را چه می آید که دشمنان بر من ندارد و در و بر طاعت من نیستند ای
بکر حالا قیس بن عباد و انصاری را بخوان که غیر از قیس کسی نمیتواند این

اهن را از گردن خالد بردارد و قیس جوان بود در آن زمان که بعد از امیر
 موشان کسی شجاعتر از او نبود و این عباس نقل کرده که خامش و سینه در پیش
 بود و هیچ ارش پنهانی نداشت و چون قیس حاضر شد ابو بکر گفت ای قیس
 کسی بر دانتو نیت امروز باید احوال این اهن را از گردن بردارد و خود خالد
 برداری گفت چرا خالد خود از گردن خود برمی دارد گاهی او را امیر پیش
 می خوانند و گاهی سیف الله او را می نامند و گاهی اسد الله می گویند گفت
 او نمی تواند قیس گفت پس من چگونه بر او قادر باشم عمر گفت دست از این
 هرزه کوئی بردار و آنچه می گویند بکن قیس گفت شما مرا ورده اید که
 بجز این کار کنم یا بطوع عمر گفت اگر بطوع و رغبت کردی فهو المراد و الا
 تو را مجبور خواهیم داشت قیس گفت سیاه باد روی آنکه تو را مجبور
 بکاری بداری ای عمر توانی اهن را از گردن خالد بردار که پیر خاکی و
 شکست از هر کس بزرگ تراست و گوشه های دوازده داری عمر غل شد و سرش
 انداخته با بکر گفت ای قیس سخن را طول دادی در شان عمر بردار و بعد از
 خالد را خلاص کن قیس گفت والله من بر این قدرت ندارم عمر گفت برو
 اهنگر ها را بیاورید بجز جماعت خدا دان و اهنگران کسی چاره این اهن
 نمیکند ابو بکر فرستاد و اهنگران مدینه را حاضر کرد و اهنگران گفتند این
 اهن باین بزرگی جن بانش نرم نمی شود و باید سر خالد را بکوبد و برود

موجب هلاکت خالد می شود پس ابو بکر قیس در شتی کرد که ترا ممکن است
 که این اهن را از گردن خالد برداری لکن بیجهت است علی بن ابی طالب گفت
 میکنی و قیس بخان در شت را و گفت و از مجلس او بیرون رفت و ظلد تا
 روز در مدینه میگردید و آنجا آن اهن عظیم در گردن او بود و مردم بر او
 میخندیدند تا آنکه امیر المؤمنین از مکه بمدینه مراجعت فرمود خالد خبر
 آمدن آن جناب را با ابو بکر داد ابو بکر کسی فرستاد و حضرت را طلبید آن جناب
 فرمودند چیزی ادبید شما جماعت کسی که از سفر باز آید او را چه نامی
 مرد می طلبید اگر شما را شغلی است بجا نایید اگر نمکن است کفایتان کنم
 چون با ابو بکر خبر دادند گفت راست میگوید علی ابو بکر با جمعی خالد را
 برداشتند و بدر و ولت سرای امیر المؤمنین نامدند و از آن دخول
 طلبیدند و بعد از آن داخل شدند و بر حضرت سلام کردند چون چشم
 آن جناب بر خالد افتاد فرمودند ای خالد بیکو فلاد ایست فلاد و فر
 خالد گفت اگر بخواه با منم تو را میکشم ای ابو الحسن و بخان بسیار در آن
 مجلس اتفاق افتاد از بابا بکر گفت یا ابا الحسن مایه ترا نموده ایم که گران
 و میکنی این اهن خالد را ضعیف نموده و این اهن در گردن او اثر کرده
 حضرت فرمودند شاید در این برداشتن من هم قادر باشم خالد خود
 از گردن خود بردارد پس ابو بکر عرض کرد یا ابا الحسن بر او رحم کن و الله

محمد بن حسن
 ۵۲

کسی اینها را از گردن خالد برمی دارد و مکرانگی که پیکر است در از ناله
 خیزد و آن نهاد هر از من بود و مانند سپری بر دوش خود نگاه داشت
 تا هفت هزار نفر بر روی آن گذشتند و آنرا بر پشت سرانکه اسلام یاب
 دست انداخت خالد در برابر حضرت ایستاده بود و سر برین برانداخته بود
 و تکلم نمیکرد پس جمعی دیگر نیز برخاستند و الناس از آن حضرة کردند
 و حضرت جوابا ایشانرا نفرمود و ابوبکر گفت ترا قسم میدهم بحق برادرت
 محمد مصطفی که بر خالد رحم کن و اینها را از گردن او بردار که او گویم
 یاد کرد که دیگر با تو ایادنی نکند چون امیر المؤمنین نام مبارک رسول خدا
 شدند شرم کردند و از شدت خجاست قریبین میان حضرت نشست پس
 دست مبارک دراز کردند و آنها را گرفتند و خالد را در نزد خود کشیدند
 و سرانها را گرفتند و مثل موم ناب دادند تا کسوده شد و از گردن او
 برداشتند مردمان تعجب کردند و صلوات بر پیغمبرشاند و چون خالد
 از خانه امیر المؤمنین پیروانم گفت این نبود مگر پیغمبر عظیم الله علیه و آله
 کرد که اگر دست بران جناب یابد او را بقتل رساند زحمان نکند شکر و روزی
 خالد ملخ و مکمل گشته و جوارح از بجا عان بر گرد او بود حضرت امیر صلوات الله
 علیه آمدند شهاب را بیان گذشتند و سلاح همراه حضرت نبود چون حضرت
 نزدیک خالد رسیدان ملعون عموئی از اهن بلند کرد که بر سر این حضرت زند

و بر پشت یک قبضه از اهن
 یکون و مثل خنجر ایستادند
 و چون قبضه اول را بردارند و چون قبضه
 رسول و خالد صبر کردند و چون قبضه
 دوم را بر سر او زدند و نفریاد کرد
 با امیر المؤمنین امیر مکی حضرت
 بنام کردند و فرمودند خنجر
 در میان این خنجر ایستادند
 خنجر نهادن این خنجر
 بنام کردند و فرمودند خنجر
 در میان این خنجر ایستادند

حضرتان عموود از دست او گرفتند و در گردن او ناب دادند مثل گردن
 بند پس باز نیز با بیکر آمد و هر چند سعی کردند که او را خلاص کنند و این
 اهن را بکنند باز چندین حلال مشکلات آمدند و الناس کردند و آن
 سرگرم داران عالم بدو انگشت از گردن او پیرونانداختند ایضا در کتاب
 کاشف الحق و بعضی کتب دیگر موطور است از ایقاع اسدی و بروایتی از معتدلا
 بناسودگندی که گفت شبی در خدمت امیر المؤمنین نبودم و آن جناب بقایا
 دسیه میرفتند بجهت تهی و براستری رسول خدا سوار بودند و آن شب نیمه
 ماه شعبان بود در انشای راه آن جناب در موضعی فرو و آمدند و خوا
 وضو بیازدند و من استرا تا نگاه میداشتم دیدم استر کوشها را تیز کرده
 مضطرب شد و من از نگذاشتن عاجز شدم آن حضرت فرمودند چه روی
 داده گفت استر را چیزی بقتل آمده بی نایب میکند حضرت ملاحظه فرمودند
 و فرمودند بعضی است و ذوالفقار را کشیدند و چند کام پیش رفتند و غم
 کشیدند چون آن شیرمدای آن حضرت تراشیدند چون گنه کاران سر در پیش
 انداخت و ایستاد پس آن حضرت دست مبارک دراز کردند و موی کردن آن
 شیر را گرفتند و فرمودند ای شیرایانیدان که من استر الله الغالب و من
 جده قصد استر من کرده شیر بر این ضعیف کف النلام علیک یا امیر المؤمنین
 و یا خیر الوصیین و یا وارث علم الیقین هفت روز است که سکاری بکشت

اصغر هندی

من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده و من سیاهی شمارا در این فرسنگی
دیدم و شمارا شناختم با خود گفتم بروم شاید مراد این جمع بعضی باشد
ولکن یا امیرالمومنین پروردگار من ما و جوش و سیل و گوشت و خون عذرت
تو در و شان تو را حرام گزید ما ش و ما را بر دشمنان شما مسلط کرد
است پس دیدم اینجانب دست بر پشت او میزد و او بنیان ضعیف سخن گفتی
پس گفت یا ولایت الله المجمع المجمع چون حضرت گرسنگی او را دیدند و دست
مبارک بدین گاه پروردگار بتبارک بلند و طلب طعمه نمودند از برای او پس
از احسان آمد و زردان شیر حاضر شد و او مشغول بخوردن شد و چون
فارغ شد حضرت فرمودند منزل تو کجاست جواب داد که در چهار روز وکیل
فرمودند در این مکان چه میگویند عرض کرد یا ولایت الله به قصد زیارت تو
با پنجاه آمده ام و بگویند می اندم الحمد لله که برادر رسیدم الحال اگر ازین دیدم
بر میگردم زیرا که دو پسر و زن و خودیایان دارم و مدتهاست که ایشان را از
من بی خبرند حضرت او را ازین مراجعت دادند شیر عرض کرد یا امیرالمومنین
الحال در این شبها دسیه فیرم که شان بن و ابله های که از دشمنان تو
و در جنگ صفین کشته بودند و ناسرا بگویند حوین و او را طعمه من است
است که نفی شر راه من باشد پس این را گفت و صورت برخاک مالید و درها
شد ایقاع را وی گویند من مختیر و متجرب ایستاده بودم آن حضرت را شایسته

شیر

در من مشاهده فرمودند و فرمودند ای مقدار تقیبت کردی بدان خدائی
که دانستی و دریاند و خلق را می افروشد که اگر آنچه از معجزات و کرامات که حق
تعالی عطا کرده و رسول خدا را تعلیم کرده ظاهر کنیم البته خلق بجلالت
افتند و مرا حجت میکنند پس حضرت متوجه نماز شدند و چون از نماز فارغ شدند
من در خدمتشان حضرت بودم تا بقادسیه رسیدیم جمع طالع شده بودی بود
افان صبح میگفت که خوشا در میان مردم افتاد که شان بن و ابله را شیر بریدند
از لحظه کله و ساقهای پای و بعضی از استخوانهای او را آوردند و من آنچه
از شیر شیده بودم از برای مردم نقل میکردم و ایشان مختیر می شدند و خا
موضع قدمهای آن جناب برای بوسیدنند ای سلطانان شنیدید سخن شیر را که
گفت یا امیرالمومنین پروردگار گوشت و خون عذرت تو در و شان بر ما درین
حرام کرده است بلی چنین است و بر احدی مخفی و پوینده نیست این معقول و منقول
این مطالبات و اقصای شیر در کربلا که آمد و میان بدنهای پاره پاره بی سر و پیر
گودید و یک یک را بگو کرد و گذشت تا رسید به جده مظلوم کربلا اول غره
کشید و آن بدن مظهر را در بغل گرفت و دودش خود را بر روی آن بدن
متوزع گذاشت و بآب خود تیل از بدن آنجا میکشید شنیدید که چون آن تیل را
یا امیرالمومنین المجمع المجمع حضرت امیران سبع را گریه نوازشند بهینند و
دودش مبارک بلند کردند و از برای او طلب درز کردند و نیت نام افای نمودند

شنیدید قدری هم غم شیعیان و خویشان افسرد و بر البیضید بملایان جماعت
 مرغان بنی هاشم ناچهار جامه فرو پوشیدند بلکه بعضی لباس پستی پوشیدند
 زنان ایشان سر در چشم نکشیدند شانه بر سر خود نزد مطبوع غمزدند
 و ناخ سال دو دار بطبع یکی از ایشان بلند شد تا سر عبد الله بن زیاد برای
 امام زین العابدین آوردند والحمد لله رب العالمین الاعداء هزار دولت
 است که شیعیان لباس سیاه می پوشیدند و غمناوری میکنند چون شنیدید اندوه
 بنی هاشم باین قدر عاقل و سید و سرور و بزرگان ایشان حضرت امام زین
 العابدین هم بشویدان بزرگوار ناسی سر سال هر وقت تاب دیدند که بگریه
 هر وقت تاب دیدند که بگریه هر وقت جامه می پوشیدند که بگریه هر وقت در
 سایه نشاندند که بگریه و در این مدت هرگز مجلس عیش و فرح و هرگز کوشت
 سر کوفته میل نفرمودند و هرگز نایانه بر مرکب نرفتند و هرگز بر اسب سوار
 نشدند این روز غلامی کفشی آغا کرد تا که ناله ناچند فرمودای غلام تو که
 بودی تو که ندیدی تو که نشیدی من بودم و دیدم شنیدم روز عاشورا من
 پیار بودم بر خضاس حال گرفتار بودم بر لب تراشاده بودم دیدم یکی مراد برعل
 گرفت بود دست مرا می بوسید روی مرا می بوسید چون چشمم گشودم دیدم
 برادرم علی اکبر بودای غلام زمان نکشت مگر آنکه صدای الله را شنیدم
 که میگفت ای پدر سلام بر تو باد یعنی منم و غم غلام دیگر و زنی که گریه

توضیح در این باب

توضیح در این باب

تاکی فرمود یعقوب بن حمزه خدا بود و وارده پس داشت یکی از آنها از نظر او
 ناپدید شد با وجودی که میدانست بعلم نبوت که زنده است این فقره گریه
 کرد که دیده او کور شدای غلام چکی من گریه نکنم و حال آنکه بنی خود
 آنچه دیدم مردی دیگر و زدی که گفت ای آغا گریه تا که من میترسم نفس خود را
 بکشی فرمودند ما روز اول نفس خود را کشیم و از این جهت حال را و گریه
 میکنم الا لعنة الله على الظالمین
 بآل و آل و زینب ابین العبدی تدعو الی شیء یخرق و توجع پدر و مادر و غلام
 جناب زینب باد کدام زینب خواتونی که میان دشمنان با سر زول روی
 خود را بپوشید کرد و چند خود را غلط بخت بود و با او سخن چند میگفتند
 قد ضللتنا امیة غدره یبتیک بعدلک مثلها لک لیسع ای جدم بزرگوار منی
 امیة بعد از تو مگر می کردند با او و تو چنان مگر می که بگریه نشیده آیا جدم
 آید باین کله الکبودنا بدایع قبله لفر شیع ای جدم بزرگوار پس هندی که
 خوار ظلمی را کرد که پیش از این از ابتدای عالم و آدم تا بحال کسی مثل ان ظلم هیچ
 مظلومی نکرد بود ای والله که چنین بودا که شنید باید در کدام نارنجی خوا
 ده اید یک بدن هزار و هشتاد و پنج کجا شنید شده که کسی را بکشد و
 دست از آن کشته بر ندارد و مکنند اسب بریدن او نشانند و اگر تا علی در کلا
 جناب زینب دارید خود آن جناب ظلم را پان میکند تا شایسته اقرار کنید که پیش

توضیح

توضیح

روایت

از این مثل این ظلم شده جناب زینب اشاره باندکی از ان ظلم فرموده متعوه مهر
 قد اعد لكم وعدوه من شربه لانه يمنع اي جلد بزرگوار یکی از ان ظلم این است
 که نوازت را که خدام مهرادش قرار داده بود بر روی او لیستند و دشمنانش را
 از ان منع نکردند ما للقیامه لم نعلم ولنا رها لانه تصطیر ولا خذیم ان شرع
 نتیجیم که چرا عالم خراب و چرا قیامت قائم نکردید و چرا انش غضب الحق علیه
 نکردید و این جماعت را نکوفت بلی بجهت رحم و مهربانی خود ان جناب بود چنانکه
 از حکایت هر غده و غیره معلوم می شود در تفسیر امام حسن عسکری مطهر
 که ده نفر از یهود برای الحاح و غاصه خدمت حضرت رسول آمدند و خوا
 سوال چند بکنند تا گاه اعراب آمد و عصائی برد و ش داشت و بر سر عصا
 هیان سر بسته و بخت بود و قال یا محمد انهم بنی قحطان الشک و گفت یا محمد
 مراجواب ده از انچه از تو سوال میکنم حضرت فرمودند این یهودان پیش از
 آمدن تو آمده اند یا رخصت میدهی که اقل سوال ایشان را جواب بگویم اعراب
 گفت من بپریم و اینها از اهل این شهرند و عیال و اولاد آنها از اهل کتابند و ما
 در ملک شما کشته دارند و اگر باین تو و ایشان چیزی بکنند در خاطر من بان
 جمع نمی شود و احوال میدهم که با هم طوطی کرده باشند و از تو قانع نمی شوم
 مگر بجز موی دانی حضرت رسول فرمود این علی بن ابی طالب علی ابن ابی طالب را
 حاضر کنید چون ان حضرت حاضر شد اعراب گفت یا محمد این مرد را برای چه

طیعی و سوال من را تو است حضرت رسول فرمودند قال یا اعرابی منک
 البیان و هذا البیان الشافی و صاحب العلم الکافی انما من نیر العلم و هذا بابها
 ای اعرابی او است بیان شافی و علم کافی و من شهرشان علم و علی در ان شهر است
 هر که خواهد داخل شهر شود باید از در و در آید پس با و از بلند فرمودند ای
 بنده کان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم و جلالت او و بسوی شیخ
 حکشا و و بادریس و مهابت او و بسوی فرح و شکوه عبادت او و بسوی
 ابراهیم و و فاختا و و موسی و شجاع و و چهار او و بسوی عیسی و محبت
 و معاشرت او با خلق پس نظر کند بسوی علی ابن ابی طالب به بسیارین سخن بر
 بصیرت مؤمنان افزود و بر نفاق و کینه منافقان نیز افزود و پس اعراب گفت
 ای محمد هذا مدحت ابن عثمان شرفه شرفک و عزته عزتک پس عرض خود را چنین
 مدح میکنی که شرف و عزت او شرف و عزت تو است من قبول نمی کنم از ان خفا
 از تو مدح بشهادت و گواهی کسی که شهادت او بطلان و ضا دار حضرت
 فرمودند ان کیت عرض کرد این سوسار که در میان این هیانت و در پشت
 خود او و غیره ام حضرت فرمودند ای اعرابی سوسار را برون او را شهادت
 دهد برای من بنبوت و برای برادر من علی یا ما اعرابی گفت من قعب لیا
 در شکار کردن این کیده ام و میترسم بگریزد و این قوت من و حال من است
 حضرت فرمودند او را رها کن نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است و قال

قال البیاض علی بن ابی طالب
 من اراد ان یصل الی آدم فلیک
 قال شیخ فی قلوب و الی ابراهیم
 مهتابه قال انفس فی قلوب و الی
 قال ابی حمزه فی قلوب و الی
 فی بعض کل عباد الله و الی
 و الی عیسی فی جنات معن و
 مناشد فلیظن الی طرین ایضا

نوزاد زکریا که من و لیکن نخواهد که یغما ما چون شهادت بخداد و او را اگر
 که من بهتر از آن چیزی عرض خواهم داد پس اعراب و سواد را از هیان خود بیرون
 کرد و سوار عظمی بود فاستبک رسول الله و مرخ حذیر فی الشراب ثم رخص له
 فانطق الله به سواد و زبان حضرت را بشاد و اول پهلای روی خود را
 در نزد آن حضرت بر خاک مالید و سر برداشت و بقدر حق تعالی بخی اند و
 گفت کواهی میدهم به جنانیت خداوندی که سران ندارد و شهادت میدهم
 که محمد بنده و رسول و برگزیده اوست و بهترین خلقان و سید پیغمبران
 و قائم ایشان و گشاده مؤمنان است بوی بهشت و شهادت میدهم که
 علی این ای طالب جنان است که ثواب و صفا کردی و فیلس جنان است که در
 فرمودی و شهادت میدهم که در و شان او در بهشت مکرم اند و دشمنان
 او در جهنم غلامند پس اعراب کرامت کردیدیدید و گفت یا رسول الله من
 هم شهادت میدهم آنچه شما شهادت بفرمود الفی با این حیوان شهادت داد
 زیرا که دیدم و شنیدم اینچنین از چاره از ایمان او ردن ندارم پس اعراب
 رو با بیرون دان کرد و گفت وای بر شما بعد از این معجزه که شاهد کردید
 دیگر چه معجزه و خواهد و اگر شاهد چنین غایبان نیاید و بد البته هلا
 خواهد شد پس آن ده نفر پیوسته و خدا را شهادت دادند و گفتند ای اعراب
 این سواد حق عظمی بر ما دارد حضرت فرمودند ای اعراب این حیوان را

فقال أشهد أن لا إله إلا الله
 و أن محمدا عبده و رسول الله
 أن محمدا عبده و رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم
 و أن سید المرسلین و أفضل
 المرسلین و أن محمد بن عبد الله
 و أن آخا خاله و أن آخا
 ابی طالب و أن سید المرسلین
 و أن سید المرسلین و أن سید المرسلین

هاکن که ایمان بخدا و رسول آورده و چنین جوانی سزاوار نیست که اسیر باشد
 بلکه باید بر چنین خود امیر باشد و اگر او را هاکن خداوند این بهتر است
 عوض میدهد و سواد گفت یا رسول الله عوضش را بمن و اگر از که
 با و برسانم اعرابی گفت ای حیوان تو چه عوض بمن میتوان داد و سواد
 گفت برو نیز دسوراخی که مرا شکار کردی و از انجاد هزار اشرفی و
 هشتصد هزار درهم بردار اعرابی گفت این جماعت هستند و اینها صاحب
 قوت اند و من عقب کشیده و مانده ام اینها پیش از من خواهند رفت و
 و اینها را متصرف خواهند شد و سواد گفت ای اعرابی خدای تعالی این زر
 ها را برای تو و عوض من مقرر ساخته و خواهد گذاشت که پیش از تو کسی
 بردارد آن را پس اعرابی باقی دواند و جوی از منافقان که در آن مجلس
 حاضر بودند بصره رفتند و در آن سوراخ و هر کدام که دست بویا
 دراز کرد تلافی بزرگ سراز سوراخ در آورد و او را هلاک کرد چون
 اعرابی رسید و آن حال را دید ترفیضا فی زبان ضحک گفت ای عرب پره
 دکار مرا برای جنط مال توفه مقرر کردی و اینها را ایجه تو هلاک کردم
 پس اعرابی زرها را بیرون آورد و چون خواست که بردارد دشواری است
 او را اندک کرد که بیکار لیانی را که برکت است و این سارا در این دو کشته
 بست و هر دیکر از ابردم من به بند که من اینها را میگویم و بخواند و میرا

فاستبک رسول الله و مرخ حذیر فی الشراب
 ثم رخص له فانطق الله به سواد و زبان
 حضرت را بشاد و اول پهلای روی خود را

لوسار

ومن خدمت کار و محافظت کند مال قوام اعرافی چنان کرد و اضعی مال را
بجای او رسانید و پیوسته محافظت آن مال میکرد تا اعرافی همان مال را مزایع
و بستانین خرید انوقت اضعی برکت و بسو راخ خود رفت این شهر
اشوب روایت کرده است از جابر بن عبد الله انصاری و عباد بن صامت
که گفتند در بنی نضار شهری مت شده بود و هر که داخل آن بلغ می شد
او را مجروح میکرد پس حضرت رسول داخل آن بلغ شدند و چون حضرت
آن شهر را طلبید پیش آمد و دهان خود را بر زمین گذاشت و نزد آن جناب
تذلل می نمود حضرت از آنها باز کردند و بدست صاحبانش دادند آن جناب
عرض کردند یا رسول الله حیوانات نبوت و رسالت تو را میداست حضرت
فرمودند بلی هیچ چیز نیست که انکار رسالت من کند یعنی از ابو جهل و جمعی
دیگر و سائر کفار قریش پس عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله هرگاه
شتر تو را سجد کند ما سزاوارتریم بسجده کردن حضرت فرمودند که
شومن می میرم کسی را سجده کند که زندگانت و منی میرد و بر روایت دیگر
فرمودند اگر جان بود که غیر از حق تعالی را سجده کند هرگز این امر را
که زنان سوهان خود را سجده کنند این شهر را خواهم بیاورم و اینست که روایت
از جابر انصاری که حضرت رسول در روز عرفه خطبه خواندند و مردم را بر
تصدق و محبت فرمود مردمی در آن مجلس از جابر خواست گفت یا رسول الله

نرسیده است
کوه

در انوار سجد

این شتر

این شتر من از فقر است حضرت رسول چون بان ناقة نظر فرمودند فرمود یا علی
این شتر را برای من از فقر اینجاست حضرت امیران شتر را از فقر برای سیدان بیا
خریدند چون شب شد شتر آمد به حجر رسول خدا و بران حضرت سلام کرد حضرت
جواب سلام و را باز دادند و فرمودند خدا ترا مبارک کند و آن ناقة عرض کرد یا
رسول الله من روزی از صاحبان خود که بخیر بودم و در صحراهای گرییده
بر هیچ سنگی و درختی و گیاهی و سنگی نه و حیوانی نمی گذاشتم مگر آنکه در آن
میدادند که این ناقة از محاسن پس حضرت فرمودند صاحبش چه نام داشت
عرض کرد غضبنا حضرتان ناقة را غضبنا نام کردند و چون هنگام وفات آن
حضرت نزدیک شد غضبنا نیز بان حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا بیکه
میکنداری و بیکه سفارش مرا میکنی حضرت فرمودند خدا برکت دهد بقرا
ای ناقة تو از دخترین ناطه و او بر تو سواری شود در دنیا و آخرت پس چون
رسول خدا از دنیا رفت ناقة شبی بمجلس حضرت فاطمه آمد و گفت سلام الله
علیک یا بنت رسول سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا رفتن من از
دنیا نزدیک شده و هیچاب و علف بعد از رسول خدا بر من گوارا نیست پس
سه روز بعد از وفات آن حضرت بغیم و غم آخرت رسید و قلب دنیا را ترک
کرده راحت عقیق را پسندید بنظر و شبی این ناقة در وفاداری نافرستید
سجاده و زین را بپای استکان جناب پیست و چهار حج بان نامة کرده بود

و يك نازيان بر او ترده بودند و بر و ايقي بيت و دو چوبان كرده بودند
در وقت وصيت با امام محمد باقر فرمودند اي فرزندان من شجاعت كه مرگ
و عده وفات داده اند بعد از من نامة مراد در خيبر بهر بيد و علني براي ان
مهيان چون ان جناب دنيار او داغ كردند حضرت صادق فرمودند كه شما
خود را رها كرد و از خيبر به سرون رفت و رفت نزد قبر ان حضرت پي انكه قبر را
ديد به باشد سینه خود را بر قبر ان حضرت گذاشت و فریاد میکرد و اباز دید
هايش ميرنجيت اين خبر را با امام محمد باقر دادند خود حضرت بنزد نامة آمدند
و فرمودند بر كرد خدا بركت دهد ترا پس نامة تركت بخيبر بجهة اطاعت
امام پس اب و علف آوردند بنزد او و اب استخورد و علف خورد و سر بلند
كرده بود و پوسته نظر بپايب چوب و راس ميكرد و اباز دید هايش ميرنجيت
و سر بر اب طرف چوب و راس حركت داد و مهار را كنج و باز دو بقر روان
خواستند و را يكيرند حضرت فرمودند او را و الكفاريه كه پي ثابست براي
صاحب خود پس سقر آمد و باز او را بر كرد اينند و چند شير چنين شد
فادر و زعيم ناله واضطراب كرد تا هلاك شود مردم از وفای آن ناله بخت
كردند از اين دو نامة با وفات و الجناح سيد الشهداء است ملمانان فاعل
كيت حضرت امام محمد باقر فرمودند نامة را رها كند كه او پي ثابست بجز
كه جز قبر صاحب چيزي ندید و پي ثابست بر و پس عيادت ان و قسم كه نظر

9
و الجناح بر زخماي صاحب خود افتاد پي ثاب و پير مرشد بود بلي از شدت
پي ثاب او بود كه اول كه حضرت بر زمين افتاد اندك نزدان حضرت ناملك كرد
و كوي انظار ميكند كه شايد يكيرد يكير ان جناب بر او سوار شود و چون
مايون بر شد جنم او پيشه بخوي كذا شدت پي ثاب باین طرف و ان طرف
ميدويد و شبهه ميكند پس موافق و و ايقي اين قدر رفت كه از نظرها غايب
شد بعد از ساعتی و كود و غباري برخواست شك مخالف كان كردند كه شكري
پس ان حضرت نامه صغوف قتال را داشت كردند و اما در جنگ شدند
فلكاه دیدند در الجناح خون الود و غبار را رفل كرد پرون اما ما زینا به
شك و افتاده اين سعد فریاد بر او رد كه يكير به اسب خاصه حین را كه بخور هم
بهده به پيرم از برای ان زیاد پس ان اسب از هر جانب هم او رند و ان
چوان جگر و خنجر چهل نفر از ان اشيا را بجز يك كود و دندان گشت ان سعد
چون ان حالت را دید گفتند سنازا و بداريد معلوم است شعلی دارد چون
دستازا و برداشتند دیدند داخل فلكاه شد و بنزد يك هر پدي كه ميرسد
سرخ ميكرد و بوي ميكرد و ميكند شك ثاب بر سيد مظلوم كرميلار سيدا و اخرا
و صورت خود را در نزدان حضرت بر زمين ماليد و سر برداشت و بال خود
بناز بدندان حضرت شكيد و كاري كرد كه شك مخالف يكير در اندك پس
از ان يال و كاهل خود را بچون ان جناب رنك كرده روانه خيها شد و كوي ان

نظر بوقت آن حضرت بود زیرا که آن جناب در میدان سربازان و بار کوشان
حیوان گذاشتند و سخن چند فرمودند خدا را شکند یکی از علماء و انظم در
آورده میگوید از زبان امام گفت ایذ و الجناح که چون بکوهی من کرده
و قابو عده که بنودم از آنست خود را بخیه پیش ترا زین خان رسان و ز
کشتن خبر بر سر یکان رسان از من بگو بر سر هزار اهل بیت جانم فدات
جان تو جان اهل بیت جان پدر بچه پسوز و بچه از پیوسته باشی شمع
شبستان اهل بیت باری شهر کان و سر بر زمین زنان و بچه ها روان
شدان معصوم برسد ند که ذوالجناح که شهر می کشد و فریاد می کرد چه
می گفت فرمودند می گفت وای بر امتی که فرزند پیغمبر را کشتند پس ذو
الجناح آمد عقب جنمها و ما اندام زدگان ایستاد و شیشه کشید و چون
صدای شهر ذوالجناح بکوش اهل حر رسید قیامت برپا شد خرمن گریه
البقول حواریا تعاین مهرا التبط والشرع قد خلا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي خلقنا محمد السيد الكونين ونظام الدارين وسكن المشرقين
وبدر الخافقين واكرمنا بعلی سلطان الدنائين والجاهدين يمينين و
الطاهرين ورحمن وقل ولدت في الظلومين المعصومين الشهيدین لا یتما
على قرة عينه الحين الذي د والدة ولدت على بين المقولين يمينين

الكافرين

الكافرين الواقفين على الراسين لكن والدة على المقول بين الشهادين
ولدت على المضروب بين الشافين والدة على الذي قبلنا القائلين
ولدت على الذي لم تغلب وجهه من القائلين والدة على انطى الشام
حين واخي اسير الرماطين ولدت على مض الشام من العطش لدى القرين
والدة على دفع البول ولدت على أشبه الخلق بالرسول والدة على
المقتسم بين الجنة والنار ولدت على المقر في بين صفوف الكفار والدة
على فاني الكفار باليمين ولدت على المقول بين الكافرين والدة
على الذي طرح في المحراب ولدت على الذي سقط من العقاب والدة
على الذي داح اليه حين قتله ولدت الحنين ولدت على الذي داح اليه
والدة الحنين وكنت الله على أعدائه ومخالفه

در بعضی از کتب معتبره احباب مسطور است که چون رسول خدا مقرر علیه
شدند در چند بهار نبود مگر یک چاه براه بن غارب که یک از احباب رسول
خداست نقل میکند که چون آنکس اب کشیدیم البش تمام شد چون این خبر به
رسول رسید بر سر چاه آمد و نظر فرمای طلید و وضو ساخت و چون مقصود
کرد اب مقصود خود را در چاه ریخت پس ابان چاه بلند شد و ما هزار و چهار
صد نفر بودیم و هر سیراب شدیم و چهار پایان خود را سیراب کردیم و نظر
فهای خود را برگردیم و اگر صد هزار نفری بودند آن آب کفایت همه را نمی

و سالم ابن ابی الجعد نقل میکند که در روز بیعت بصره در همان سفره الهزار ایستاد
 بودیم در میان منزل در آن روز نشسته شدم حضرت رسول ابی طلحه و
 میان ظرفی و دست مبارک خود را در میان آن ظرف فرو برد و میان انگشتان
 در ایشان نشانی جاری شد و آن قدر آب آمد که هر را که نیت کرد و در یکی از
 منازل بر مسلمانان که سکنی بسیار ستولی و نوشهای ایشان تمام شد پس آمدند
 بخدمت حضرت رسول و شکایت حضرت فرمودند نطعمی اگر شود نذر فرمودند
 هر که بقیه نوشه دارد با آورد و بر روی نطع بریزد پس انگشت او را و چند دانه
 خرما مانده بود آوردند و بر روی نطع ریختند پس حضرت رسول ایشان را
 دعا کردند برای برکت و فرمود ظرفهای خود را پس هر ظرفها را آوردند و
 برگرد و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که برگردند و چون بمنزل جمعه فرود
 آمدند علامه مجلسی ذکر کرده که در آن منزل آب نبود و فریاد العطش بلند
 گردید از هیچ طرف نشانی از آب نبود حضرت رسول فرمود که بنزد یکی فلان
 مکان که درختان می نمایند چاهی است پس حضرت شکهارا ابی عبید بن مالک
 دادند که بروی آب پاورد و او با جمعی روان شد چون میان آن درختان رسیدند
 آنجا بلند شد و صداهای مهیب بهم رسید خوف بران جمع علیه گریه بر
 گشتند و صورت حال را بعرض رسول خدا رسانیدند پس حضرت رسول فرمودند
 در اینجا حاجتی از حیوانات و اگر می بینید باکی بر شما نبود پس حضرت رسول فرمودند

گرفتند

گرفت

گشت که برود و این جماعت را از تشنگی نجات دهد تا من شوم برای او
 بهشت را دیکوی از اصحاب برخواست با همان جماعت متوجه شدند و چون در میان
 همان درختان رسیدند باز آنجا جماعت اول دیدند ایشان نیز دیدند خود را
 نگاه داشتند و چون قدری پیش رفتند اما آب خوف زیاده شد و مبلای
 آنکه صداهای مهیب و عدد برق بهر سیدی باز ترسیدند و برگشتند و واقعه را
 بعرض حضرت رسانیدند پس حضرت رسول جمعی از آنجا همان را با ایشان همراه
 کردند و فرستادند چند نفری زیاده از یاران اول و دوم رفتند و امیر
 عسکری و محقق زیاده از مرتبه دومی دیدند و تاب نیاوردند و برگشتند و آنچه
 دیده بودند بعرض آن واقفان سر در بیتا علیین رسانیدند پس حضرت
 رسول فرمود کجاست بر طرف نکند غم من و برادر را بنعم علی ابن ابی طالب
 حضرت امیر عرض لیت یا رسول الله فرمودند یا علی برو این قوم را از تشنگی
 تشنگی خلاص کن سعد بن کوع میگوید من همراه امیر المؤمنین شدم چون آن
 حضرت بان درختان رسیدند باز آن تشنگی ظاهر شد و صداهای بلند زیاده
 از سابق اصحاب ترسیدند حضرت فرمودند از من دور شوید و ندانم خود را بر
 اثر قدم من بگذارید و نظر بر اطراف و جواب خود میکشید پس خود آن حضرت
 چیزی چند خواستند و آمدند تا بکار چاه رسیدیم حضرت دلو را در چاه کردند
 و چون دلو را پر از آب کردند و او را در وسط چاه بریدند و چاه انداختند

حضرت امیر فرمود که در چاه رود و دلو را پر و نوار در هیچ یک از یاران
 قبول نکرد پس حضرت دامن مبارک را بر کمر استوار کردند و فرمودند آنچه
 به بینید و بشنوید صبر کنید و از جای خود حرکت نکنید پس حضرت پناه فرستاد
 سعید بن مالک میگوید صداهای عجیب و آوازه‌های مهیب بلند شد و صداهای
 قهقهه بگوش ما رسید و صداهایی بلند شد که گویا حلقه‌های کسارت می‌فرستادند
 و نفسها در گلو عجیده می‌شدیم تا گاه صدای افتادن حضرت در چاه بگوش
 ما رسید بهلاکت آن جناب قطع کردیم و دل بر مرگ آن حضرت نهادیم نه تاب
 ماندن و نه طاقت برگشتن بود ما را متحیر بودیم که تا گاه او از تکبیر امیر المؤمنین
 را شنیدیم و صدای شمشیر آن جناب بلند شد و او از الحمد لله بلند شد پس
 حضرت امیر فرمود و لیسان پناه دهید و چون ریش از پناه فرو می‌شاید دلو را
 بر آن بستند و بر می‌گرفتند و ما می‌کنیدیم تا همه مشکها پر از آب شد و از چاه بیرون
 آمدند و هر یک یک مشک و آن حضرت در مشک برد و شمشیر را گرفتند و رو
 شدند و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از احوال سابق نبود چون بخدمت
 حضرت رسول رسیدیم کیفیت را نقل کردیم و یاران که با ما بودند از این وقایع
 تعجب بسیار نمودند و بعد از آن هر کس بیعت و اب می‌آورد حضرت رسول
 فرمودند ما این جن برادران جن بود که در صف او رفته و بیعت با او کردند
 علی گفته شده بود میخواست که انعام بکشد از نیز کشنده شد و شتر او را مسلمانان

منذ فوج حکایتان برادر جن و عرفظ این است در کتاب کاشع الحق و در فضایل این
 شاذان مسطور است روایت کرده است ابو سعید خدری که گفت در نزد راجع
 در خدمت رسول خدا بودیم با جمعی کثیر از اصحاب تا که از دور کرد و غبار بلند
 شد و پیوسته نزدیک شد تا آنکه در برابر روی رسول خدا قرار گرفت از میان غبار
 کسی را ندیدیم لکن او از غبار غشی می‌دیدیم که بنیان ضعیف گفت السلام علیک یا رسول الله
 رب العالمین و غنم البقیة حضرت جواب سلام او را دادند پرسیدند کی تو
 عرض کرد یا رسول الله قوم من بر من ستم کردند و آب و علف و چراگاه مرا از دست
 گرفتند و من پناه نداشتا او رد ما را یاری می‌خواهم یا رسول الله شخصی بر ما من
 بفرست که میان من و ایشان بحق حکم کند و من حاضر گردان شخص را بنما بر گردانم
 حضرت رسول فرمود ندانم کی تو می‌آیی و قوم تو کیانند عرض کرد من عرفظ بن شمر اخ
 جعی ام پیش از بیعت با ما از نزدیک می‌شدم و خبرها از ملک می‌شنیدیم و چون
 تو بعوث کردیدی ما از آن حالت ممنوع شدیم و ایمان بر سالک و نبوت آورده
 صدای تو دیدیم و مسلمان شدیم لکن از قوم بر ما طغیان کرده اند و راه عدالت
 پیش گرفته اند و ایشان در عدت و شوکت و قوت و کثرت از ما پیش می‌روند و ما
 تاب مقاومت با ایشان نیست آمده ایم بنزد تو چون رحمة للعالمین پس حضرت
 فرمودند یا کاشع کنا عن وجهک حتی نراک علی هیئتک التي انت علیها ظاهر شو
 بان نوعی که خلق شده تا از بهر پند تا گاه دیدیم از میان غبار شخصی بیرون آمد

باسری و چشمی در میان سر واحد قهای کوچک و دندانهای او مثل دندانهای
سباع بود و موی بسیار بر بدنش بود مانند موی که بر بدن خر است پس حضرت
رسوله از او عهد و میثاق گرفتند که هرگز داند هر که از حضرت ابابکر است
پس از آن جناب بای بکر ملتفت شدند و فرمودند برخیز و بیا بر سر عطفه برو
و میان ایشان با نصاب حکم کن و بپای بکر کشت یا رسول الله قسم او در یک مکان
دارند حضرت فرمودند در زیر زمین ابو بکر کشت من یکجا افتادین دارم کبر
دین دوم و میان ایشان چگونه حکم توانم کرد و حال آنکه من لغت ایشان را نمی
دانم و زبان ایشان را نمی فهم پس رسول خدا متوجه عرش شدند و فرمودند تقرب و بیا
عطفه اوینزهان جواب داد پس جناب رسول خدا بایب عین و لیار نظر فرمودند
و فرمودند این قره عینی و منیر لیتی و منیر عینی و زوج ابنی و منیر عینی
و قاضی عینی کجاست بخاتم فرستم و زحایده من و بر طرف کنند غم من و شوهر
دختر و منیر عینی و داد آکنده قرص من علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام
گفتن لیتک یا رسول الله فرمودند یا علی و با عطفه و جمل قوسش بکشد
حکم کن میان او و قوم بحق امیر کشت معا و طاعة پس عطفه برخاسته از آن
شیر خود را حایل نموده با او همراه شدند ابو سعید خدری و سلمان و ابو ذر
و جوی دیگر از اصحاب گفتند ما از میان حضرت مدینه بیدینم چه میکند و بکجا میرود
چون میان صفا و مروه رسیدند دیدیم زمین شقی شد و عطفه بن زمین فرو رفت

و بعد بهم وصل شد امیر المؤمنین الثقات با گردند و فرمودند برگردید خدا شما را
اجر عظیم دهد دیدیم از جناب نیز از پی عطفه بر زمین فرو رفتند زمین بهم آمد
ما با اندوه برگشتم روز یک صبح حضرت رسول نماز کردند و اصحاب بگردان حضرت
برآمدند و از سخنان جناب ملتفت شدند تا اما افتاب بلند شد و خبری از آن
حضرت نرسید و بزوال هم رسید و اثری از آن حضرت ظاهر نشد و غار ظاهر
گرفتند و خبری نشد مؤمنان عز و ن و دیگر شدند و از مفارقت آن جناب
از رده شدند و منافقان شاد شدند و یا یکدیگر میگفتند که چنانچه کشته شد
و علی را بردند و از غر محمد بعلی خلاص کردند پس نماز عصر کردند و علی پیدا
شد حضرت رسول صفا آمدند و نشند و انتظار امیر المؤمنین میکشیدند و
شادی منافقان زیار شد و بهلا گشتان جناب جارم شدند نزدیک غروب
افتاب بود که همان موضع از زمین شکافته شد و امیر المؤمنین سپهر و آمد
باشمشیر خون چکان و از عقبان حضرت عطفه پیر و آمد مؤمنان بیک گشتند
و منافقان عینکن شدند پس رسول خدا صبر جتند و علی را در بر گرفتند و
میان دو چشم او را بوسیدند و فرمودند چه چیز ترا تا این زمان از اغایب
ما خدایا امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله بفرم عطفه رسیدم و ایشان
را یکی از پی چند دعوت نمودم اولا ایشان را امر بسلام کردم قبول نکردند
دویم گفتم پس بجز بر راضی شوید یا اگر داند پس گفتم با عطفه صلح کنید و مرغی

و میان یک روز نایبان و یکروز نایبان را نیز قبول نکردند و فرمودند
 جَنَّهُمْ قَعْلَتُمْ مَنَّهُمْ ثَمَّانِينَ أَلْفَ فَارِسٍ مَّا نَظَرُوا مَا حَلَّ لَكُمْ مَعَهُمْ جَاهُ الْأَمَانِ الْأَمَانِ
 قَعْلَتُمْ لَا إِيْمَانَكُمْ بِالْإِيْمَانِ بِنِمْشِيرِ دَرِائِشَانِ بِنَادَمَ وَ كَرُوهُ بِلِيَارِي هَشَاد
 هزار از ایشان را کشتیم و صدای الامان از ایشان بلند شد و چون الامان خواستند
 گفتیم لَا اَمَانُ لَا اَمَانُ اَمَانِ نِیست مگر ایمان بالضره و ایمان آورندند
 عرفه را با ایشان صلح دادم و او را بر ایشان امیر کردم و نا حال باین شغل مشغول
 بودم پس عرفه گفت یا رسول الله خدا ترا جزای خیر دهد و پسر عم ترا پروردگار
 اجر عظیم دهد که او بعضی یاری ما کرد که زبان از شک او قاصد است و اگر او با
 مرا می می کرد اسلام از میان من بر طرف می شد و بیختر این احسان بود که رفقا
 عاشورا و قتی که ناله سیدالشهدا فرزندان جناب بلند شد پس این عرفه
 و حضرت با نود هزار جن پاریان جناب آمد از بعضی از ثقات ممنوع شد که
 و بعضی پس همین عرفه بود ایا این معنی بر شیعیان دشوار نیست که چنان چشم
 یاری پدید آن حضرت داشتند و در اینجا قضیه بر عکس شد و جنتیان بپای
 آن حضرت آمدند چنانکه مشهور است این واقعه ای یاران عبت بود که
 ایشان نیز لوی عزای سیدالشهدا را بر پا کردند که چنانکه نقل کرده اند که
 بعد از شهادت سیدالشهدا یکصد و بیست و یکم از برای کج آوردن در محراب
 صدای ناله جنتیان را می شنیدیم که بران جناب میگریستند و نوحه میکردند

شیعی از ایشان می شنیدیم در عصر روز عاشورا در پای نشت بودم و مردمی از قبایله
 جود با من بودند ناگاه شنیدیم یکی میگریست و میگفت و گویند و اندیدیم بناله
 سوزی و الله ما نَحْنُكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِرِیَالِ الطِّفْلِ مُعَقِّفِ الْحَدَّینِ مَخْرُورِ الْعِصْیَا
 قسم نیامدم بیوی شما مگر آنکه دیدم حسین این علی را در کربلا در حال آنکه
 او را کشت بودند و سینه اش را شکافته بود و دو طرف روی او را فکاله
 لیده بودند پس ما صدا بگری بلند کردیم پس گویند که گفت و حوله فتنه شد
 ثُمَّ هُمْ مِثْلُ الصَّابِغِ الدُّبِجِيِّ نَوَّارًا وَ دِرَاطِرًا بَدَنًا وَ جَوَانِ چندی دیدم که
 خون از رکهای کردن ایشان میریخت و مثل چراغهای من را ز بدنهای ایشان
 ساطع بود و چند شعر دیگر خواند که گفت خدا رحمت کند کسی که گفت من بن
 قبایله از قبایل جنت باملا زمان و خدم و حشم خود هیچ رفقه بودم خواستم حسین را
 یاری کنم چون از حج فارغ شدیم بجهل کردیم و روانه کربلا شدیم بلکه خجسته
 او رسیدیم و قتی رسیدیم که سر مبارک او را بر نیزه بلند کرده بودند و بدن
 مطهر او در خاک و خون افتاده بود و ایضا صلوات بر من و علی و آتشیدم از روی
 که میگفت من صدای نوحه جنتیان را شنیدم که اشعاری چند می خوانند
 دُرَّانَ وَ قَتْلَ یَا حَیُّ جُرْدِی وَ الدُّمُوعُ قَاتِلًا یَهْکِلُ الْحَرَبَ وَ تَحْرِقُ وَ تَنْجِجُ
 ای چشم بسیار بر زناشکهای خود را زیرا که عز و دل شکسته اشک می ریزد
 از روی عجز دل و درد دل یَا حَیُّ الْهَالِکُ الْوَرَقَاتِ یُطِیْبِرُ مِنْ دِکْرِ الْحَبْلِ

و توج ای چشم خواب از سر تو برود و تو را واداشتن از خواب و استراحت
یاد کردن ظلماتی ال محمد و در آمدن دل و مصیبت ایشان کدام ظلم باشد
لَا تَكُنَا بِالْعَبِيدِ كُنُفُوتَهُمْ بَيْنَا وَتَوْحِيدُكُمْ فِي مَقْصِدِ أَمْ جَمْعُهَا شَرِيعِ
ایشان سر و زین زمین مانند در میان و حیثان و جانوران و کسی ایشان
بخاک نشیند بلکه از انجانی که از اسباب ما وجودند کسی ایشان را حرکت نداد
زیاده بر این ایشان بد خانه در کمر بلای علی در نزد یکی خفته شریفیت الله
از نعمت بابا الله شمس است ان خانه به پستال کراس یعنی خانه سر و سبب
لحمیان این است که در ان خانه چهره و سر را جایست که سر مقدس است الله تعالی
یک محله در روز عاشورا در ان موضع گذارده بودند شمعوی که خانه ای
درها یکی ان خانه بود برای حقیقت نقل کرده که در این خانه صدای حق
و کبر جتین رای شوم بلی اهل عالم هر کسی و هر چیزی در این مصیبت
خدا معنی کردند و یک شمعوی اظهار داده و غم کردند مکه با وجود آنکه
دعوی ما از هر بزرگ شری باشد که خود را از تحیان ایشان میدانیم پس
شما نیز امروز برخلاف گذشته خدای بکند و ناله جان سوزنی از دل بر
کنید البته شنیده اید کیفیت درخت خویبار که در حال قزوین گشت و ان
درخت چارایت سال خورده که از زنان سیدالشهدا بوده تا بحال و
هر سال روز عاشورا از شاخهای او خون ناز می یزد و در وقت عاشورا

درخت خویبار

ماه از ان درخت تمیز میدهند و روز عاشورا باری چون نوح جتین مذکور شد
مناسب است که باری ایشان نیز مذکور شود در وایتی وارد شده است که کسی
از جن حیاره میکند شد عیور ایشان بر زمین کوبید انفا و اتفاق وقتی بود که
صدای ناله و استغاثان حضرت بود که می فرمود هَلْ مِنْ بَاحٍ مِنْ خَلْقِ هَلْ
مِنْ بَاحٍ يَخْتَلِفُ هَلْ مِنْ بَاحٍ يَخْتَلِفُ هَلْ مِنْ بَاحٍ يَخْتَلِفُ هَلْ مِنْ بَاحٍ يَخْتَلِفُ هَلْ مِنْ بَاحٍ يَخْتَلِفُ
پرواز بجهت استغاثه امام باز ماندند و بر زمین آمدند و عرض کردند یا ابا
قوام زیرا که پدر بزرگوار تو را بر ما حق بسیار است اگر از من میدی انکه زانی
ایشان از تلف میکنم حضرت فرمودند خدا شما را رحمت کند انان مخالف جدد
خود نمی کنم زیرا که شکسته جدم را در خواب دیدم که مرا بر سر خورده چنان
و پنهان مرا بر سر خود فرمود و اَحْيَيْنَا اِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ اَنْ يَرَاكَ مَقْعَدًا لِمَا يَحْدِثُ
مَا وَلَكَ خُفْيَا شَيْئِكَ يَدِيَا لَكَ نَاسِي حِينَ خَلَايَ خَافَكَ تَرَاكَ شَيْئًا بَعِيدًا
حالی که در خون خرد غلطیده باشی و ریش تو چون نش سرخ باشد و صورت را
میخواهد اسیر ببیند و اَنَا وَاللَّهِ صَائِرٌ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ بخدا
قسم که من صبر میکنم تا خدا حکم کند میان من و این گروه ای والله صبر کرد تا
همه اهل پست او را کشد و موافق وایتی که علامه مجلسی در اواخر عین
الجموعه ذکر کرده چهار هزار تیر بریدن منبر او زدند و صد و هشتاد و شش
و نیزه آید بر چاه و صارت اَنْتَرَابُ شِفَاةٍ ذَا بِلَاوِي جُرُوحًا اَمَلْتُ فَبَنَّا

جبهه یاری

که ما عرض شاعران است پی هم نم بودید عرض هم بکافهای تیرها بر
 خهای بدت نشست خدا طع کندستی که این تیرها را ایوی توانا داشت
 بی ایا شیده اید که در چنان احد نمود زخم بر امیر المومنین زدند و هفتده
 زخم بزرگ داشتند که جناب فاطمه فیلد میکردا شدند و رسیدا شدند
 عاشورا و بعضی فیلد زخهای سیدالشهدا تیرها بود که بر بالای یک
 دیگر میزدند **لَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**
 در کتاب کاشف الحجب طوالت که ابن عباس میگوید که صبح در مدینه
 مشرف در مسجد خدایت حضرت رسول بودم و سلمان و مقداد و عمار
 و خدیجه و جمعی کثیر از اصحاب نیز بودند و حضرت پشت نماز عجز
 داده بودند و موعظه می فرمود که غوغای عظیم بر سر مسجد بلند شد
 و او از مهیب چند بکوش ماری که کسی را طاقت شنیدن آن نبود
 رسول فرمودند چه روی داد عرض کردند که چهل مرد بایترهای بلند
 خطی و کلاهها و کلل بدر و جواهر با صورتهای مهیبا آمده و در جلو
 ایشان پسریت مانند ماه نامان و مویر رخساره ندارد پس حضرت رسول
 ان قهر را جلیدند و چون داخل مسجد شدند خدیجه را فرمودند ای
 خدیجه برو بجزیره فاطمه و کاشف قلوب و بنده علام الغیوب یعنی علی
 ابن ابی طالب را حاضر کن خدیجه گوید چون بنده حضرت امیر رسید

فرمود ای خدیجه آمده که خبر دهی از قومی و گروهی که من علم باحوال ایشان دارم
 پیش از خلقن ایشان و صفات ایشان را برای من نقل کردند پس خدیجه گفت
وَأَذِّنَا لِلْعُقَلَاءِ وَفَقِهَائِهِمْ با من روانه شدند و چون وارد مسجد شدند آن پسر
 کیت از نماز شکند و بنان و معدن ایمان و صبر کردند و رسیدن فاضل ابی
 و شجاعان و ناصر دین بخیل از الزهرا بر سایر ادیان و چله مؤمنان کیت
 شاه اولیا و ستوده هلالی و سرور اصفیا و برگزیده ماتما و معدن جود و سخا
 این همه صفتی علی مرتضی حضرت رسول مجتهد امیر فرمودند یا علی سزا
 و اراش که بر او روی حاجت کسی را که چنین تو آمدی میکند پس حضرت امیر
 المومنین فرمودند بگو حاجت خود را تا مسلمانان بدانند که من سفینه نجات
 و برآورنده حاجات **وَعَلَى عِزِّ عِزِّهِمْ** و صراط مستقیم پس عرض کرد یا امیر المومنین
 مرا برادری است که پیوسته مایل بشکارت بود و صبر بر آن نداشت روزی در محراب
 کاوان وحشی بدید بسیار زنی نهاد و آیند و یکی از آنها را بترند و مفارن
 این حال بدنش منقوج شد و زبانش لال شد و کار او با نماز و اشارات
 و بیمار شد که دفع این قسم اسقام و آلام جز تو و رسول خدا کسی نمی کند اگر چنانچه
 او را از این سخت نجات دهی تو هم و قیلد من که زیاد ما ز همتا ده را کس اند و
 بگویم و شجاعت معروف و معنادند و از نمایای قوم عابدان ایمانی اند
 حضرت امیر فرمودند کجاست برادر است یا حاج بن بلاجل بن ابی العقیب بن

وید

شفا داران نقل

سعد بن القنق بن عجلان بن ذهب بن صعب بن سمید باغی چون ان پسر
 خود را از امیر المومنین شنید امیدوار شد و عرض کرد **قَالَ مَا هُوَ فِي الْمَوْتِ**
 اینک در هودج است و او را می آورند در این سخن بود که محل او در هودج است
 حضرت امیر پسران هودج آمدند پس خوش روی خوش روی در آن هودج
 بود چون چشم او را امیر المومنین افتاد گوشت حضرت امیر فرو بردند مقهور
 میباش که ایام غم بفرج و سرور مبدل شد پس نادیده فرمودند ندان که
 مردم بعد از غار عصر در بقیع جمع شوند و چون نادیده میگردیدند در آن وقت
 موعود در آن موضع جمع شدند پس دیدند که امیر المومنین به ذوالفقار
 بر کمر باران تشریف آوردند پس دو اتی از دود پیدا شد یکی از دیگر کشته شد
 امیر و بان اتی روان شدند و داخلان اتی کشته شدند و بخی شدند و
 ان دو اتی بهم رسیدند چنانکه دولشکر بهم رسیدند آنها بر هم میزدند و دود
 و صاعقه بلند شد و صداها چون صدای همدان اتی آمد و عیب تمام در دل
 خاص عام بهم رسید و در اضطراب افتادند و دم بدست صاعقه زیاد می شد کسی
 نمیدانست که واقعات چه خواهند شد و تمام ان شب ان نفع بود تا صبح
 طالع شد مردم از حضرت امیر باین می شدند و منافقان خرم شدند و چون ام
 به لا الی الا الله نمودند تا که آنها فریاد داشتند و دو نفر از طرف شد و از معدن
 برق آشی نماند پس حضرت امیر المومنین ظاهر شد و سر در دست داشت

عظیم که طول آن زیاده از هفت شبر بود و چشمی در میان پیشانی داشت و موی
 او مثل موی سیاح بود و در نزد محل آن جوان انداخته و فرمودند بر خیز باذن خدا
 که بعد از این بر توالی و ملائی نیست پس دستهای آن جوان بحکمت آمد برخواست
 و خود را بر قدمهای مبارک آن جناب انداخت و بوسید و گفت شما در حق خود نیست
 خدا و بر سالت خاتم انبیا و بر کایت ان جناب داد و ان جماعت که با ایشان بودند
 کلامی مان شدند و مهاجر و انصار از ان سر متعجب بودند یکی از خواص اصحاب
 عرض کرد یا امیر المومنین ما را خبر ده که این سر کایت و این واقعه چیست فرمودند
 این سر سر و بن لایق بن اخیل بن ابلیس است و او بردارنده هر ان جناب است
 ایشان مطیع او بودند و من با ایشان معانله بعد از انکه اسلام را قبول نکردند
 و ان اسمی که موسی بن عمران به صاحب انکار داشت و بر عمر خواند و دوازده کعبه
 شد خواندم و با ایشان جنگ کردم و ان دوازده هزار کس را کشتنم نایکی از ایشان
 نماند ایضا در کتاب مذکور مسطور است که چون رسول خدا این دار فانی را وداع
 نمود امیر المومنین نادیده برافروخته هر کس را نزد رسول خدا دینی باشد پسر
 و ازین بکیرد پس هر کس می آمد و طلب دین می نمود ان حضرت دست بر مصلای
 خود می نمود و این طلب کرده بود باو میداد و بنده طلبان شخص بلخیان حضرت
 امیر هم بر سر پسر عربا بیکر گشت اگر چند روز دیگر امیر دین منوال بگذارد ان
 سنت می شود و امر او قوت بیکر دین می زند و در زیر مصلای خود بگذارد

تغییر جنیان

مانند علی و ناک که هر که را دین بار رسول خدا پاید چون ابن بکر بکفته عمر علی
 کرد و این خبر را میرالمؤمنین رسید حضرت فرمودند زود باشد که پیشان و نادم
 شوند از کرده خود پس روز دیگر اعرابی آمد و داخل مسجد رسول خدا گردید
 هنگامی که ابن بکر در میان مهاجر و انصار نشسته بود نداعربی گفت کدام پلطان شما
 خلیفه رسول الله می باشد پس اشاره ای بوی بکر کرد نداعربی گفت توفی
 رسول الله و خلیفه او گفت بلی چه می خواهی اعرابی گفت قال خیر رسول الله غنا
 بین ناقه حمراء تهابیار هشا د ناقه که رسول الله ضامن شده است از برای من
 فقال بضع الان ابو بکر اهسته بعد گفت چکتم عمر گفت بدین معنی که اعرابی جاهلند باو
 میرس که یا شاهد داری یا نه پس ابوبکر طلب شاهد که از اعرابی اعرابی گفتش در حرا
 احمق مردی پشامی قال و شلی یطلب منک الشهود علی رسول الله بما یخصه لی
 و الله یا انشد حق رسول الله و خلیفه کسی مثل من کسی طلب شاهد می کند
 از رسول خدا ^{شما} قسم دروغ گفتی و تو خلیفه رسول خدا نیستی پس طمان برخاست
 و اعرابی گفت هر امن پانانق را دلالت کنم بروی رسول خدا پس اعرابی همراه
 طمان روان شد چون بخدمت امیر مومنان رسید گفت توفی وصی رسول الله
 حضرت فرمود بلی چه می خواهی اعرابی گفت رسول خدا ضامن شده است از برای من
 هشا د ناقه سرخ چشم سیاه چشم پس باو را انها را حضرت فرمودند بلی بشرط
 خود و فاگردی اسلما ناک و اهل بیتک و با اهل بیت اسلام او را دی اعرابی گفت

فقال انشد حق رسول
 الله و خلیفه قال قسم

شهادت میدهم که توفی وصی و جانشین رسول الله زیرا که هیچ کس باین شرط این
 من و رسول الله مطلع نبود بلی ای امیرالمؤمنین و عیالم هر سلطان شدیم حضرت امیر
 را امام حسن فرمودند که تو و طمان و اعرابی بر وید بوی طمان وادی پس ندا
 کن یا صالح یا صالح پس مردی قمری جواب گوید بگو امیرالمؤمنین ترا سلام میرساند
 و میگوید یا رسول الله و هشا د ناقه ان چنان که ضامن شده است رسول خدا از برای این
 اعرابی طمان گفت دقتم بوی وادی و امام حسن ندا کرد پس جواب داد و را که
 لیک یابن رسول الله حضرت امام حسن آذای و سالت شاه اولیا غود پس گفت
 فقال سمعنا و طاعة و بدون غاصه طمان ناقه از زمین بیرون آمد پس امام حسن
 مهار ناقه را گرفت و با اعرابی داد و اعرابی میگوید نا انکه هشا د ناقه بصفه صد گوی
 بهر و ناند و در کتاب مذکور است که توفی از رضای بخند حضرت
 رسول آمدند و گفتند اگر بیرون او را نه ای ماحد ناقه از سنک و از برای هر ناقه
 بچه باشد ما ایمان میاوریم پس رسول خدا ضامن شدند این را و رفتند بوی
 بلاد خود بعد از چند روز برگردیدند و داخل مدینه شدند و از حضرت رسول
 سوال کردند پس شنیدند که رسول خدا دنیا را و داع فرموده ایشان گفتند ما را
 کتاب خود یا ضامنیم که هیچ چیز عیاز دنیا بیرون نمی رود و مگر آنکه وصی و خلیفه
 میان است خود گذشت پس کیت وصی توفی شد لاک کردند ایشان را با یکی
 پس بنزد ابوبکر رفتند و گفتند از ما دینی است بخت محمد ابو بکر گفت چیست آن

دین گفتند صد نافر و با هر یک بیاید و هر سیه باشد ابو بکر گفتند سول خدا
 ترک و میرانی و آنکه داشت که کفایت با مثال این چیزها بکنند آنکه رضای
 شیندند بنیان خودشان گفتند که بنوده اشام محمد مکر باطل و سلطان در اینجا
 حاضر بود لغت ایشانرا میدانست پس غیرت سلطان بیخوش آمد و گفت من شمارا
 نکالت میکنم بوجوه محمد ناکاه امیر المؤمنین و داخل مسجد شد سلطان برخاست
 و ایشانرا بخدمت حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد که از برای مالک جز
 شما صد نافر دین بصفات مخصوص حضرت فرمود شما ایمانی او برید گفتند
 پس حضرت وعده داد ایشانرا که فرزانان آنها را بتمامیدم چون روز دیگر شد
 حضرت امیرالمؤمنین بیرون رفتند بسوی پایان و منافقان کمان یکپدید
 که آن حضرت رسوای میشود پس در آن پایان دو حرکت غدار کرد و دعای
 کرد پس عضای رسول خدا را بر سنگ زد پس شنیدیم از آن سنگ ناله چنانکه از
 برای نافر در وقت زایشدن میباشد و سنگ شکافته شد و بیرون آمدن
 سزاقه و او بیخیز بود با و مهار و حضرت امیر با امام حسن فرمود که یکبار
 بیرون آمد صد نافر و با هر یک بیاید و هر سیه رنگ پس رضای ایمان او
 و گفتند یا امیر المؤمنین نافر صالح بنی کی بود و بسیار نافر مکر باطل را
 شد پس بنی خاهیم این نافر سبب هلاکت محمد شد پس این نافر را بکنند
 گردان پس حضرت دعا کردند و آن نافر را داخل سنگ شدند یا چنانکه
 آمده بودند و چون نام نافر صالح مکر شد مناسب است حکایت آن فکر شود

در کتاب ارشاد القلوب دلیلی از سلطان فارسی منقولست و در کتاب سرالمنین
 مذکور است و مختصر شده و در بعضی از کتب مسطوره که بعد از وفات شید
 انبیاء خبر پادشاه روم دادند که میان امت جناب محمد اخلافی برسد
 بجهت تعیین کردن خلیفه پادشاه امر کرد جمع کردند مجموع علماد او گفت از ما
 تمام عظمی شمارا طلبیده ام اختیار کن تا علم خود را پس علماء صد نفر از خود
 اختیار کردند و آن صد نفر یکی را اختیار کردند و اعتراف با فضیلت و
 اعلیت او کردند و آن عالم در آن مجلس حاضر نبود و او را طلبیدند و پادشاه
 او را جاثلیق آن صد نفر کرده و گفت ترا میفرستم با این صد نفر بدین که
 عمل هجرت محمد بن عبد الله است بجهت آنکه او دنیا را و قاع گردانند و
 که تعیین و حق نفرموده و این باعث اخلاف و امتا شده ای جاثلیق خدا
 قسم که هیچ پیغمبری از دنیا نرفت مگر آنکه وصی از برای خود قرار داد که
 خلیفه او بود در حیات و وصی او بود بعد از وفات و اگر محمدان پیغمبر
 که مدح او در تورات و انجیل مذکور است و حضرت موسی و عیسی با بدن
 او بشارت داده اند البته خلیفه از برای خود قرار داده برو با این جماعت
 و بر حقیقت این امر مطلع شو و اگر حقیقت دین او بر تو مشخص شد خود مسلما
 شو و این جماعت را مسلمان کن و واقعه را از برای من نیز بنویس تا آنکه من هم
 با شما در هدایت شریک شوم و آنگاه بطلان امر ایشانرا یا فخری باز ما را احاطه

پس جاثلیق بان حد عالم و کسانی که متوجه خدمات ایشان بودند متوجه مدینه
 شده قطع منازل و طی مراحل کردند تا آنکه وارد مدینه شدند پرسیدند که
 خانه خلیفه رسول خدا کجاست خانه ابوبکر را ایشان نشان دادند پس ایشان
 بر در خانه ابوبکر آمده و بعد از یافتن اذن داخل شدند و جاثلیق بر ابوبکر
 و اهل مجلس سلام کرد و در وسط مجلس نشست و ابوبکر نشسته بود و در
 دو طرف او ابوبکر عیبه و جراح و عمر بن الخطاب بنشینسته بودند و خالد ولید
 و عثمان حاضر بودند جاثلیق پرسید که خلیفه جناب محمد کجاست عمر و ابوبکر
 گفتند هذا الفخ الجلیل و اشاره بایوبکر کردند جاثلیق گفت من و صقی
 محمد که عالم است بکتاب منزه و اسم سالعه و قرون ماضیه و آتی و گذشته و
 آینده نادر و زیارت و امر کننده و نهی کننده و زجر کننده و مطلع ملکه و
 ولس و جوش و طغیان و ثبات و جاد ابوبکر گفت نه جاثلیق گفت پس تو کیستی
 عمر گفت این خلیفه محمد است گفت من خلیفه محمد که نام خود را سنانها معر
 است و در کتب سماویه مذکور است و توفی که اسلام تقاضا از هر کس پیش از است
 و علم و تقوی تقاضا از اهل اسما و زمین پیش از است و توفی که عالمی و علوی
 اولین و آخرین و چیزی از امر زمین و آسمان بر تو پیش نیده نیست و توفی
 آنکه مسلمان بودی و هر خلق کافر بودند و در هدایت بوده و هر خلق
 ضلالت و کفر می بودند و ابوبکر گفت نه جاثلیق گفت پس تو کیستی ابوبکر گفت

من خلیفه محمد جاثلیق گفت توفی خلیفه محمد اشجع مردمان و بر طرف کننده
 غنیمت پیغمبر از الزمان و توفی پدید آورنده پیغمبر از الزمان و کشنده بجاعان
 و ابطال و مبارزان و کوفت کسان توفی مظهر علم و منبع کرم و علم و توفی صاحب
 معجزه و کرامت و هر فردی از امت و صاحب جود و سخاوت و فضل و مروت
 و فناء و بزرگی حب و نجابت ابوبکر گفت نه جاثلیق گفت پس تو کیستی گفت
 من خلیفه محمد جاثلیق گفت در کتاب پیغمبر شما این هست که اگر انبیا در کتاب
 ما بود ما ان روز را در هر سال عید میگردیم تا روز قیامت ابوبکر گفت انبیا
 کدام است جاثلیق گفت انبیا اوله اکملکم دینکم و آتیت علیکم نقیصه و شریعت
 لکم الا سلام ذینا ای ابوبکر را خبر ده باین ای ابوبکر گفت بخدا قسم که می
 دانم که در هر روز نازل شده و در کجا و در حق که و برای چه جاثلیق گفت
 خبر ده مرا ابوبکر گفت این از فروع دین است و ثمرات اصول آن خبر نداری جاثلیق
 گفت دروغ گفتی ای پسر نادان جاهل این از اصول دین است و یقین خلیفه از
 فروع دین است و هیچ پیغمبری از دینان فک مکر آنکه خلیفه و جانشینان را می خرد
 قرار داد که خلیفه او بود در حیوة و جانین و وصی او بود بعد از وفاتش
 ابوبکر را خبر ده که از انبیا ایستم ناید و ذبح و ثواب از اهل بهشتی ناید و ذبح ابوبکر
 گفت ایستام جاثلیق گفت ای مردم این مرد در پیغمبر خود شک دارد زیرا که
 اگر شک نداشت بایست که از اهل بهشت ماند و خود را از اهل بهشتی ای ابوبکر خبر ده

اهل بیت شوی جایلق گفت در میان کتاب پیغمبرها ایست که اگر انبیا در
کتاب ما بود ما روز نزول انبیا را قیامت عید میکردیم البوم اکتلتکم دینکم
قامتت علیکم یغفرکم و حیثیتکم الایله دینا حضرت فرمودند ان روز
هجدهم ماه ذی الحجه الحرام است جایلق گفت بل و ان روزی در احاطه معرفت
است و پیغمبری نیست مگر آنکه در ان روز و صبح و جایشین برای خود قرار داد
پس جایلق کردیت و گفت قصه را بگو حضرت فرمود در وقتی که پیغمبر از حجه
الوداع مراجعت میکردند جبریل در میان ذوالحلیفه و کرام القیم بران جناب
نازل شد و گفت هارنا ان حضرت را گرفت و گفت یا ایها الرسول جایلق گفت
بلغ ما ازلنا الیک من ربک علی برای طالب و ان لم تسئل فانا یغفرک و
الله یغفرک من الناس حضرت فرمودند پس حضرت رسول فرمودند پس
گودایند نکسان که پیش رفتند بودند و اندکسان که در عقبه بودند
و در موضعی که ان را غنیمت گویند ایشان را جمع فرمود جایلق گفت ان زمین
در احاطه معرفت است ای جوان چند نفر حاضر بودند در اینجا حضرت فرمودند
صد و پست پیغمبر از کس جایلق گفت در کتاب ما هم چنین است قصه را بگو فرمود
یا ایها الرسول و پیغمبر را روی یکدیگر گذاشتند و منبری ساختند با هر رسول
خدا گذاشتند و ان جناب بر بالای ان رفتند و دست مرا گرفتند و در بالای
رفتند و فرمودند من نکست مولاه فیهذا حق مولاه اللهم و الی من ذالک و عا

و رزق

من ما ذالک و انصر من نصره و اخذ من خذله و ان من قلک جایلق گفت
من ایست که بیدار است شهادت میدهد باین امیر المؤمنین فرمودند حاضر
مجلس پس هر خضار شهادت دادند پس جایلق بستم کرد و گفت و هذا شیخ
الجلیل ایست که بگوید که بل جایلق گفت این اید در کتاب پیغمبرها
تدعی انبا اثنا و انبا انکم و انبا اثنا و انبا انکم و انبا اثنا و انبا انکم ثم یجعل فیجعل
لغفر الله علی الکافرین که در این اید نفس پیغمبر خوانده امیر فرمودند پس
جایلق گفت قصه را بگو امیر فرمودند و وقتی که بنظر ای بخواند و خوا
که میاهل کنند و ان جناب از جانب دینا که در باب ما مورع باهله شدند پس ان
حضرت با خود بردند و فاطمه دختر خود را که در وجه من است و حسین را که در
من اند جایلق گفت پس دوسه جا خدا ترا نفس پیغمبر خود خوانده زیرا که انسا و
نسا خود خوانده و انبا و نورا انبا او خوانده فرمودند بل گفت شهادت
میدهد باین حضرت امیر فرمودند حاضر مجلس جایلق گفت و هذا شیخ
الجلیل ایست که بگوید که بل جایلق گفت این اید در حق که نازل شده انبا و
ایکم الله الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
و الیون فرمودند در حق من جایلق گفت قصه را بگو فرمودند در مجلس
انبیا بودند و مشغول نماز بودند و اعرابی عجمی سوال کرد پس در حالت کوع
انکسر خود را با و دادم و این اید بر حضرت رسول نازل شد جایلق گفت من

ايشهد بذاك فرمودند حاضر پس حاضرین شهادت دادند جايلق گفت و
 هذا الشيخ الكبري شهد ابو بكر كغيبلى جايلق گفت اين ايه در حق که نازل شده و
 يطهون الطعام على ميكنة ويقيموا صبيرا ائمتنا طهروكم لو حيا لله لا نزيدكم
 جناة ولا شكورا فرمودند در حق من و اهل بيت من جايلق گفت هه ايها
 حضرت پان فرمودند جايلق گفت من ايشهد بذاك كى شهادت ميدهد
 باين ايه فرمودند حاضرین حاضرین شهادت دادند جايلق گفت وهذا الشيخ
 ايشهد ابو بكر گفت بلى جايلق گفت اکنون از تو سوال ميكنم حضرت فرمودند
 پسر اينچه را خواهي جايلق گفت اول حرفي كه بر روی زمين ريخته شد كه ايش
 فرمودند شما ميكنيد خون ها پلست و من ميگويم خون حيض خواست جايلق
 گفت تو راست كوني يا على زيرا كه ثواب حقى يا شوى و حق باقواست جايلق گفت
 اول در حقى كه بر روی زمين روئيد چه بود فرمودند شما ميكنيد كه درخت
 زيتون است و من ميگويم درخت عجوة است جايلق گفت تو راست ميگوئى يا
 اکنون مرا خبر ده از شب صراج در راه چهار ثاقا فاما دار بلى يا غيبرا و چه سخن اول
 اندوهناك كرد حضرت فرمودند تمام ملكه تعظيم و تكريم ان حضرت كردند
 ملك موث بجهت آنكه غضبا بود زيرا كه كافرى در وقت قبض روحش سخن
 گفته بود كه خلافت عظم و كبر باني خالو بود و چون حضرت رسول از او گذر
 شدند عزرايلا آمد بخداستان نشيد جليل و معذرت خواست كه سبب كاهل من

انما في حق اولي
 و جبر الارض و
 في الارض و على
 و جبر الارض و
 عين تحت على و
 عين الحق الذي
 منها و اول حجر
 الارض فاما و جبر

در تعظيم

در تعظيم تو شدت غضبي بود كه مرا عارض شده بود در حين قبض روح فلان
 كافر كه بجهت سخن پيا ادا كرد كه گفت پس حضرت رسول معتبر شد و اندوهناك شد
 از ان خبر و از ان كافر و گذر شدند جايلق گفت چون پيغمبر شما بمقام قرب رسيد اول
 سخنى كه پروردگار با او فرمودند چه بود حضرت فرمودند او جايلق اين را سارا
 جايلق گفت بگو و اگر هر يكى بيم ان نيتى حضرت فرمودند خطاب با او رسيد از
 الارباب كلى اهل كه را در زمين خليج خود كرى عرض كرد و اخب خلق تو بلى
 من پسر عم على ابن ابى طالب پس خطاب رسيد اى احمد چون بزمن رفتى سلام مرا بگو
 بعليراهان جايلق كرليت و سائر علما و ان صدق فرمايستند جايلق گفت در ثواب
 در كبر باقى است فرمود بگو پرسيد زنده كاني تو بعد از رسول خدا چه مفاذ است
 حضرت فرمودند سى سال گفت مفاذ زنده كاني حضرت يوشع بن نون بعد از وفات
 موسى جايلق گفت وفات ميكني يا كشته ميشوى فرمودند شما ميدي شوم در
 محراب عبادت در وقتى كه سلاز سجده بردارم بفتح شقى زير اين است بدترين خلقى
 جفت ياكند و ناظر صالح ابن بلعم مرادى و ان هاسم بجن خضاب شود پس جايلق
 گفت ايشهد ان لا اله الا الله و ايشهد ان محمد رسول الله و ايشهد عمر يا در ايشهد
 اكر تبتدا الان و ايشهد خود را از خلافت كشيده جايلق گفت پس كراى كراه نادان
 بجهت بر دى و بجهت رفتى كراه شدى و كراه كروى و هلاك شدى و هلاك كروى
 پس شمشير از خلافت كشيده شد و غوغا شد و خراشيد حضرت امير ايشان را

فقال الحق
 القاسم الحكيم
 وحده لا شريك له

فو کرد جالبی قبح کرد حضرت فرمودند من الحال ما موری بیک دستم جالبی گفت
 این هم علامت دیگر غذای من شود ناچند وقت ماموری بصبر فرمودند ناپت و
 چهار سال و پنج ناه شمشیر من از غلاف بیرون نیاید جالبی گفت این علامت دیگر جالبی
 گفت چه نماید اگر نهی این بزرگوار نبود با این قوم با شایعها در میگردم بمقامم که
 شمشیر را از غیش شایسته تراست و قوت ما از قوت شما بیشتر است و با جهل
 از بازی شما قوی تر است و بصیرت ما از بصیرت شما پیش تر است حضرت تایید فرمودند
 شاک شو خدا تران من کند جالبی همه اطاعت حضرت کنی تا که بر دهان خفت
 و شاک شد و تمام واقع را بقیصر دوم فرست و نامه من جیاسلام ملان دوم
 و جمع کثیر میان ناسین او شد و آرد شده است که روزی امیر المومنین دید که
 از کوفه برود آمدند صدای گریه زنی را شنیدند که آن حضرت و هر کس که در نزد
 آن بزرگوار بود همه محزون و متاثر و سالام شدند چون آن حضرت ملاحظه فرمودند
 زنی را دیدند که بر سر چهار تبر نشسته بود و با اختیار گریه حضرت تایید فرمودند
 چرا گریه میکنی و صاحبان قبول میکنند گفت شوهر و سه پسر منند که هر یک یک
 و شاک کردند فرمودند قصد ای کجاست زن گفت غذای من شود و امیر المومنین
 شوهری داشتم و سه پسر و ما فقیر بودیم و بن غاله داشتم شوهر من غاله را زنج
 کرد و پسر بزرگ من حاضر نبود و پسر وسط و کوچک حاضر بود و بعد از زنج بن غاله
 شوهر من سزاوار داشت و بیازار بر که بفرود شد که در این اثنا پسر بزرگ من

سازگار بود

وارد خانه شد پسر وسط پسر بزرگ گفت ای پسر بزرگ پدر بن غاله را زنج کرد و بخواب
 بتو تمام کیفیت ذبح او را برادر بزرگ گفت بلی پس او را فرکار برداشت و من کان
 نداشتم که نمیکند پس برادر بزرگ را زنج کرد و چون او را مذبوح یافت بر خرا
 و فرار کرد در این اثنا شوهر و هر وار شد و پسر بزرگ را مذبوح و مقول
 از واقع سوال کرد واقع را با و گفت و گفتم بر خیز بطلب پسر وسط بر و یا
 او نیز هلاک کرد پس شوهر و پسر بزرگ رفت و چون با و نزدیک سیده بود آن
 پسر خواست که بر دیواری بالا رود دیوار بر روی او خراب شود و او نیز هلا
 پس شوهر و بانده تمام مراجعت کرد و واقع را نقل کرد برای من و گفتم
 پسر کوچک کجاست گفتم در مطبخ چون مطبخ اندیم دیدیم که افسی در او افتاده
 بود و سوخته بود پس شوهر چون این حالت را دید نمره زد و افتاد و جان
 میخان افروخته تسلیم کرد این است قبور ایشان و این است حال من پس آن زن
 دستفرازان کرد و دامن مقدس آن حضرت را گرفت و گفت غذای تو شوم یا
 امیر المومنین زنا ترا صبر من مصایب کمتر است و این گریه مصایب بر ایشان
 دشوار تر است یا ایشان را بسوی من برگردان یاد عابقرها و مرا بایشان ملحق
 ساز حضرت تایید فرمودند و متوجه اصحاب شدند و فرمودند که باید شما را چنین
 بشناسید و بدانید که هر گاه بر دست ظالمی گرفتار بایستد و کار دینیه من
 کلوی شما گذاشته باشد و شما را پاری خود بخوانید من شما را یاری میکنم

پیش از آنکه تیزی کار در بر خلق ثواب بدین حضرت اشاره بان قبور کردند
و فرمودند قوت و ایمان را با خدا که یک مرتبه چهار نفر از قبور سر بر آورده و آن
مرد چون چشمش بر حال با کمال آن بزرگوار افتاد و دست خود را دراز کرد
و دامن مقدس امیرالمؤمنین را گرفت و گفت خدای قشوه ایچنه عن سید
بواسطه فقر و پریشانی بود مرا از مرض فقر و پریشانی نجات ده پس حضرت
دو کف بنا را بر زمین زدند و برادست و کلوخ کرده فرمودند بکبر
دامن خود را و چون دامن گرفت و در دامن او ریخته شد دید مجموع لعل
و در و گوهر و یاقوت و زبرجد شده صلوات الله علیه شنیدید مسلمانان
که آن زن دامن امیر را گرفت و گفت خانرا صبر بر این مصائب دشواری است
بلی چنین است بر مردان مشکل است چنانکه شنیدید که آن مرد دنیا را و دایع
کرد پس میدانم چگونه صبر کرد جناب زینب بر آن مصائب که مشکل است بعدا
انگاشیده آید که زنی دو فرزندش را شهید کنند و غش ایشان را پانهند
تبریک منزل او و از منزل خود بیرون نیاید بلی بهر مصائب غلظت
صبر کرد مصیبت که شوانت بر آن صبر کند چند مصیبت بود یکی مصیبت علی
اکبر و یکی و دایع سید الشهداء و شتم شدن اشغاثان سرور و دیگر
که صالح بن وهب کرد ایچنه کرد و یکی و قوه که صدای تکیه از آنکه مخالفانند
و دیگر و قوه که از ملکاه گذشتند و در مجلس نزد و قوه که نظرش بر سر
برادر بزرگوار افتاد و صبر بر این مواضع ممکن نبود نه

در توفیق و التوفیق مذکور است از جمله چیزهایی که در اسلام سابقه اتفاق افتاد
آنست که با حیل مادر یوسف میگوید که چون من یوسف حامله شدم گاه هاهی
صدائی از شکم خود می شنیدم که طفلی که در رحم من بود میگفت انا العبد بن انا
المفقود نظیر آن خاطره زهر اسلام الله علیه فرمودند چون من بحین حامله شدم
صدائی از شکم خود شنیدم که طفلی که در رحم داشتم میگفت انا المظلوم انا الشهد
و بر و این گفت صدای پنج و قلیل از شکم شنیدم و از خوار و عبادت گرفتار
حضرت یوسف یکی این بود که خوانده بود که در آن خانه حضرت یعقوب تربیت
خود یوسف میکرد از چیزهایی که موجب زیادتى اند و یعقوب میکردید آن بود
که چون از زیر شجره الوداع بگشت و داخل آن خانه شد در حالتی که میکشید دید
از در و دیوار و سقف آن خانه اشک چار لیست این موجب زیادتى اند و او کردید
نمیدانم آن وقت که یعقوب بال صبا و چهار حجرای که بر لایه که آسمان برای یوسف
این است خون میکرد ایا این از آن چیزهایی بودی داد از و دایع یعقوب آنکه چون
مراجعت کردند از شجره الوداع حضرت یوسف را کیونری چند بود که کلهی آنها
النی میکرد چون کبوتران یعقوب را نا لکان و گریان و پی یوسف شاهد کردند
خود را بد و دیوار زدند و ناله کردند و اندوه حضرت یعقوب را زیاد کرد
مثلاً آن که در روز عاشورا در در و در جسد سید الشهداء جامع شدند و
ناله کردند و بر در پر هم بافتند و سایه بر بدن مطهر آن مظلوم انداختند و

خود را بخون آنحضرت رنگ کردند و هر يك بناچار تنواحي زمین رفتند اينهم
 در آن كتاب مسطور است كه چون برادران يوسف يوسف را در چاه انداختند
 و گناه بگردن كمر كذاشتند و حيان صحرا و جانفهران و سيلع همه گريستند و
 غوغا كردند و عرض كردند پروردگار ما را اذن بده تا اينده نديانهای خود
 برادران يوسف را پاره پاره كنيم و داد ديوسف مظلوم را از ايشان بستانيم
 نديان از جانب پروردگار و ايشان رسيدای سيلع ارام گيرد كه خود اشقام
 از ايشان خرافام كشيده و ايشان را مغلوب و يوسف را غالب خواهم گردانيد و
 خلعت عزت و شرف در روی پيشانم پس سيلع خاموش شدند و مشرب را به پيديد
 كه بچه يوسف سيلع ناله در آمدند و اظهار راياری نمودند و قوت كمان را بچا
 انداختند اما آن وقتي كه جناب حيينه را از خانه زين بن زمين انداختند
 جواهر ملكه اذن گرفتند كه بيايند و راياری كنند و دشمنان او را هلاك كنند
 انظار پروردگار سيلع را اذن داد اما اين ملكه را اذن داد كه پاييند و او را بياي
 كنند و قوت پديدند كه ملكه مظلوم بر سر نيزه كرده بودند و بدنها و خاك
 و خون داده بودند **اللعنة الله على الظالمين**
 منقولست كه چون برادران حضرت يوسف شمعون برادر خود را در زوئيق
 گذاشتند و حال آنكه او را می شناختند و قتل شد كه برادر هادي حضرت
 يوسف را بن داخواب عجل کردند بعد از الحاح بسیار در زوئيق پيديد و بياي

راضی گشتند و واقعه طولی دارد بعد از آنكه قطع منازل و طی مراحل کردند
 و پيك فرستگي مصر رسيدند و در آنجا عمارت رفيعی بود كه نام حضرت يوسف
 بنا شده بود و حاجی در آن منزل از جانب حضرت موكل بود كه خبر خروج و
 دخول هر كس را با جناب ميشت نامه بنفشه فرستاد باین مضمون كه ای امير
 مراكبای كه رفتند چندی قبل از اين ما برآمدند اما اجازت االيان است كه
 ديكر او را ندیده ام و بسیار او را محترم ميدارند پس يوسف دانست كه اين با
 میناست مكنو پديد رجبايان مردن شت كه بايد كه قیظم و تكريم كجا پيديد بجا
 آور و یکی را همراه ايشان كن كه ايشان را بارگاه سلطنت بزودی حاضر دارند
 و چون اين نامه را برای آن مرد فرستاد حضرت يوسف امر كرد كه خانه و كوشت
 زينت كردند و امراء و وزراء و حجاب و بواب و سرهنگان و سرهنگان
 خود را خواند و هر بايد در مجلس در جای خود قرا گرفتند و برادران ايشان
 فرزندان و ازان منزل كوچ كردند و روانه مصر شدند چون بدردوازه
 مصر رسيدند وصيت پدر را ياد آوردند كه فرموده ياست **لَا تَدْخُلُوا**
مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ هر دو برادر كه از يك نما
 بودند از يك دروازه داخل شدند پس اين يامين تنها ماند كه از بابا
 الشام ميگويند در احسن القصص مسطور است كه منزل پادشاه را می
 دانست و زبان او را کسی نمی فهميد و کسی او را نمی شناخت غم و اندوه

در دروازه

بر او متولی شد چنان و سرگردان ایستاده بود ناگاه جبرئیل بر یوسف نازل
شد و گفت ای یوسف برخیز و لباس سلطنتان بپوش و خود پیر و نوجوان
کن بر پوش و بر ناقه سوار شو و با استقبال برادرش یامین برو که عزت
و در دروازه بابا القام چنان ایستاده و منزلت از برای ایشان مقدر
که پروردگار تو احسان بفرماید و دست میدارد یوسف گریان شد پنهان
از ملازمان و خدام ملقب بلباس دیگر شد و رقع پرور افکند و برشته سوار
شد و بنزد یامین رفت بلو در هر عصری مأمور با احسان غمنا بودند
و در هر مذهبی غریب از سفر نمودند و مکانی نیگوار برای ایشان معین
نمودند مگر اهل شام که استهزا بفرمایان ال پیغمبر کردند و در برابر ایشان
مبارکباد گفتند و ایشان را در جزایه جای دادند و هر وقت کمر به کردند
که بنیزه بر سر ایشان زدند خلاصه جنایات یوسف بن یامین را دیدند
بابا القام تنها ایستاده بر او سلام کرد و بزبان عبری با او صحبت داشت
چون بن یامین هم زبان داشتند کی تکی یافت گفت ای جوان تو کیستی
بلکه یوسفی فرمود من زمانی در میان اهل شام بودم و این زبان را از
ایشان تعلیم گرفتم پس حضرت یوسف از برادران رسانید و ایشان را
از دور باین یامین نشان داد و گفت بایشان ملحق شو باین یامین گفت
ای جوان بخدا قسم در هر تن من دشوار است با وجودی که بعد از برادر

با احدی انفس نگرفت و در این زمان قلیل انفس کثیری تو بهر شایدم پس این
بنیز برادران آمد و ان شب را در منزل شمعون بسر بردند و چون صبح شد
ان یان ده برادر بدین راه عریض رو آوردند چون وارد مجلس شدند همه را
بجای اشراف نشاند و هیچ یک را راعی نشاخشند پروردگاری فرماید هر
و فهم که منکر و نیراک در آن زمان فاعده ملوک است و سلاطین
ان بود که برقع بر روی افکندند و برقع پرور و انداخته بود باری همه را نزل
بیار کرد و گفت ایاناصه مرا بپدر خود رسانیدید گفت بلی و اینک جواب
از یامین بپرسیده و اشاره باین یامین کردند باین یامین از جابر خاست
میچته تعظیم عریض یوسف فرمود نزدیک باین یامین نزدیک رفت و گفت
پدرم ترا سلام رسانید که از خزن و اندوه و خوف و پیری و ضعف من
سوال کردی خدا رحمت کند ترا بداند که خوف من از پروردگار است و یاد
قیامت مرا بپروردگار پیش از زمان پیری و در ایام جوانی موی مرا سفید کرد
و سفارقت یوسف بدن مرا ضعیف کرد و شدت کینه دیدم مرا کور کرد
بدانای پادشاه ما اهل یثوق هستیم که شرمند و شرمناز کیدن بلات و هر
لطف پروردگار بما بیشتر میکرد برای ما زیادش می شود از این فقره غافل
شوید که مرید جابجین معلوم می شود ای پادشاه اگر نومی خواهی
احسان کنی فرزندان مرا زود بوی من برگردان و نامه بعضی برادرش یوسف

داد چون چشم یوسف بر خط پد افتاد توانست که خود را از گیر و تنگ کند
کلوش اگر گرفت و ما مور با ظهار نبود لهذا از مجلس برخاست و بختان رفت و
فرزندان خود را جمع کرد و گفت اینک نامه جدی آمده پس برایشان خواند
و گویت گریستن شدیدی و ایشان نیز گریستند پس پیر و نژاد و عزیز
خود قرار گرفت و در آن وقت نظرش بر جامه ابن یاسین افتاد و دید چند
موضع از آن را نام یوسف یافته اند فرمود این چیت ابن یاسین گفت این
نام برادر من است که از او جدا مانده ام و گفت که او را اگر که خود ده فرزند
تو در اینجا بودی که برادر ترا اگر که خورد گفت نه و اگر بودم خود را بفدا
او می کردم آری فی الواقع را سنگت و واقع حضرت عباس شهادت
بصدق او میدهد بادی ابن یاسین گفت این خبر را از برادران شنیده
پس فرمودند که فرزندان یعقوب را وقت شدیدی است و چه دیان
عجایب که با وجود کسوفی بر برادر ایشان غالب کرد و پس ایشان سرها
بریزانداختند و وقت طعام خوردن رسید امر فرمود تا شش خوان
طعام که مشتمل بر طعامهای لذیذ بود حاضر کردند و هر دو برادر که
از یک مادر بودند بر سر یک خوان نشستند چون ابن یاسین خود را آنها
دید گریست و دست بطعام دراز نکرد و گریه بر او غالب شد یوسف
که این حال را دید مهر و شفقت برادریش چونش آمد از آن سوال کرد

که چرا

که هر طعام نمی خوری این یاسین گفت چون از جانب غیر من شاه سنگه برادر را
پدر و مادر می بر سر یک خوان بنشیند پاد او مردم بی اختیار برادرش را
خود را که نه حیات و معلوم است که او را طلب کنم و نه عمارت و معین است که
لواای عری او را بر پا کنم نه طاقت خراش او را دارم و نه امید وصال او را پس
یوسف برادران فرمود که چون این برادر شما شها ماندا و را از آن بد
هید که بنزد من پاید و با من طعام بخورید و از جای برخاستند و گفتند
امر از امیر است پس ابن یاسین را طلبید و فرمود که اگر برادرش غایب است من
جای برادر تو پس از او پرسید اهنه که زن گرفته گفت بلی یوسف فرمود
با وجود فراق آن برادر دست بکمر زن زن در آن روزی گفت پدرم گفت
زن بکمرها اولاد از برای تو ببرد زمین سبکین شود از بیج خدا فرمود
اولاد داری گفت سبب دارم گفت اسم آنها چیست گفت ذنب و قیصر و
دم فرمود چو اسم غیر معارف گذاشته گفت برای برادر دم را فرماوش
تکم و نشان پس او اندوه یوسف زیاد شد چون بر شدت محبت برادر
مطلع شد پس یوسف دست دراز کرد که طعام بخور این یاسین چهره زد
و بگریه افتاد و احوالش تغییر شد یوسف گفت این چه حال است در حق
می بینم این یاسین گفت ای امیر معدی و صدا چون چشم من بدست نش
افتاد دیدم که شیه بود بدست برادرم شیعیان ابن یاسین شیهه

برادر بر پند و مضطرب می شود اما از آن وقت که چشم سیدالشهدا بر
 دستهای بریده حضرت عباس افتاد عیب نبود که دست بر کر گرفتند و
 مودند الان آنکه ظاهر این عباس ذکر کرده است که یوسف بر خود عید
 و مامور با ظاهر نبود و کینه کلوی او را گرفته بود و شدت حنا از آن
 باز داشته بود و کثرت عجتا و را بر این باز داشته بود که بدست خود لقمه
 در دهان این یاسین می گذاشت بلی عباس هم در لب خراش قدری برداشت
 که پاشا مد چون تشنگی برادر خواطر و رجا بدارین و ترکاب کرد
 و اقله مشک را لب کرد که برای برادر و عیال او در آن چه یوسف نکر
 طعام کرد برادرش میخواست لکن عباس که ترکاب کرد نگذاشتند که
 برادرش برساند باری کار بجای رسید که یوسف پی اختیار شد و موافق
 روایت سبحانی از جابر خواست و او را در خلوت طلبید و برقع از روی خود
 برداشت و گفت ای اخو ک فلا یفتقدن فی کائناتنا یقولون منم برادر تو یوسف
 پس باک مدار با پنهان برادران با من کردند چون نظر این یاسین بر او افتاد
 او را شناخت و بغض زد و پیروش افتاد این بسی ظاهر و هویدا شده که
 مردان زیاده از صبر نان اسنان یاسین برادر ازنده دید و پیروش شد
 چرا یاد میکنند و تفرقه که در باز از کوفه چشم جناب زینب بر سر پدیده
 برادر افتاد عیب نبود که چنان سر خود را بر چرخ محل زد که پیشانی او

شد

شکست خلاص چونان یاسین چشم کشود سر خود را در دامن یوسف دید که
 در کجا پیروش شد چون چشم کشود سر خود را در دامن یوسف دید که
 غریب بود کسی غریب تر از شهدای کربلا نبود هر یک که از اسباب افتادند
 و از کثرت جراحت پیر و پش شدند چون چشم کشود سر خود را در دامن
 امام دیدند اما وقت که خون بسیار از بدن امام آمد و ضعف بران چنان
 متولی شد و چون چشم کشود تنه را در دامن یوسف دید که
 گذاشته بود کسی بر سرش نیامد و کسی برانندید مگر شمر لعین الا لعنة الله
 علی القوم الظالمین و یسعلم الذین ظلموا ای نقاب یقلبون **و در سر از**
برای افتاد فلان امامت و بعضی کتب معتبره مطبوعات مثل حبیب الیتر و بعضی
 کتب دیگر جویری برین قادم میگویند از کوفه بیرون رفتن با اقام علی بن ابی
 طالب و آن حضرت بر ناقه رسول خدا سوار بودند و پاهای مبارک خود
 بر کوفه شتر انداخته بودند و دهده نفر از افتاد در خندشان جناب بودند
 و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز همراه بودند و در طرف یمن و
 یسار آن بزرگوار میرفتند و محمد حقیقه در پیش روی آنحضرت بود ناگاه
 دیدیم همه را احاطه کردند مگر امام حسن و امام حسین و محمد حقیقه و شمر
 در میان ایشان افتاد و در کهای ایشان متغیر شد حضرت فرمودند کجا
 میرویدای خائفان عرض کردند ندای فوشیم یا امیر المؤمنین سیر عظیم

روشنی

در بیان راه پیدا شد که اسبان و شتران مادام که درند و شمشیرند و کوفتند
حضرت فرمود متوسل شوید و هرگز دید که منم لیت و منم ضرغام و منم مشور و
منم حیدر و اسد الله پس خود حضرت شتر خود را پیش راندند و آمدند
نزدیک آن شیر و فرمودند ای شیر در و شو از سر راه که من مثل آنها نیستم که
نور دیده و مشاهده کرده منم مظهر العجايب و منم علی ابن ابی طالب که پیغمبر
دیدیم که آن شیر را جابر خواست و بنیان ضحی گفت استلام علیه السلام یا ائمه
المؤمنین عَدَدُكُمْ أَشْهَادُكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ فَإِنَّكَ وَإِنَّهُ أَيْمُونُ لَا وَاقِي مِنْهُنَّ ابْنُ ابْنِ حَوْشٍ وَبِكَ
وَحْيَانٍ حَقَّ بِنَاكَ اَدَمُ بَدَأَ مِيَانِ ابْنِ ابْنِ شَرِيفٍ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَنَابُكُمْ
وَرَدِ كَارِهُمَ اَزَادَمَ وَفَرَزْدَانِ اَدَمَ كَرَفْتِ اِسْتِوَاثِ بِنَاثِ وَبِحَبْتِ نَوَازِ مِنْ
وَفَرَزْدَانِ مِنْ نَزْهَمِ اَكْرَمِ كَرَفْتِ كَرَفْتِ اَزِ شُعْيَانِ نَوَازِ فَرَزْدَانِ اِيَّانِ رَا
مُخَوَّرِ كَوْنِ دُشَانِ شَاوِ فَرَزْدَانِ اِيَّانِ دَايِرِ مَادِ نَدِ كَانِ حَرَامِ كَرِ
دِهَ اِسْتِ مِنْ اَزْ خَدَايَ نَدِ سَوَالِ كَرِ اَمِ كَرِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ
وَرَدِ كَارِ اَكْرَمِ دَاشْتِ وَبِحَبْتِ شَاوِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ
دَاوِ شِيرِ كَرِ حَاجَتِ مِنْ اَسْتِ كَرِ اَزْ خَدَايَ نَدِ سَوَالِ كَرِ اَمِ اَمِ اَمِ اَمِ
پس امیر المؤمنین و دستهای اعیان بلند کردند و دعا کردند برای
او بامر زش و امام حسن و امام حسین امین گفت پس فرمودند ای المؤمنین

کدام شیری که پروردگار دعا را در حق تو مستجاب گردانید شیر عرض کرد
علامت استجاب چیست فرمود ای ابوالو جوش پروردگار در دل هر انبایی
از ماء و دی از نور خلق گرد ما است و چون یکی از ما دعا کند و پروردگار
آن دعا را مستجاب گرداند عرض حرکت میکند و عمو در حرکت در می آید
پس آن امام میدانند که دعا او مستجاب شد پس چون شیر این بشارت را از
حضرت شنید شاد شد و گفت فدای تو شوم پس آن امر و زد یکدیگر زدند
و بیای غنی اهرم دعا کن که مرا مرگ در یابد و آن وقت ظاهر بود حضرت دعا
کردند بجهت طلب دقیم او و فرمودند ای شیر تو وقت غار عصر وفات
خواهی کرد و جویری میگوید که آن حضرت دوی مبارک را بن کردند
فرمود ای جویری مرا ز عقب این شیر برادر خود برو و چون عصر شود و وفات
کنایه را دقین کن و نیزه من پاپس این بجای رفت و من از عقب او
رفتم و امیر المؤمنین و احاطه گذاشتند و من از آن شیر خون داشتم پس
شیر الای علی الشیخ و اشتهار مرا میگوید و من بر تل دیگر نشستم تا وقت
نماز عصر رسید ناگاه دیدم شیر بغرم زد و افتاد و جان بجان افتاد و تسلیم
من شد و من شیر خود را کشیدم و برخاستم که از برای او قبر بکنم اما آن
فاقیع میان زمین و آسمان شدم و گیسو ندیدم که ای جویری بکنند
کندن قبر خیر و نیست ما برای او قبر می کنیم چون نظر کردم قبر کنی

مع محمد دیدم شیر را در آنجا دفن کردم و بخواطر نامبارکم گذشت که علی بن ابی
طالب این شیر را سحر کرد پس روانه شدم تا بخدمت مولای خود رسیدم درو
فتی که مغرب داخل شده بود سیکوان آنجا پرسیدم که غار عصر را در کجا کرد
ان حضرت او گفت امروز آن جناب غار عصر را نگرفتند و فرمودند این زمین
زمین است که در این زمین عذاب نازل شده است و پروردگار در این
زمین در این زمین برای وصی پیغمبر جایز نیست پس در خدمت آنحضرت
اثار غضب از چهره آن میر عزیمت مشاهده کردم و دانستم و این معرفت
از چهره پیش من بختی از شدت غضب کفتم ای مولای من مشغولت کرد
و من از درد دفن کردم روی مبارک خود را از من گرفتار ایندلی از طرف دیگر
آمدم و عرض کردم روی خود را از من گرفته اند و شتر خود را راندند
تا بکار فرات رسیدند آنجا فرو دادمند و خیمه آن حضرت را نصب کردند
و آن بزرگوار کار فرات وضو ساختند تا گاه افرازی عظیم از آسمان بلند
شد که ظاهر کرد صدای آنان عظیم تر نشیده بودیم از آواز عظیم نا
گاه دیدیم آفتاب برگردید میان آسمان تا بجایی که وقت غار عصر بود
پس آن حضرت غار عصر را کردند و فعل آفتاب غروب کرد و شادها ظاهر شد
پس غار شام را نیز در آن مجلس بجا آوردند بجماعت پس روی مبارک را بر
گرفتند و فرمودای جوی را اگر شیر را سحر کردم آفتاب را هم سحر کرده

و اگر در آن بود که منتهی شدیم که جماعتی در حق من انگویند که در حق وادرم
عیدی گفتد یعنی قایل بقدان من شوند هر آنکه شما را خبر میدادم با چینه
میخوردید و میاشامیدید و ذخیره میکردید و آنچه در دلهای شماست و
آنچه در رجهای زناست و آنچه در روضیهاست و آنچه در راحانهاست و آنچه
تحت ثری و آنچه فوق ثریاست بعلی که رسول خدا ص من تعلیم کرد ما من
گفتم ای قای من بر دست تو توبه میکنم که دیگر در تو شک نکنم مسلمانان
ملتفت وسط حرکت بودند یکدیگر جو پرخواست که قبری برای ایشان کردی
ایم بود حفر کنند تا تن او را از خاک کهای جوی پر ما قبری برای او بکنند
قدرت حفر کرده ایم مسلمانان شیر کجا و این مرتبه عظیم از کجا و نیات این
و تبه و امکر عجبت و ولایت شاه ولایت مسلمانان با و جوی داین مرتبه که برای
شیر قبر حفر کرده یافت میشود یا را و ابو د که نذر دیده او را در فرنگند
و عجز از ناشیاد در آن محراب باشند و از دیگر دیدنهای خوشی که در کجا
خود را دفن کنند و عاشق بدین مبارک سید الشهدا و یاران او کنند و کجا
در پیکر را بپرسید در قلعه که نزدیاست بود که روح از بدن شیر پیش من
کند جناب زینب کفشی فرزند برادر این چه حال است که در من می بینم
فرمودای همه کوی این جماعت ما را مسلمان نمیدانند که از دفن این بدنهای مقضا
دارند ای یاران این هم فضاحت نکردند و داده کردند که اسب بر بدنام نمید

در سجده نکردن شیطان

بنازند و انار ایشان را بر طریقی سازند چنانکه حکایت مشهور و قصه مشهور است
 الا لعنة الله على القوم الظالمين **منقول است** در بعضی از کتب مسطور است
 که در روزی از روزها بعضی این ذکر را علی بنیا و علیها سلام الله الی علی می
 دید که پشت کمر میبند فرمودند ای پیکار هر یک از شما میگویند و این شد
 ناله میگویند گفت یا بنوا الله چندین هزار سال حلقه عبادت بر باب المرتبه
 الحی زده بامید آنکه شاید در بر روی من کشاده شود و آخر مرا عروم کرد
 و از در خانه خود و هر غوغند دلچیا بر او سوختن از لب کمر به کرد
 و عرض کرد اگر چه این مقصود است اما رحمت تو نیز بایا است چندی شود که
 رحمت بر روی او بگشائی و تو بر او را بول فرمائی خطاب رسیدای عییا
 او بدو رخ کرد میبند و اراده مکر نازده دار و از او غافل شود و اگر خوا
 باین واقع مطلع شوی با و بگو برو من سیر کردم و بر قیادم سجده کن تا تو
 توبه قبول شود و در صلح بر روی تو کشاده کرد و حضرت عییا بایلی فرمود
 اگر ای کار کنی توبه قبول خواهد شد گفت چه باید کرد عییا فرمود
 حق می فرماید تو مطر و دشتی مگر بواسطه ترك سجده حضرت ادم
 و تدارک آن علی است که قبر او را سجده کنی تا در رحمت بر روی تو
 کشاده شود بایلی گفت ای عییا آن روز که ادم زنده بود و ملتزم بایا
 عزت بود من او را سجده نکردم الحال که مرده و در زیر خاک پوشیده

گزارا

کی او را سجده میکن خطاب رسیدای عییا دانستی که گریه او دروغ بود و رحمت
 ما بایا است معصوم فرمودند در قرآن هر چه خداوند شیطان ذکرش
 نموده مراد عین الخطاب است و فی الواقع عذاب او در روز قیامت بر ایشان از خدا
 ابلیس پیش تر است نظیر این را از برای این شیطان نقل کرد که در تفسیر ایشان
 حق عکری صلوات الله علیه مسطور است که اعرابی ثانی دوزی عرض کرد
 یا امیر المؤمنین که لشکری فرستاده ام بهشت همدان و عیدام بر ایشان چه کرد
 و مدتی است که از ایشان خبری ندارم امیر المؤمنین فرمودند تو چینی ندای
 که ان لشکرا بر بعضی چرا این امر بزرگ را قبول کردی یعنی امر خلافند اعرض کرد
 یا علی تو می بینی ان لشکرا حضرت فرمودند بل عرض کرد چون است حال ایشان
 فرمودند الحال در برابر دشمنانند و انار غلبه دشمنان بر ایشان ظاهر است
 و در شرف هلاکتند عمر مضطرب شد و گفت یا علی یا جان ما برای ایشان
 هست فرمودند بل کوهی در بین ایشان است اگر چنانچه عییا ان کوه میل کنند
 غالب خواهند شد عرض کرد یا ابا الحسن اگر چنانچه تو با ایشان برسانی این و
 قصد امن خلافت را بخواهی بکنی ادم حضرت فرمودند چون این عهد کردی
 من بتو غایم ان صحرا و ان لشکرا تا حاجت بر تو تمام شود پس بر بالی من
 برآمدند و دست خرا کردند و بلند کردند و لشکرا را بدایلی عرض کرد
 یا ابا الحسن ایشان در شرف هلاکتند و با ایشان برسان که خود را بجا بکن

در سجده نکردن شیطان

رسانند حضرت فرمودند خود بگویند فریاد که ای جلال الجلال پس لشکر میل بجای
 گوه کردند و غالب شدند پس حضرت فرمودند و فاکن بعهده خود عرض کرد
 مرا مهلت ده تا آن وقت که این لشکر بگردند من به پیغمبر بران چنان شش
 چون لشکر مظفر و منصور برکنند از لشکر از سبب فسخ سوال کرد گفت در روز
 که در برابر دشمنان بودیم اول غلبه بودیم و در شرف هلاکت بودیم ناگاه
 تو را دیدیم که در شرف هلاکت بودی این ابی طالب بود و فریاد کردی ای جلال و ما
 خود را بگوهر رسانیدیم و غالب شدیم و الا تمای هلاکت می شدیم حضرت سائید
 فرمودند ای عمر حالا و فاکن حرکت را با ابی الحسن آن روز که از من معجز ظاهر شده
 بود دست برداشتم و ترک نکردم حالا که چنین معجزه عظیمی از من دیده شد چگونگی
 دست برداشتم در کتاب کشف الغم از حضرت صادق روایت کرده است که زنی
 بود از جن نام او عفرانچند شد رسول خدای آمد و کلام آن حضرت را می شنید و به
 نزد جنیان صالح میرفت و آنها بدشالو و بول اسلام میکردند و چند روزی
 بخندستان حضرت مشرف چون احوال او را از جنی پرسیدند بجزئی گفتند که او را
 خواهر هست که در راه رضای خداداد و شهادت بزیارتان خواهد فرستاد
 حضرت فرمود خوشحال کسانی که در راه خدا بایکدی بروی می کنند بدین سبب که
 حق تعالی در بهشت عمومی را با حق تعالی می دهد است که به این امر خود متشاور
 قصرات و هر صریحاً در هر عزت است و در روزگار آن را برای کسانی خلق

حضرت خدیجه

کرده است که در راه دوستی کند و زیارت یکدیگر کنند و چون عفران در نزد
 آن حضرت آمد از او سوال نمودند که بکار مشرب بودی عرض کرد زیارت خواهرم
 حضرت فرمود خوشحال کسانی که در راه خدا دوستی کنند بایکدی که زیارت
 یکدیگر کنند پس فرمود ای عفران چه چیز مشاهده کردی عرض کرد عجلای بسیار
 دیدم حضرت فرمود آن هر عجبی بود عرض کرد ابلیس را دیدم در روی
 اشخس پر روی شک سعیدی شده بود و دستها را بیوی ایمن بلند کرده بود
 و میگفت پروردگار چون بقسم خود وفا نمودی و مرا داخل آتش کردی تو را
 سوال میکنم بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم که مرا
 از آتش نجات دهی من گفتم ای ابی طالب اگر این اسماء چیست که آنها دعا می کنند
 گفت من این اسماء را در ساق عرش نوشیده دیدم پیش از خلقت حضرت نام بهشت
 هزار سال و دانستم که ایشان گرامی ترین و مقرب ترین خلقت نزد خدا و الحال
 بحق ایشان از خدا سوال می نمایم پس حضرت رسول فرمود که اگر تمام اهل اسماء
 و زمین باین اسماء دعا کنند حق تعالی همه آنها را اجابت می کند و در جای دیگر
 مسطور است که بنو فقیح خواهر داشت که باین حق دعا کنند در فضایل این شاذان
 مسطور است که روزی جنی پسر رسول خدا را نازل شد و بدست او نرغی بود
 عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید بچنینی که این حق تعالی
 ایستار برای این عمل ابی طالب پس رسول خدا بدست مبارک شریح را

در این تاریخ

گرفته و فرمودند و دید و نصف کردند و در نصف حریری از سند منجبت حکا
شد که بران حریر منجبت یافته بود که هذا هدیة من الله الغالب علی عبدیه امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب چون نقل شد به مع مد کور شد رسول خدا فرمودند در شب معراج
نیز جبرئیل بن محمد بدست من داد و من از شما گفتم خورین از میان آن بیرون آمد
که مرثیه او از سینه هر کس بیاورد بود من گفتم کنایت فالت أنا الحی بن المظلوم بلی
ان حضرت در عهد اخوانها معروف بحی بن ^{مظلوم} است در کتاب حیدر المیت مطبوع است
که امام حسین فرمودند من باید هم در میان نفرات بودیم پدر برین رکوارم
پس بران بدین مکرم بیرون آمد و ندیدند بران خود را ندیدند هاشمی او را داد دنیا
امیر المؤمنین بیکر بران بن رکوار است مبارک را داد کردند بر وجه ظاهر شد از
گرفتند و گشتند بران در آن بود چون از او شنیدند در قتل از کس پانز بیرون
افتاد در آنجا شنیدند بسم الله الرحمن الرحیم هذا هدیة من الله الغالب علی عبدیه امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب بنی کواکب العظیم سلطانان آن بنی کواکب که ابی پسران را
بود فوراً پسران منی از هشت بیعت او آوردند ایار و ابو در کارهان خزان عبد
الرحمن ابن حصین پسران از بدین فرزندان پسر و دکنند و بدین مبارک او را برهنه کند
اسبقی لیا و مثل یونس الغراء یقظینه فی جفایح الاذن ای ما سفند اندوه من
برای آن مظلومی است که بدین را برهنه کردند و او را در میان انداخته بودند
همچنانکه بدین را نیز برهنه و عاری بود اما و حق که بدین را از شکم ماهی بیرون آمد

در کتاب

بدن او نازک شده بود و برهنه بود و نابا ختاب نداشت هر روز در کار درخت
کدو می خلاق کرد با چشمه ای و در سایه درخت کدو قرار گرفت شاعر میگوید
اما درخت کدو حین مالای رفای بود که برین یارت بدن پاره پاره می
آمدند و بر سرش سایه می افکندند فابکوا قتیلاً مثل یحیی ماله احد کتم
فی قلبی امیر المؤمنین که برین کشته و کشته و مثل عیسی مظلوم بود و کس با هم
او سعی نشد بود بدین از آن نامیکو بی عیای این امت هر کس می یابد که مرادند
التهنات بلکه وصیت او کما وصیت عیسی کما ابکوا حیدر الاخوه الایتام من
مؤمنین فی حفرة و معقر کرین بران مظلومی که او برین زمین انداخته بودند و
خطاهای بی عیسی بود بدین او اگر فرمودند و در هر روز غش او بر زمین می افتاد
ابکوا ایتام الحی بن کفین فی جفایح السیف و مثل الاسطرلاب که برین بران بدین
شریف که برین زمین افتاده بود مثل قرآن که برین زمین انداخته باشند و بعضی غوغ
باشند و جراحهای شمشیر برین بدین خود داده بود و غنیمت مسطحه های این قرآن بود
کسی در پی واقع بود مگر بران شنیدند و وصیت امیر المؤمنین را در بار او این
ملک الغدا الله علی القوم الظالمین الفضل با شهید الاعلاء در کتاب زهره
الترایق که از کتب عامات مذکور است که رسول خدا فرمود که خاتم ملکی
افزاید است که در بال دارد یک در شرق و یکی در غرب و پای او در زمین
هفت است و سر او در شد برای آن ملک پرهات بعد از خلافت از ان و چون

در کتاب

و حیوانات و سائرهای آسمان و ریگهای پایان و چون یکی از ایشان من بر من
صلوات فرستد حق تعالی آن فرشته امر فرماید که در پهنه فریاد کند که در این است در
زیر عرض غوطه خورده و پس رو نماید و خود را بپیشاند و از هر پیرایه های
او قطره فرو ریزد و حق تعالی از هر قطره ای که خلق کند و همان ملنگه نار و بهیما
برای آن بندگ است غفار کند و همه ی کوییند که خداوند صلوات فرستد بر این
بنده مادام که صلوات می فرستد و در کتاب اسباب المغفره مسطور است که
حضرت رسول خدا فرمود که هر که ده بار بر من صلوات فرستد حق تعالی صد
مرتبه بر او صلوات فرستد و هر که صد مرتبه بر من صلوات فرستد حق تعالی
هزار مرتبه بر او صلوات فرستد و هر که پروردگار صد مرتبه بر او صلوات فرستد
آتش و زنجیر بیدار و ناری رسد در کتاب سلیم بن قیس هلالی مذکور است که
سلمان فارسی میگفت که علی مدلیست که خدا از انکاد است که هر که در آن
داخل شد نجات یافت و هر که از آن بیرون ماند کافر شد در کتاب ضراغ
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که جمعی که همواره در نماز اصحاب
ایم المؤمنین خدمتشان حاضر می شدند و عرض کردند چه می شود که عیالمانی
چیزی که دلهای ما مطمئن کرد و از آن چیزهایی که رسول خدا بوقلم
فرمود و کسان بوقلم کرده ما نشان حضرت فرمود که اگر شما اندک از رتبه را
مرا ببینید و از معجزات مرا مشاهده غایتی که فرموده شوید و نایب نمی آید

مفسر
کتاب

بجمع گفتند ما هم میدانیم که توفیق کارخانه خدائی و وارث علوم پیغمبری و علم
آن حضرت کلا بتو رسیده باز فرمودند ای قوم علم عالم شد بدیات و کسی عقل
آن نمی تواند شد مگر مؤمنی که خدا دلش را با ایمان امتحان کرده باشد و عمارا
ناب دیدن خارق عادت من نیست زیرا که مثل موسی کسی از حضرت توانست
به بدیندایان قسم خوردند که موجب زیادتى اخفا و انبساط بقی شود
فرمودند چون تا صراط را بدید طیلی از فضل خود را بشمای غایم پس هماد نفر
خدمتشان حضرت رفتند و هر یک خود را بهترین شیعه آن حضرت میدانند
پس آن حضرت فرمودند من چیزی از فضل خود را بشما نمی دهم تا آنکه عهد
و میثاق از شما بگیرم که باین کافر نشوید و مرا بیدید نیست و بعد اقامت که بشما
فخوام مگر اندک از آنچه را که پروردگار بر من کرده و رسول او مرا تعلیم نموده پس
عهد و میثاق شدید از ایشان گرفت شدید ثرا از عهد و میثاق که خدا از
پیغمبران خود گرفته است پس فرمود و همه های خود را بگردانید تا من دعا کنم بر شما
ی خواهم پس آن کرده و گردانیدند و شنیدند که آن حضرت دعا کرد بدعا
که هر که مثل آن نشیند بهودند پس فرمود الحال نظر کنید چون آن قوم نظر کردند
بهشت و قصرها و منظرهای آن را از یک طرف که طرف ماهای بخت باشند شاهد
کردند و در زنجیر و آتشهای آن را از طرفی دیگر دیدند پس فرمود پادشاهان
فرعون این اوقات را تا که صدای پیغمبرها بلند شد نگاه کردند و دیدند پادشاهان

بر رسول خدا در وقت که مرغان حضرت شدید شده بود و می خواستم
 خلوتی بخدمت آن حضرت رسیده باشم و علی این طالب و فضل بن عباس
 خدمت آن حضرت بودند و من نشستم تا فضل برخاست و من و علی ماندیم
 پس من مطلب خود را اظهار کردم آن حضرت ملتفت من شده فرمود که آن
 که سوال کنی که بعد از من امری خواهد رسید گفتیم راست گفتی یا رسول الله
 پس آن حضرت اشاره بعلی کرد و فرمود **هَذَا وَصِيٌّ وَطَلِيقِي مِنْ بَعْدِي خَا**
زَنٌ سَيَرَى مَوْتَ اطَاعَةِ اطَاعَتِي وَمَنْ عَصَا عَصَانِي وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى
اللَّهُ وَمَنْ فَقَدْ عَصَى فَقَدْ كَذَبَ بِتَوْبَتِي این است خازن من کسی که اطاعت
 امر او کند اطاعت من کرده و کسی که نافرمانی او کند نافرمانی خدا کرده است و
 کسی که دیگری را بر او مقدم دارد تکذیب نبوت من کرده پس علم را از خود
 طلبید و میانه دو چشم او را بوسید و او را بینه خود چسباند و فرمود که
 پروردگار ولی و ناصر تو باد و خدا دوست دارد کسی را که تو را دوست دارد
اللَّهُ وَلِيُّكَ وَنَاصِرُكَ وَالْحَيُّ اللَّهُ مَنَّ وَالْأَلَاكَ وَغَدَا اللَّهُ مَنْ غَدَا ذَاكَ أَنْتَ وَصِيٌّ
وَحَلِيقِي مِنْ بَعْدِي فِي أَشْيَاءٍ و دشمن دارد کسی را که دشمن تو باشی یا علی
 و حق من و خلیفه من در میان است پس صدای گریه آن حضرت بلند شد و از
 چشمهای مبارک او اشک جاری شده بر رخسارهاش فرود آمد و بر رخساره
 علی نیز فرود آمد زیرا که در آن وقت روی علی بر روی مبارک آن حضرت

که از آن

گذاشته بود و بعد اقسام و بان کسی که بر من متعهد باسلام که در آن وقت
 آن روی کرد که کاش من بجای علی بود پس ملتفت شد بوی من و فرمود ای
 عمر هر وقت تا آن عهد را بشکند و تا سلطان جور نماید از حق عدل غافل
 و باز از راه پیرون رفتن دین مردم در مقام من خواهد ایستاد و خدا
 خیر را بر او خواهد کشاد و هو خیر الفناخین حارثه میگوید که این حدیث
 در نظر بسیار عظیم آمد گفتیم و ای بر تنای عمر چگونه بر او تقدیم نمودی و
 حال آنکه خود چنین حدیثی از رسول خدا شنید گفت ای حارثه این بسیار
 شد **قُلْتُ مِنَ اللَّهِ آمَنَ مِنْ رَسُولٍ مِنْ عَلِيٍّ مَنْ كَفَمَ** ان امر از جانب خدا بود یا
 رسول یا از جانب علی **كُفَمَ بَيْنَ بِلْكَ** ملک عظیم است و حق با علی این را طالب
 است و در کتاب فضایل ابن شاذان و در بعضی فضایل از حکم بن مروان عجمی
 مرویت که نازل شد بر عمر خطاب در زمان خلافتش قضیه و حکمی که از آنجی
 دانست و بسیار مضطرب بود و بر میخواست برود و خود نظر میکرد پس گفت **مَا**
يُرِيدُ النَّاسُ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ مَا يَقُولُوا فِي هَذِهِ الْأَمْرِ فَقَالُوا أَنْتَ أَهْلُ
الْمَوْتِنِ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ لَا مَرِيدَ لَكَ ای گروه مهاجران و انصار چه می گویند
 در این قضیه **هَكَذَا** گفتند ثوبان خلیفه رسول خدا و امر بهت توانست پس عمر
 در غضب شد و گفت ای گروه مردمان از خدا بترسید و آنچه حق است بگویند
 بعد از آن گفت بعد اقسام که میدانید که صاحب این علم کیت و کیت که از هر کس این

اَلَا تَذَكَّرُ اَلَا كُنْتَ رَاقِطًا
 سَيَرَى مَوْتَ اطَاعَةِ اطَاعَتِي
 وَمَنْ عَصَا عَصَانِي وَمَنْ عَصَانِي
 فَقَدْ عَصَى اللَّهُ وَمَنْ فَقَدْ عَصَى
 فَقَدْ كَذَبَ بِتَوْبَتِي

کتاب آردت علی ابن
آب طالب

49

الحمد لله
الذي هدانا لهذا

احوال شید بنجاد مملکت در بعضی از کتب بطور است که خوابن حبیب کو قنقل
 میکند و قنقلی بیخ می رفتیم از متل کوچ کردیم با قافله غلطی ناکاه هوا نارین شد
 و باد سیاه شدی و وزید و قافله از هم پاشید و راه کم شد و هوا از هم منفرد شد
 من مضطرب شدم درختی دیدم پناه بان درخت بردم ناکاه جوانی نورانی
 ظاهر شد اما لباس کهنه پوشیده بود من با خود گفتم این یکی از اولیاء الله است
 ناکاه دیدم نزد درخت چندی ایستاد و وضو ساخت و در بقیه الدیناد
 که نماز کند ناکاه دیدم بحرایی از نور از آسمان او چشید و در زیر این روی او پیا
 داشتند و او مشغول نماز شد من دو رکعت نماز با او کردم و در کمالی نما
 میکشید چون از نماز فارغ شد ناویکی کمتر شد برخواست که برود من دامن او را
 گرفتم و گفتم مرا وانگدار که من راه کم کرده ام فرمود آکو تو کل فو در شب بود راه
 کم کنی کردی الحال بر اثر من پیا پیچ قدم میباشی قدم عقبی او رفتم دیدم زمین در زیر
 پای ما کو پا چیده می شد گفتم اینا ت مکه و حفله نگاه کردم دیدم بکه رسید
 گفتم یحییان بزرگوار که ترا این مرتبه داده که تو کایق فرمود منم پس مکه و موقوفم
 پس منم و صفایم پس قراب قرین او ادنی منم پس طوبی و سده تا انتقی منم پس
 جنة الماوی منم پس شهید کربلا و خاص ال عیال منم علی ابن الحسین طاب و سالی منم
 نفل میکند منم الحی می رفتم چون خواستم که سعی کنم بر کوه کو چکن صفایا از منم جو
 دیدم ضعیف و نحیف رنگ مبارک او زرد شده بود چون خانه کعبه را دیدم

دیدم که نگاه با همان کرد و گفت آنکس از آن کجاست آنجا چنانکه می گفتی فغانی غیا
 تری یا من یزیدی و یزیدی ای پروردگار من منم چنانکه می گفتی کس منم چنانکه
 می گفتی پس چه می بینی در این غیبتی ای آنکس که می بینی و دیده ای شوی طاووس
 میگوید از این سخنان لوسه بر اعصاب افتاد دیدم دو طبق از احسان خود آمدند بر
 روی آنها دو جامه لطیف افتاده بود و میوه بسیار در آن دو طبق بود پس دیدم که
 روی خود را من کرد و فرمود ای طاووس کفتم ایکن یا سیدی و سندی
 و مولای من تعجب کردم از اینکه اسم مرا دانست و مرا شناخت پس دست مبارک
 اشاره بطبقها کرد و فرمود از اینها میخواهی عرض کردم یا سیدی بوسیدن را
 ضرر ندارد اما از خوردن بلی پس دست از آن میوه ها بمن داد من دستش را
 بوسیدم و از هر طرف جامه احرام خود بستم آن حضرت یکی از آن دو جامه را از او
 گود و یکی را بر او جامه های گند خود را بفرمود پس روی بر من نهاد و کوفت
 ریختن بر سرم و بخاور غماشتم آنکس از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
 این جوان کیت گفت این سید و سرور عرب علی ابن الحسین زین العابدین است
 نفقه نقل کرد و در بعضی کتب نیز دیده شد که امام زین العابدین روزی از
 روزها در خارج مدینه تشریف داشتند و جمعی از اصحاب در خدمتشان جناب
 بودند ناگاه ماهوئی پیدا شد و فریاد غلیظی کرد و حضرت سیدها و دودش را
 بر زمین میزد حضرت فرمود هیچ دانست که این ماهو چه میگوید عرض کردند

یا بن رسول الله فرمودند این ماهو میگوید یا بن رسول الله دو طفل داشتم
 صحرا که با آنها شاد بودم و امروز فلان اعرابی صید کرده است و التماس من آنرا
 که این اعرابی صیاد را بفرمائید که طفل و بچه مرا بپاورد من آنها را بشیر بدم و بگو
 حضرت فرمودند با صاحب خود که بفرماید برویم بزدان اعرابی پس با تمام آنها
 بنزد او رفتند اعرابی مرد آمد و گفت فیذاک آبی و آبی ما حاجت فغان
 است که میخواهیم عینک را که در جیب فلان اعرابی است بخریم از او بخریم تا
 جها قوت آنها بماند و قوت آنها نماند و فرمودند ماهو بره رایا و راه و او را
 و حضرت را شاد بود اصحاب در خدمتشان جناب بودند همین که ماهو را نظر
 دو طفل خود افتاد بی اختیار بوی ایشان دوید و ایشان بوی مادر خود
 دویدند و اصحابان شدت محبتان جوان قهقهه کردند و منبسط شدند و
 در آن احوال علی ابن الحسین ایاد آنست که ماهو چه گفت گفتند پس حضرت فرم
 نمودند این دو ماهو بره را بمن بفرم و من عرض کردم من بیخا میخیم پس آن سه
 جوان آمدند فقال ایها المؤمنون عاقل الله علیکم کل غایب و غفل لعل ابن
 الحسین بخار و علی ولدی و در نزد حضرت روی خود را بر خاک مالیدند و روانه
 شدند مسلمانان تا آمدند که حضرت امام زین العابدین توانست که جوانان را
 بفراق فرزند بسلامت ببرد پس وای بر منی که میان مادران و فرزندان
 روز عاشورا جدائی انداخته ام ایضا در حجب الشیطان است زهری

او زوالا الم
 او فی الم

تعل فلان فلان انطاد
 ششالی فی هذا العوم

بعضی از آنکه در تمام
 اتفاق افتاد

کبیر که تمام غنی شده بود گفت در حق پیغمبرم چنین گفت منافقان یعنی
 ابوبکر و عمر و روایت که آن جناب از مکه بدین هجرت کردند منافقان گفتند کسی که
 قادر نیست که از مکه بدین رود و مکه در مدت دوازده روز نیکو نیست شب
 درین ساعت به پست المقدس میرود و اسانها را اگر دش بکند و بهشت و
 دوزخ را می بیند و بر میگردد پس آن مرد گفت بخدا قسم که مرا نبیاء و اولیاء عجیب
 است و کسی دستکار نمی شود مگر آنکه تسلیم کند امر ایشان را و ایشان را که چه
 بجز چیز نادردند و لکن کاری نمی کنند مگر باذن خدا اینضا ثابت گفت بجز
 بودم و حاجتی از عباد بصره مثل ابویقوب عجمانی و صالح مزی و چند وجیب
 فارسی و مالک دینار آمده بودند چون داخل مکه شدند ما بکم بود گفتند هر
 زمان غالب شده بود پس اهل مکه پناه می آوردند و در خواستگر شدند که
 از برای ایشان طلب باران کنیم پس داخل مسجد الحرام شدیم و بخت و خضوع
 تمام دعا کردیم و اثر آنجا بظاهر شد پس جوانی را دیدیم آثار غم از چهره
 ظاهر بود و کرد خانه کعبه بفرود خوان کرد و گفت یا مالک و یا ثابت و یا ابو
 تراب و یا صالح و یا عبید و یا حبیب و یا سعد و یا عمر و یا جعفر بن سلمان گفتیم
 لیتک و سعتیک یا قتی فرمود در میان شما هیچ کس نیست که پرده دکار عالم
 او را دست بدارد گفتیم یا قتی قلینا الذما و علی الله لا یجابه فرمود دکار
 شوی که کعبه اگر در میان شما کسی بود که پرده دکار او را دست بدارد

نه این که بگوید که کار است

البته دعای او را اجابت می کرد پس دیدیم که روی خود را بر خاک گذاشت و گفت
 ای پروردگار بحق بحق که بمن داری ترا قسم میدهم که باران رحمت خود را بر این
 غرضت بخدا قسم که هنوز کلام او تمام نشده بود که این قدر باران آمد
 که جامه های ما شد شعری چند خواند پس خواست که برود گفت ای اهل مکه شما
 قسم میدهم که این جوان کیمت که این قدر و منزه دارد و این قدر کسایخ است
 یکی گفت این یعقوب بن عبادم صحابی که بلا مظلوم ترین اهل زمین و دکار
 شهداء علی ابن الحنفین و نظیر این اهل کوفه و قتی آمدند خدمت امیر المؤمنین
 در هنگامی که در آنجا ایستاده بودند و چهار پادشاهان را که
 شده بودند و شکایت کردند از کی باران حضرت فرمود بروید نزد فرزند
 حسین و از او التماس کنید که برای شما طلب باران کند اهل کوفه را بصره
 بجلالت شهادت شهدا آمدند آن حضرت و اهل کوفه بصره را گفتند طلب باران
 دان و آن بزرگوار در رکعت غار کردند و در دست مبارک را بسوی شما
 بلند کردند هنوز دعای آن حضرت تمام نشده بود که باری ظاهر شد و باران
 را ببارید آمد بخوبی که رود و خانه ها جاری و زراعتها سیراب شد و در آن
 سبز شد و امر این آمد و خبر آورد که دیدیم و او بهار شده بود پس باین
 سبب منفعت بسیار از آن بزرگوار اهل کوفه رسید لهذا هیئت ایشان را
 سه تلافی بودند روز عاشورا در صحابی که بلا خوب تلافی کردند صبح

شنید. اید و حق که آن حضرت روی بفرات نهاد و بسیار قشع بودند بازنده
 هرگز از اهل کوفه و غیره آن حضرت را تیر باران کردند و مسموم شد که یک تیر
 از آنها رسیدن آنجناب رسید حضرت ذوالجناح را در آب غرات انداختند ای پنداری
 کلام فرمود ای ذوالجناح انا عطفان و انت عطفان و الله لا اذوق الاله
 حتی یقرب من لشد و یفرق لشد خدا قسم که اب نمی چشیم تا ثواب بخوریم آن چون
 زبان بسته سر خود را از آب بلند کرد و اظهار میکند که اول طایعش اب
 بخورد حضرت گفتی از آب برداشت و بجهت تسلی دل خدا جناح بنی یسایلیهای
 و فرمود آسیرب تا ما آسیرب تو ای بخور که هم اب بخور و باری همین که نزدیک
 لهای خود بردند ملعون فریاد کرد که ای حسین یا ثواب میخوری و لکن خجسته
 غارت گردندان بر کوار از دیانی غیرت اب را میخند و متوجه خیمه ها شد
 دیدند این جن را صلی ندارد فرمود ای خواهرای زینبای ام کلثوم ای ام هان
 ای سیکه ای فاطم ای زینب علیکم منی السلام که یک کشته زنان بیرون آمدند
 وجود و مرگ بیان حضرت را گرفتند و کن یاد این مرگ با ما هم پاره نشدند
 و سوار بودند اما و داعی کردند آن حضرت که سکان ارضین در دهان بگیرد
 در آمدند زنان ذوالجناح را گردانیدند که بردند از درون خیمه صدای ناله
 امام زین العابدین بلند شد که را آلتا و تعففت حتی اود عطا ی بداند که
 صبر کن تا من هم ترا و داعی کنم حضرت که با آن ناسب بنیاده شد و بنی امام زین

العابدین رفت و او را در بغل گرفت و روی او را بوسید صدای گریه از اهل
 بیت بلند شد آخر سخن که در وقت وداع با امام زین العابدین فرمود این بود
 کلامی فرمود ای علی چون بمیدیدم بر گردی سلام مرا بایشیام برسان و بگو
 پدرم فرمود ای شیعیان هر وقت که آب سرد بنوشید یا دلب تشنه ام کنید
 پس فرمود ای خواهرای زینب تو و هر این زنان برخیزید چادرها بر سر کنید
 و بید کی پاهایا ببندید اما ده اسیری باشید شیعیان این را بداند و حقیقت
 دو قسم است یک ویتی است که موجب تسلی فی الجمله می شود و یک ویتی است
 که اندوه را زیاد میکند چند سخن بیاب زینب فرمود که شنیدم آن برها
 و سوار است فرمود لا تأملن یا بنت الزهراء خذ لی من قتلی و ان عمرت
 اعضاء الشجران ای خواهرای دختر فاطمه بجهت کشتن من طایفه بر زمین
 اگر چه غم فزایا باشد لکن اذ انصعت فی الرضا و فجدک انما طیر علی الد
 حیث الشجر اعیان لکن ای خواهر هرگاه به یقین که از اسب بر زمین افتادم
 و بدم زار پاره پاره گشت هر چه خواهی گیر کن زیرا که حق داری اشک خود را
 از او بر دیده جاری کن و آن وقت را ماذونی بر من گیر کن چند سفارش کرد
 بیاب زینب فرمود که کم مذکور می شود و سخن آن حضرت عرض می شود
 و ان تقرقن الاشیام فاشد فی یخیمها فالتجر فی البعث غفران ای خواهرای
 زینب چون من شهید شوم و طفلای یتیم از من خود ظالمان در این حصار

مستغرق شوند و مادری کن و ایشان را در حق کن میداد دل هست که از این سخن
بدان نیاید لهذا علی ابی طالب ان دعوت باب و المؤمنون کما فی الله اخوان
فرمود ای خواهر اگر بعد از من بقیام ^{از حق} بطلب ندانید فرزندانم علی جای
پدر ایشان است و اگر بجهان علی اگر بگریه مؤمنان بجای برادران ایشانند
پس حضرت سوار شد و این مرتبه را خبر بود که دیگر چرخ برنگشتند پس فرمود
ای خواهر سپر روی مرا برپا کن که دیگر روی مرا نخواهی دید مگر بر سر نیزه
اهاه میدادم بر ایشان چه گشت پس پا را در بغل گرفت و گویا فرمود
دل چه یعقوبای پس از وصل تو برداشتم یوسف خود را بنزدان بلا
بگذاشتم حاجت شد که بلا کفان من مصر تو شام کربلا و شام و اکفان
مصلحت گاشتم دشمنان دشت بگشاده و من نکدل و در بر افق
پس من گشاده داشتم جناب زینب فرمودند و زعاش و راه فرجی در
برادرم دیدم که هرگز ندیده بودم تا چند کلمه در این باب گفتن شود
کم آن ظاهر نمی شود بشوید نظر از این را چون خداوند صاحب طای کشت را
دوست میدارد تا الله بجهت کل قلب حزین و دوست میدارد پدر و پسر
دیده گویا تا کاشفی علیه السلام در فصول شین ذکر کرده که از آدم
سوال کردند که از زمان عرش کلام خوش تر بود و فرمودان دوایت
سالی که بر سر تن گشتم و در فراق بهشت و خدای گریتم گفتند چرا

فرمود بجهت آنکه هر روز جزیریل می آمد نزد من و سلام خلاق عالم عجیب
و معشوق مرا بمن میرسانید از حضرت یونس علی نبینا و اله و علی السلام سوال
کردند که مدت عرش چه وقت بر تو خوش تر بود گفت چهل روزی که در
شکم ماهی بودم گفتند چرا گفتند زیرا که هر روز در مریضی از جانب پروردگار
خطاب بمن میرسید که ای یونس عجز و نمانش که تو زندانی مانی نه زندانی
ماهی دل شاد باش که گرفتار مانی نه گرفتار ماهی از حضرت یونس ۴
سوال کردند که در زمان حیات کدام وقت بر تو خوش تر بود و تنگ
تر گفت گفتان سرد روزی که در چاه بودم اگر چه در چاه بودم اما
با عزت و جاه بودم بجهت آنکه هر روز جزیریل در مریضی از جانب رب
جلیل بنزد من می آمد و طعام از بهشت می آورد و بمن بخیر می رسید و بمن
می گفت که پروردگاری فرماید عجز و نمانش که من از یعقوب هستم
مرتبه و مهران تره از حضرت خلیل الرحمن سوال کردند که در زمان
چه وقت بر تو تنگ تر گفت گفتان وقت که مراد افسوس و مردود اند
از زبان پرسیدند فرمود زیرا که در آن وقت هیچ مایه و مولای
ستد من برداشته و بواسطه از من پرسید که یا خلیل کیف حال الان خلیل
من احوال تو چو ذات بنوعی از این کلام می شد گوییدم که افسوس از این
گودم از هیچ اهل یعقوب حضرت اسمعیل سوال کردند خوشی و لذت تو

در چه وقت بود گفتان وقتی که دست و پا می داشت بودند و کار در حلقه
نهاده بودند سبب سوال شد گفتند که خطاب شدیم از زبان باب
ای راضی بقدر ما ای ذبیح ما چون اگر از ذبیح آخر یعنی جناب حسین هم سوال
می کردند که چه وقت بر تو خوش تر گذشت می فرمودان وقتی که از اسباب
و بر خال که بلا قرار گرفته و اگر از سببان سوال می کردند و می پرسیدند که
جواب می فرمود اگر چه از اهل و عیالم دور بودم اما پیر و کار نزدیک
بودم چون هیچ حالت بر منی آدم بخداوند خود نزدیک تر از حال سجود نیستند
وان حضرت وقتی که افتادند بهیئت سجود در آمدند تا قریب بمائکات
ساجداً خضوعاً که از خرافات شرک ها و ایا که اسمعیل ذبیح اول در آن حال
خطاب در باب شدند سید الشهدا نیز در حال سجده ندانی شدند
هم شدند ای که حضرت در آن وقت عرض کرد خدا یا من بهم خود وفا کردم
ها قتی از دادای حسین شاد باش ما هم به خود وفا می کنیم حضرت
فرمود الان خطاب لی الموت بلی طلع بای که روز عاشورا سید الشهدا
سروری داشتند و غم و المی نیز داشتند سرور حضرتان این بود که مو جبات
رضای الهی را بجای آورده و در رضا و تسلیم بودند و غم حضرتان این بود
که ان اشیا وظالمین کاری می کردند که مکره و دشمنان این ماول و عز و
بودند و از اجائی که مشغول افاضی بودند که مرضی و دست بود سرور

بودند لکن سرور حضرت از غم ایشان پیش تر که جناب زینب فرمود که برادر
بزرگوارم روزی سرور تر از روز عاشورا ندیدم چون اینها و اوصاف
غیر شد اما این را هم بدانید که هیچ وقتی از عمر شریفانان وقت نفع نرنگند
که سران سجده برداشند و خدا این را از خاک برداشند و دیدند که لکن
رو بخت های زنشد به بیند چه قدر بران حضرت نفع گذشت و دشوار بود
که صبر بران نکردند و شنید ما اینکه حضرت زاهدان و روحانیان و ان
شدند و فرمود اقصای بنفسی و انرا که امری قدحان جیغ و فدا
محاوله ای اگر میخواهد سید الشهدا را از خود خوشود کنید بر سینه بکشید
چند مصیبت برای سینه خواتون اشکها صافید یکی آن وقتی که پدرین
کوار خود را و دایه کرد یکی آن وقتی که در فلک آمدن پدرای بوسیدنی
زیاده بر او میزد و او را منع می کرد چنانکه یکی از شعرا میگوید تبت لجهان
الحین سکنه و ستمها بالضرب سوطا و عین الخ و از هدا و فاشد بران
کوار در مجلسین یک گذشت کدام وقتان وقتی که یک گذشت بر روی فرمود
بر گردن داشت حالا چند سخن از زبان مبارک او بشنید قالک بیکه و
الله ما رأیت اثنی قلباً من یزید ولا رأیت کافراً ولا مشرکاً شراً منه ولا
اجناباً من سکنه فرمود جدا قسم ندیدم شقی قسی ظلمت از یزید و ندیدم کافر
فری و نه مشرکی بدتر و جاحش و ظالم تر از یزید و ندیدم زانی را که ظالم

مبارک پدرم چنین میگوید و آثار فرج و شادی از روی بخشنده ظاهر بود و معسر
 بخواند و میگفت کیتا شایخی بند و میزد و جرح الخرج من وقع المثل
 پس آن بجای چنانجا آمد که در کوهی بر کوهی را در مسجد شام مضی کردند
 چون عارف بحال میسر شد بدعا اگر خواهید بر او بگریزید یا معرفت تمام
 چون در مجلس یزدان هشتاد نفری که کوچک و بزرگ بودند چهار نفر تکلم
 پیش تر کردند تا اول کسی که سخن گفت جناب زینب بود از جاج خراش و گفت
 الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جدی سید المرسلین پس فرمود
 آمین العبد یابن الطلقاء تحذیر که سر ائمه و توفیق نبی است رسول الله بن
 الاعداء و چند مرتبه اهل مجلس بیاید تمام کردند بنوعی که صدای کسی
 بلند شد فرمود یا این از عدالت مناسی پس از آنکه دهان و دهان
 خود را پرده ها نشاند و دختران رسول الله را بیچاره میان دشمنان
 آورده و چون میسر گفتگو کردند و بلاغت و فصاحت و جرات او را دیدند
 حاضران متعجب شدند ملعونان زمین و فخر جرات و فصاحت میسر را دیدند
 او را خوش آمد و بر جستان مجلس و گفت یا امیر قبیله من القبیله هذیه المانیة
 تكون حادمة عیدی ای امیر این دختر را از این غیبت بمن بخش که گنیزد
 خدمتکار من باشد میسر چون این سخن را از آن زن بی شکر و مضطرب شد
 و گفت یا عمتاه اترین رسول الله مما لیکم و اولاد و امیاه ای عده ایما

دید که رسول الله ملوک اولاد زنا شوند ام کلثوم خاتون گفت اشک
 یالکع الی حال قطع الله لیسامان و اعنی عینی و یبسی یکنه کن می شود که
 لعل پاک میسر خدا خدا شکار اولاد زنا باشد و ای میگوید خدا قسم که کلا
 آن مظلوم هنوز تمام نشده بود که دعای او در حق او متجاسم شد و بانس
 شد و دیدهایش ناپیدا و دستهایش خشک گودید ام کلثوم خاتون فرمود
 الحمد لله که خدا تر لعن بیکرود در دنیا بدش از عقیبتا خیرت این است جزای
 که میسر حق حرم رسول الله کرد فاطمه دختر سیداک هدا کشای برید خیر
 به غیر را اسیر میکنی بیاری از حضار که نشیند و بعد از آن یا قبل از آن سید تباد
 سخن گفت بنوعی که کل دشمنان که نشیند هرگاه از این سخن دشمنان که نشیند
 که در میان بیشتر بگویند و همگی در آن مجلس بودند و نصاری بر کرسیها
 نشسته بودند مگر یک نفر نشسته بود و آن که بود آن امام زین العابدین بود
 که از ضعف پیری نشسته بجا نشسته و می خال نشسته و لد الزمانی بانک زین
 حضرت برخاست و فرمود کلا حول و لا حق تا لا یا الله

در ایام القلوب پسند خود روایت کرده است از آنی در غفاری گفت شنیدم
 از رسول خدا که فرمودند افکار کوا و اسیریل بر جبریل و گفت من بهتر
 از تو میباشم آنکه من آن ملکه حاملان پروردگارند و من زنده و صور من مقرب
 ترین ملکه بودی خدای من جبریل گفت فقال جبریل انما خیرک و اشرک

فَأَيُّ آيَاتِ اللَّهِ فِي هَذِهِ وَرَسُولِهِ إِلَى آيَاتِهِ كَفْتُمْ مِنْ هَذَا شَرُّكُمْ
 آمين الهی بروی او و رسول و فرستاده او بوی پیغمبران او و من صاحب خوف
 و نفوذ که هرگاه خداوند قوی از زمین فرو برد من زمین را شکافم و اگر
 خواهد قوی را بعباد با حاکم هلاک کند من بر ایشان سنگ را از آسمان می بارم و
 خداوند هلاک نکرده اش استی را مگر آنکه بدست من هلاک نمود این نشان
 و خاصه را بوی حاکم حکیم و پادشاه علیم بودند قَاوَمُوا لَكُمْ اللَّهُمَّ عَلَى الْيَمِينِ
 اُنْشَأْتُمْ عَزَائِبَ الْجَلَالِ لَقَدْ خَلَقْتُمْ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكُمْ وَ هُوَ فَرَّادٌ خَلْدًا وَ تَد
 بوی ایشان که ساکت شوید و دیگر مفاخره میکند بعزت و جلال قسم که
 کسی را افزیده ام کسرا که بهتر از ثبات و قدر و مرتبه شما در پایه جلالی
 رفعت و کوچک و حقیر است ایشان بسیار تعجب کردند و عرض کردند که ایای
 که بهتر از خلقی را از کم عدم بقضای وجود او می و حال آنکه ما را از خود
~~بسیار~~ و می رسید بوی سر خود را بالا کنید پس بحجاب قدر متفرمان رسید
 ای حجاب پرده از نظر ایشان بردار تا قدر و جلال و عظمت خاصان و مقربان
 ما را ببینند و من بعد مفاخره ننمایند و بر رتبه خود نیانند پرده برداشته
 شد دیدند بر ساق عرش عظمت الهی نقش بود که لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ
 وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُجَّانِ چون جبرئیل و اسرافیل جلال ان مظاهر جلال و کمال
 را دیدند که اسمهای شریف ایشان با اسم ذوالجلال مقرون و با شقائق آنها

نای ایشان عرش الهی زینت یافته بجلو و مشمار شدند بوی که سرخالت بر
 بر انداختند و بلندی مقام خود را فراموش کردند جبرئیل آمین چون آن قدر و
 منزلت را دید دست بدامن ایشان و عرض کرد یا رَبِّ قَاوَمُوا لَكُمْ اللَّهُمَّ عَلَى الْيَمِينِ
 اُنْشَأْتُمْ عَزَائِبَ الْجَلَالِ لَقَدْ خَلَقْتُمْ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكُمْ وَ هُوَ فَرَّادٌ خَلْدًا وَ تَد
 کرد ای و می رسید که قدر جلالتی جبرئیل چون دست بدامن ایشان زد و
 ایشان را شفیع خود گردانیدی سوال تو را اجابت کردم و این مرتبه و قدر را بر تو
 عطا فرمودم پس حضرت رسول فرمودند که جبرئیل انکس و خادم مات
 اری چون خادم بود این بود که مکر در بخنها و بخینها خدمت ایشان را می کرد و
 مکر در خانه فاطمه را از حضرت اخذ می نمود و فرزندان او را خدمت
 میکرد از آن جلال ام این که زنی بود که بخیسم شهادت داده بود ندک او از اهل
 بهشت است گفت یکدیگر روزی رفتم بحکمت بن یارت سید و خود فاطمه و از حق
 بسیار گریه بود و ایشان بود چون بد خانه او رسیدیم دیدم در لبش بود از شکا
 نکاه کردم دیدم فاطمه خوابیده بود و اسیر خود میکرد و طعام خوردی کرد
 و کیی را ندیدیم که او را بگریاند و گواره حسین را دیدیم می چید و بگری
 او را بچنانند و دست خود بگریه دست فاطمه می پیچ می کرد و این صدای تسبیح
 او را شنیدیم تعجب کردم و نیز در رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله این را بگو
 عَجَبًا مَا رَأَيْتُ مِثْلَهُ أَبَدًا عَجَبِي دَيْدَمُ كَمْ مِثْلُهَا نَدِيدُهُمْ فَقَالَ يَا رَبِّ

فرمود چه دیدی و افسه را عرض کردم حضرت گویست و فرمود ای ام ایمن فاطمه
 گرسنه بود و روزه بود و در این هوای گرم تعب بسیار کشیده بود خداوند
 کریم رحیم عطوف رؤوف خواب را بر او مستولی کرد تا ساعتی استراحت کند
 پس سلطان را فرستاد تا آنکه یکی ایستاد بجهت قوت خیال او و یکی کوه آره
 را بجانب کعبه بدار نشود و فاطمه بایستاد و ملک فرستاد که تسبیح
 گوید نزد دست فاطمه و ثواب و بجهت فاطمه باشد زیرا که هرگز فاطمه از دست
 خدا نیست نمی شود ام ایمن میگوید عرض کردم یا رسول الله آیا گفته که در
 فرمود میگوید عرض کردم یا رسول الله که کوه را حین را می بینید فرمود
 جبرئیل عرض کردم تسبیح کننده که بود فرمود اسرافیل باز در حدیث دیگر
 که روزی دیگر جبرئیل بر زمین دید فاطمه سلام الله علیها خواست و حین
 در کوه را میگردید جبرئیل آمد و بنزد کوه را آن حضرت نشست و از او حین
 و روشن مادرها که فرزند را خواب می کنند و چیزی می خوانند جبرئیل حق
 خوشی این اشعار را می خواند *اِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ لَاحِلٍ وَ حِينٍ وَ*
حِينَ كُلُّ مَنْ كَانَ مِنْ حِجَابِ الْمَهْمُ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ حَيْثُ قَبِلَ وَ يَسْتَقْبِلُ
وَادْعًا شَلِيًّا مِيْدَا دَنَا فَاَطْلَعُ بِدَارِ جَبْرِئِيلَ سَاكِنًا شَدِيقًا بَدْرًا
 و تحقیق که در بهشت نه مرتبه است از شکر که خدا خلق فرموده برای علی و فرود
 ندانم و هر که چنگ در دامن محبت ایشان زده باشد بر شکر داخل بهشت

میشود چون بیدار شد فاطمه کثرت را بچندش پدید بر کوارش عرض کرد حضرت
 فرمود ندای فاطمه ان جبرئیل بود که حین ترا تسلی میداد مسلمانان ملنکه گویای
 نشناختند بر بیندایا چه خواهد بود حال آن که وی که فاطمه ای مظلومی او را می
 شنیدند و اجابت آن نکردند و استغاثه او را شنیدند و بفریاد او نرسیدند
 فراموش می کنم آن وقتی که می فرمود *اَلَا رَجِمَ لَوْ خَلَقَ اللَّهُ تَرْتِجًا اَلَا رُوْفَت*
يُنَارِ اِيَّاجِ يُوْثِقُنَا اِيَّارَ حَمِّ كُنْدَانَا نَارُكَ
 و رؤوف قلبی نیست که بجهت امید شفاعت جده ما بر ما مواسات کند ایضا ام سلمه
 میگوید روزی حین را داخل شدند بر رسول خدام و گاه گاهی جبرئیل امین
 بر خاتم النبیین نازل می شد بصورت دجیه کلوی که جوان خوش روئی بود از
 بنی کلبد از صاحب بی تمام و آن روز نیز جبرئیل بصورت دجیه نازل شده
 بود حین دست در جیب و بغل جبرئیل میگردید و حضرت رسول شرم کردند
 و زنگ مبارکش افر و خنجر شد و خواستند که ایشان را از جبرئیل در کت جبرئیل
 عرض کرد یا رسول الله مگر تر شد که فاطمه را خواب ربوده و حین در
 کوه را بود و اراده کرد که بگرید خطاب از رقیب الا رباید سیدای جبرئیل بود
 کوه را حین را بجانب آن که حین بگریه ملنکه میگویند یا رسول الله من غلام
 او را بسیار جنایت کردم خدمت ایشان بسیار کردم ام آن نیز خدام خود آیند
 عجب نیست لکن محترمه که از جیب و بغل من بی می خواهد حضرت رسول فرمود

تخته و هدیه از تو طلبی کنند چنانکه نشد بود دست بجانب آسمان بلند
 کرد و از پشت پیر و اناری و سپوچید و بحین طبعها السلام داد ایشان خوش
 حال شدند و از آن جبرئیل گوشتند و بنزد رسول خدا رفتند حضرت رسول
 ایشان را بوسید و فرمود بروید بمنزل خود و اول بمنزل پدر خود و بپایان
 بفرموده جد خود عمل کردند و چیزهای آنان را اول نکردند تا آنکه حضرت
 رسول تشریف آوردند و از آنها شنیدند و فرمودند و هر چند شما ولی علی
 بحال اقل بر میگفت و پیوسته در زمان حضرت رسول چنین و بعد از و
 فاطمه نیز چنین بود سیدالشهداء فرمودند چون مادر هر فاطمه دنیا را
 وداع کرد دیگران انار دارند بدم لکن بهر سبب در میان ما بود تا آنکه
 بدم امیر المؤمنین را نیز شهید کردند آن به نیزه مفقود شد و آن
 سبب باقی بود تا وقتی که ابراهیم از ما منع کردند و زحاشوراه من هر وقت
 تشکلام شدت میکردان را می پوشیده القاب و تشکیم ماکن می شد
 فَلَمَّا دَفِنَ أَجْلَى أُنْبِيَائِهِ قَدْ تَغَيَّرَتْ قَائِفَتُ الْإِقْنَاءِ جَاءَ بِيكَرَاتٍ كَچُونِ
 ظهور روز عاشورا میگردیدیم آن سبب که متغیر شده چون آنرا
 دیدیم بقیع کردم بکشته شدن حضرت امام زین العابدین فرمودند
 من این را یک ساعت پیش از آنکه بدم کشته شود شنیدم از فلکا بحسب
 کوه پیکان سبب را اثری از آن ندیدیم اما بوی آن بعد از شهادت او باقی

ماند و او را زیارت کردم و بوی بسیار قبر مقدس در روزاربعین شنیدم
 ظاهر امر در روزاربعین باشد و آن شیعیان صالح ماکر زیارت کنند قبر
 مقدس او را باید که در اوقات مسجد رحمان باشد که بوی بسیار قبر
 مقدس او خواهند شنید اگر غرض صادق باشد خلاصه کلام مطالبین است
 که جبرئیل لوازم خدمتکاری را بجای آورد و در زمان حیات سید عالم و
 بعد از آن چنانکه شنیده اید که بعد از وفات پیغمبر روزی سر پیغمبر
 می آمد بجهت تسلی فاطمه و جبرئیل او را از منازک درینعتش دنیا و آخرت
 آینده را نقل میکردان را و وحشی روز عاشورا چون ناله حسین بلند
 بروایتی او بروایتی مضموران از آن پروردگار گرفت که پاریا و پاید وقتی
 رسید که خاک بر سر اهل عالم شده بود یعنی وقتی رسید که سران مظلوم
 بر سر نیزه و بدن او در خاک و خون افتاد ماکر چه چیز است نرسید پاری
 آن سید جللیلا ثاترک عزاداری آن سرور نکرد چنانکه این قولی به از حضرت
 صادق روایت کرده است که چون جدم را شهید کردند در کربلا در نزدیکی
 بدن سیدالشهداء مردی را دیدند که فریاد میکرد و می خروشد و با
 مهای خود را چاک میکرد مردم دور او جمع شدند جمعی نیت خون بای
 دادند گفتند چرا فریادی مزین و ناله میکنی و لباس خود را باره میکنی معلوم
 دیوانه شدی گفتند یوانه نشده ام اما آنچه می بینم شامخی بینید گفتند چه

می بینی گفت می بینم رسول خدا را سر برهنه غبار الوادیه داده کاهی نظرت را
میکنند کاهی نظرت را بسمان میکنند کاهی نظرت را می کنند و آنکست جبارک بر
دندان گرفته می نشستم نفرین کند عذاب شدید بر اهل زمین نازل
شود بجهت جوش آمدن غضب الهی بعضی از ان اشقیاء متنبه شدند در آن
وقت و دستهای خود را بر فرقها زدند و گفتند ای بر ما چه کردیم با
خود بجهت فرزند زنی که کار می کشیم بجهت اهل جوانان بهشت داراوی
گفت می بینم که این رسول الله فدایت شوم جعلی الله قدال این
فریاد کنند که بود فرمود ما زناه الا جبریل غدا هم او را مکه جبریل غدا
انه لو ان فیهم لاصاح یخفف منها ازا و احتم عن ابدا نهم بدانند که
جبریل اذن داده می شد از جای خدا صحنه میزد که روح همان ظالمان
از بدنهای ایشان بیرون می رفت و با تئ می رسیدند اما ایشان را
مهرت داد نام عصیت ایشان زیاد شود و عذاب ایشان شدیدیست
کرد و هیچ ملفت نیست که آن وقت چه وقت بود که جبریل فریاد میزد
و صیحه میزد اگر بگویم صیحه و ناله شما هم بلند می شود اگر شما هم ادعای
خدا قیت میکند ناستی جبریل خواهد کرد جبریل از دیدن صیحه شما
از شنیدن صیحه میزدان و قتی بود که قیامت دنیا بود از یکطرف و آسمان
خون و خاکستری بارید از یکطرف صدای نادی بلند بود میان زمین

۱۰
و آسمان که با و از بلند می گفت قیل الا انما قیل الله الحین از یک جانب
بادهای خندی و سزایی بخوشی که مردم را بر زمین می انداخت از یک طرف
بخوشی هوا را از یک شد که سزارها ظاهر شد نور احاب تمام شد چنانکه
که افتاب یکسب نور از حجت زمان و خلیفه دوران میکند و چون انظار
بدن حسین خون الو بود لهذا قرص افتاب یکسب نور سرخ گوده بود بر رخ
که دیوارها سرخ گوده قوه کان کردند که عذاب بر ایشان نازل شد زمین
در زیر پای ایشان می لرزید و چنانکه سیدین طاووس و شیخ معین
ذکر کرده اند انکه مخالف در این حال سه مرتبه تکبیر گفتند می پرسید
در چه وقتش این را از اخبار بر می آید یکی ظاهر آن وقتی که حضرت از ذوال
الحاج افتادند و یک تکبیر وقتی گفتند که حضرت را سید می کردند و
تکبیر دیگر آن وقت گفتند که سر مطهر او را بر سر نیزه جفا کردند و در
این وقت بهیئت اخلع تکبیر گفتند اه از آن وقت که صدای تکبیر از کافران
بگوش جناب زینب دختر امیر مومنان رسید یا اخبار از خیمه بیرون می آید
و صری مثل ماه تابان در میان میدان بر سر نیزه دید یکی از علماء از زبان
مبارک ایشان میگوید که ناله از دل بر آورد و گفت هذا رأس مولای
الحین نیل البدن طلعته لدا فی فوق میان الا جبریل نایر چو بیگویی
فرماید یکی از علماء سید جلیل افاسیده می در این مقام و بگفتون

بِأَن تُخَلِّقَ وَأَنَّا قُلُوبًا الْكَبِيرَةَ وَالْقَلِيلَةَ وَإِي بَرَانِ جَاعَتِ بَكِيرَ يَكُونُ
 كَرْتَمَ كَشْتَدَايَ مَا إِي بَرَانِ عِبَادَ اللَّهِ وَحَالًا نَكَبَتْنِ فَوَيْكِيَرِ وَيُفِيلِ
 كَشْتَدِ وَتَوْحِيدِ وَخَدَا بِرِشَقِي بِرِطَرْتِ كُودَنْدِ حَضَرَاتِ مَشَاوَرَتِ بَبِينِيدِ
 كَمِ دَرِ اِيْنِ اِيْنَا كَمِ شِيدِ بِلَا حَا نَخُونِ يَ بَارِيدِ زَمِينِ مِيلَرِ زِيدِ هَوَا نَارِيَكِ
 كَشْتَدِ سَا رَهَا ظَاهِرِ شَدِ أَفْطَابِ مَكْنَسِ كَشْتَدِ بُوْدِ غُلْفَلِ دَرِ اَرْكَانِ مَلَكُوتِ
 سَمَوَاتِ اَفْنَادِ بُوْدِ تَزْلِيلِ دَرِ اَرْكَانِ حَالِ مِيدَا كَشْتَدِ بُوْدِ وَرْدِ الْخَاجِ خُونِ
 الْوَدِ بُوْدِ بَا يَنْ طَرَفِ وَانِ طَرَفِ مِيدِ وَيَدِ وَتَقْصُصِ بَدَنِ طَالِبِ خُودِ مِي كَرَمِ
 وَصِيْرِ مَزْدِ بَرِيدِ نَدِ كَمِ دَوَالِخِ اَحْمَرِ مِي كَفْتِ فَرُودَنْدِ مِي كَفْتِ اَلْظَلَامَةِ
 كَلَمَةِ قَلْبِ اِيْنِ يَنْتِ بَيْتِهَا عَيْنِي دَا دَا زَا مَقِي كَمِ فَرْزِي بِغَيْرِ خُودِ اَكَشْتَدِ
 دَرِ اِيْنِ حَالِ كَمِ قِيَامَتِ كَمِ بُوْدِ وَتَزْلِيلِ دَرِ اَرْكَانِ عَالَمِ اَفْنَادِ بُوْدِ اَلْجَنَّا
 اَسْتِيَامَتَبِهْ شَدَنْدِ بَلَكَمِ اَشْرَ خِيْمِهَا زَدَنْدِ خِيْمِهَا رَا سُو زَا يَنْدِ نَطْنَا
 بِهَا رَا بَرِيدِ نَدِ وَ اِيْنِ يَكَمَانِ اِيْ مَنَزَلِ كُودَنْدِ وَ هَرِ رُو بَصُو اَكْدَا شَدِ كَمِ
 دَرِ مَنَزَلِ بَاقِي غَا مِي بِحَرْ هِمَا رَا كَرِ بِلَا وَيَعْقُوبِ اَلْجَا كَا وَ هَمِ فَا دَرِ بَرِ حَرَكَتِ
 بُوْدِ دَرِ اَنِ اَشَا سَنَانِ اِيْنِ اَنَسِ يَا دِي كَمِ اَمَدِ وَ دَسْتِهَا اِيْنِ بَرِ كَوَا رَا
 دَرِ اِيْنِ سَرِ اِيْتِ بَا يَنْ ظَلَمِ فَنَاعَتِ نَكَرْدَنْدِ دَرِ اَشْرَ اَرْكَانِ وَ
 طَعْلَانِ دَرِ اَزْ كَرْدَنْدِ وَ قِيَامَتِ دَرِ مِيَانِ اِيْنِ اَنَا اَشْتَدِ وَ هَرِ يَكِ عِيَانِ
 مِيدُودِ نَدِ وَ مِي كَفْتِ اِيَا يَكِ مَسْلَمَانِ نَيْسَتِ كَمَا اِيْنَا دَهْدَا بَا اَوْ مَنِي

علم کرم را
 علامه سید محمد باقر

نیت که ما را فریاد روی کند اِه در اِيْنِ اَشْجَا جَمْعِ کَثِيرِ اَزْ اَشْکَرِ جَدَا شَدَنْدِ
 رُو بَقْلُ کَا هِ دَرِ فَنَدِ کَمِ کَشْتَدَا زَا بِرِهَنْدِ کَشْتَدَايِ چَمِ بِرِ شَرْمِ بُوْدَنْدَانِ ظَالِمَانِ
 کَمِ دَرِ جَنِينِ حَالِ بَدَنِ بِسَرِ بِغِيْرِ خُودِ رَا بِرِهَنْدِ کُودَنْدِ حَالِ اَزْ سَرِ يَكِ بِرَا هِنِ کَمِ
 هَشَادِ دَرِ سَوَارِخِ دَا شْتِ نَكَدِ شَدَنْدِ اَزْ رَا هِمِ بَرِ جَدَنْدِ وَ اِيْنِ هَا هِمِ فَنَاعَتِ نَكَرْدَنْدِ
 بَلَكَمِ اَرَادَهْ کُودَنْدِ اَسَابِ بَرِ اِيْنِ شَهْدَا بِاَشْرَ نَدَا اَللّهُمَّ اَلْعَنَهُمْ اَعْنَاهُمْ اَعْنَاهُمْ اَعْنَاهُمْ
 اِيْنِ عَذَابِ اَلْاِيْمَا اَلَا اَعْنَدُ اَللّهُ عَلَيِ الْقَوْمِ الظَّالِمِيْنَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا
 اِيْنِ مُتَقَلِّبِ سَيِّفِلُوبِ

حضرات اکاه شويد که نکرستين در اِيْنِ عَزَا دَلِيلِ نَقْصَانِ دِيْنِ اَشْ اَكَمِ
 دَلِيلِ مِي خَوَاهِي مَشْعُوعِ بَا اِيْنِ مَطْلِبِ رَا بِرِهَنْ سَا زَمِ چُونِ مَامِ عَالِيهِ
 قَلْبِ عَالَمِ اَكْبَرِ اَشْتِ وَ خُودِ اَمَامِ مِ عَمْرُو لَهْ قَلْبَانِ عَالَمِ اَشْتِ وَ چُونِ دَرِ حَقِ
 عَالَمِ جَايِ دَارِ دَرِ قَلْبِ هِمِ دَرِ صَدْرِ جَايِ دَارِ دَرِ قَلْبِ دِيْمِ وَ يَا دِ شَاهِ مَلِكِ
 بَدَنَتِ وَ هَرِ كَا هِ دَرِ دِي وَ كُودِ رُشْدِ يَا غَمِ وَ اَلْمِي وَ اَنَدُوْهُ وَ اَلْمِي بَقْلِ بِيْدِ
 اَزْ قَلْبِ سَرَايَتِ بَا عَضَا وَ اِيْوَارِجِ مِي كَفْتِ وَ هَرِ عَضُوِي كَمِ جَا اَشْ اَشْ پَشْ اَشْ
 نَامِ اَو كُودِ رُشْدِ اَو زِيَادِ اَشْرَا شْ مَثَلَا اَشْرُشْ دَرِ سَرِ زِيَادِ شُرُوْدِ اَنَا كَشْتَانِ
 كَمِ اَشْرَا شْ وَ هَرِ عَضُوِي كَمِ دَرِ دَرِ اَو اَشْرَا شْ نَدَا رِ مَثَلِ نَاخُونِ وَ مَوَا سَتَحْنَانِ
 بِنَا لَهْ قَلْبِ مَثَا شْرُ وَ مَتَا مَعْنِي شُوْدِ حَيَاتِ دَرِ عَالَمِ صَغِيرِ كَمِ مَلَكُوتِ بَدَنِ بَا
 بَرُوْجِ وَ جَانَا شْ وَ حَيَاتِ دَرِ عَالَمِ اَكْبَرِ وَ اَكْبَرِ عَجَزَتِ وَ عِلْمِ اَشْ قَلْبِ عَالَمِ

الْحَاقَّةُ يَكُنْ لِلْآسُودِ وَالْأَبْيَضِ وَاللَّاتِ وَالْعُزَّى الْعَرَبِي كَفْتُ نَفْسِي كَمْ
 مَكُونِي كَمْ دَرِينِ عَالَمِ اَزْ بَرای تُو پروردگار و کالیت که تو را بر آن گزیده شد و من
 سزاده است بلوی سیاه و سفید و لاث و عزی که من شدم که قسم من بیله
 سلیم مرا بچول گویند و بچله ملائم کنند یک ضربت شمشیر تو را می کستم
 عجز الخطاب متوجه او شد که او را نزد بی هم کجا این شقی اسیر شد و پا
 بسته می دید شمشیری کشید و شجاعت او پیش می آمد و در مهارت اول
 کیش که می کشید و بود حضرت رسول فرمودند بیش ای ابا حفص فقد
 كَادَ الْجَلِيمُ أَنْ يَكُونَ نَيْثًا كَهْلُمَ نَالِي مَتَبَرِ نَوْتِ اسْتَلَسَ حَضْرَتِ رَسُولِ
 مبارک خود را جانبا عرابی کرد و فرمود ای برادر بنی سلیمی بدرستی سخن میگو
 و مدارا باش که عجم عیبی که در تو است کوی یا عرابی و الذی تعشني
 بِالْحَيِّ نَيْثًا أَنْ أَفْعَلَ الْقَتْلَ الشَّامِدَ لِيَكُونِي أَحْمَدَ الصَّادِقِ أَيْ عَرَابِ
 اسلام سپا و ناسلم شوی از آن قسم بان پروردگاری که مرا برگزید و
 مبعوث بر سالت بحق که اهل امان هفتم مرا احد صادق میگویند مسلمان
 شوتا و نیز برادر ما باشی عرابی غضب کرد بنوعی که دکهای کرد و دلش شد
 وَ قَالَ وَاللَّاتُ وَالْعُزَّى لَا أَوْفِيَنَّ بِكَ يَا أَحْمَدُ حَيُّ يَوْمٍ مِنْ هَذَا الصَّبِّ
 عرابی گفت لاث و عزی قسم که ایمان منی او بر تو مگر آنکه این سوا
 ایمان او و پس و سوار را از آن سبب خود انداخت پس سوار و وی خود

جانب حضرت رسول کرد و پشت خود را با عرابی کرد و خواست بکشد و حضرت
 فرمودند فقال أَبْهَأُ الصَّبِّ نَافَايِ سَوْسَارِ مِنْ كَيْسَمِ سَوْسَارِ بْنِ ابْنِ صَبِّحِ
 و با او از بلند گفت آنست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
 رَسُولُ اللَّهِ وَآمِنُهُ وَحَبِيْبُهُ حَضْرَتِ رَسُولِ فرمودند ای سوار که را
 عبادت میکنی من عبد فقال عَبْدُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الَّذِي تَلَقَّى الْجَنَّةَ وَجَنِّ
 الْقَنَمَةَ وَاتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا وَاصْطَفَاكَ يَا مُحَمَّدُ حَبِيبًا سَوْسَارِ گفت
 خداوندی را بندگی میکنم که دانند را شکافت و خلق را خلق کرد ابراهیم
 جَدُّ تُو را خلیل خود گردانید و تو را برگزید و حبیب خود گرفت پس چون عجم
 را از آن سرور مشاهده کرد این اشعار را در مدح آن حضرت انشأ کرد
 أَلَا لَمْ يُسَوِّ اللَّهُ إِلَهَ صَادِقٍ قَبُورِكَ مَهْدِيًّا وَتُورِكَ هَادِيًّا شَيْئًا
 لَنَا ذَرْنِ الْجَنَّةِ بَعْدَ مَا عَجَدْنَا كَمَا سَالَا الْجَحِيمُ الطَّوَالِيَا قِيَاخَرِ مَدْحِي
 وَبِالْحَيِّ مَوْسَلِي إِلَى الْجَنِّ وَالْإِنْسِ كَيْتِكَ دَائِعِيَا وَمَنْحَى نَاسٍ مِنْ بَلِيغِ
 وَإِنَّا آتَيْنَاكَ تَوَجُّهًا أَنْ تَنَالَ الْعَوَالِيَا أَتَيْتَ بَنِي هَانٍ مِنْ اللَّهِ وَاصْخِ
 فَأَصْبَحْتَ فِينَا صَادِقَ الْقَوْلِ رَاكِبًا قَبُورِكَ فِي الْأَحْوَالِ حَيًّا وَشَيْئًا
 وَتُورِكَ تَوَلُّوْكَ وَتُورِكَ نَاشِيًّا إِنْ مَقِيدَهُ وَابْنِ اشعار را که در
 مدح حضرت انشأ کرد گفت و اعجاب سوار می که من از او در هر صید کرد
 که من نمند و عمل ندارد این نوع با محمد سخن میگوید و دست خود را دراز

سخن گفتن سوار

کن و گفت و اما آشهد ان لا اله الا الله و آشهد ان محمدا رسول الله
 و رسول پس اعرابی سلمان شد و اسلام او نیکو شد پس حضرت رسول
 مبارک خود را بجانب اصحاب خود کردند و فرمودند که ای اعرابی با من آید
 بر شتر نامن ضامن شوم از برای او از جانب خداوند نافع از نافعان بهشت
 سعد بن عباد را نصاری عرض کرد فدا که آبی و آنچه پدرم و مادرم ندای
 تو باد من یک نافع سرخ فرجی خوش رفتاری دارم ان را با اعرابی بخشد
 حضرت فرمودند ای سعد مدح می کنی نافع خود را و بان فرجی کن ای ا
 نچه خواهی که من برای تو مدح کنم و وصف کنم ان نافع را که خدا در بهشت
 بعوض این نافع عطا میکند از طلا و احرامش دست و پای او از عنبر است
 دم او از زعفران است و چشم او از یاقوت سرخ است گردن او از زرد
 سبزه است کاکل او از کافور است و ذقن او از دراست و پاهای او از مروارید
 ثواب یک قنار در سینه معنی از الماس بر بالای چهاران نافع و فضیلت
 بزرگی ظاهرهای باطنها و باطنها من ظاهرها و ان نافع را که واری می
 پرواز می کند در بهشت و بهر جا که خواهی ترا بان موضع میرساند فرمود
 رسول خدا که کی تمام ما و عطا میکند نامن ضامن شوم از برای او و بهشت
 نافع ثواب پس صفات ان ناجرا بسیار ذکر کردند امیر المؤمنین و عامه از
 مبارک خود برداشتند و بر سران اعرابی گذاردند پس حضرت رسول فرمود

فقال بکن نافع و آبی و آبی
 حضرت فرمود ای سعد ان نافع
 که خداوند نافع من این نافع
 عطا می کند

که گفته

الکرام و المومنین

که توشه را با او میدهد نامن ضامن شوم از برای او از تقوی را از تقوی
 آنست که خداوند نافعین تو کند و در دم ملک شهادت بوجدانیت او و بر سر
 من ای سلمان اگر کسی این شهادت را در دم رفتن بدهد او مرا می پند و ملاقات
 میکند بهدار مراد و اگر نکند مرا می پند و من هم او را می پند سلمان از آنجا
 برخاست و خود چیزی نداشت در هجرات زوجات حضرت رسول رفت
 و هیچ طعای نیافت در نزد من انحضرت بعد از آنکه خواست سلمان مرخص
 کند چشم او افتاد بچرخه فاطمه و سلمان میگوید با خود گفتم ان یکنی خیر من
 منزل فاطمه بیت محمد ففتریح الباب و در را سلمان کوبید فاطمه فرمودند
 کیت کوبیده در عرض کرد من سلمان فارسی و فقال له یا سلمان و ما
 کتاه فشرح قصه الکعرا و فی الضبیع البتی فرمود ای سلمان چه می خواهی
 از قصه اعرابی و سوسمار و شرح داد فاطمه فرمود ای سلمان فوالکذبت
 محمد ما یخفی بیتی ان کتاه لانا طعنا و ان الحسن و الحنین قدا خطرا
 من شد و الخنجع قسم بان خداوند که پدرم محمدا را بجهت نبوت بخت
 بر آن گنج که ما سروساز است که طام غنیمت و حزن و حین عیال انکه
 امر و فاضل بگردند از شدت کسرتی و من ایشان را بخواب کردم مثل دو
 جوهر مرغ و لکن لا اورد الخیر من بابی و لکن خیر را از خود بر نمی گردانم ای
 سلمان این چادر مرا بگیر و ببر به خانه شعون یهودی و با یکتا فاطمه

این را بکن نافع و آبی و آبی
 حضرت فرمود ای سعد ان نافع
 که خداوند نافع من این نافع
 عطا می کند

دختر محمد فرمود ای مومنون بکیر این دایکرو ویک صاع خرمای یک صاع
جوبما قرض بده و انشاء الله بعد از این بتور دخواهیم کرد سلطان چادر حضرت
فاطمه را گرفت و بدو خانه شمعون آمد و چادرها باو داد و بیجا خوانش
قیامت را باو رسانید چشمهای شمعون پر از اشک شد و گفت ای سلطان
والله هذا هو الزعم في الدنيا هذا الذي أخبرنا به موسى بن عمران
في التوراة بخدا قسم این است زهد و بی رغبتی در دنیا و بخدا قسم این است
آن پیغمبر که خبر داده است ما را موسی در تورات و آن آتش همدان که آله
إلا الله و أشهد أن محمدا عبده و رسوله شمعون مسلمان شد و اسلا
او نیز نیکو شد پس یک صاع خرمای و یک صاع جو بجزرت مسلمان داد و سلطان
از او برداشت بخدمت حضرت زهرا آورد پس حضرت فاطمه آن جو را بدست
مبارک خود آسیا کردند و از آن نان طبع کردند و هدیه ها و خرمایاها را دادند
بمسلمان و فرمودند بیه بیاینها را بخدمت حضرت رسول خدا مسلمان عرض
کرد یک قرص از این نان را بردار برای من و حین فرمود ای مسلمان ما پیغمبر
کیریم چیزی را که در راه خدا دادیم پس مسلمان از او برداشت و بخدمت حضرت
رسول آمد حضرت فرمودند ای مسلمان این را از کجا آوردی عرض کرد از منزل
دختر من فاطمه آورده ام و پیغمبر هر روز بود که چیزی بخورده بودند نانها
باغرابی خطا فرمود و خود متوجه خانه فاطمه شدند و نقرع الباب و در خانه

گویند و هرگز آن حضرت در خانه را نینزدند مگر آنکه فاطمه در راهی گشت
چون خواندن قیامت در را گشودند و پیغمبر دیدند که دوی مبارک فاطمه
زرد و چشمهای مبارکش بکودی خند و رفت و متغیر شده فقال لها يا بنية
ما الذي آراه من حفاة وجهك و تغير حدقك فقال يا أمي إن لنا نكالا
ما لحقنا أطعمنا حضرت رسول فرمودند ای دختر که سبب چیست که رنگ
رخسار تو را زردی بینم و چشمهای تو را متغیری بینم فاطمه عرض کرد ای پدر
بزرگوار سرد و زناست که ما طعام بخورده ایم و حین امر و نماز شدت کمر
سنگی اضطراب کردند و من ایشانرا مثل دو جو جبر مرغ خواب کردم پس حضرت
رسول حین را بیدار کردند یکی را بران داشت خود و دیگری را بران
چپ نشانیدند و فاطمه پیش روی خود نشانیدند در آن اثنا امیر المؤمنین
وارد خانه شد ندایشانرا هم پیش روی مبارک نشانیدند پس دستهای مبارک
خود را بجانب احسان بلند کردند و عرض کردند اللهم و سيدتي و مولاي هؤلاء
اهل بيتي اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا ای خدای من و سید
و مولای من ایشان اهل بیت من اند بار خدا هر بدی از ایشان دور کن و پاک کن
ایشان را پاک کرد پس فاطمه برخاستند و رفتند بخدای یکی حجره کوچکی
که در خانه بود و دو رکعت نماز کردند و دو رکعت دست خود را بجانب احسان
بلند کردند و عرض کردند اللهم و سيدتي هذا محمد بنك و هذا علي بنك

وَهَذَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا نَبِيِّكَ الْهَيَّ أَنْزَلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً عَمَّا أَنْزَلْنَا عَلَى بَنِي
إِسْرَءِيلَ أَكَلُوا مِنْهَا وَكَفَرُوا بِهَا أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهَا مُؤْمِنُونَ أَيْ پرهیزکاران
وای قایم این است محمد بنی تو و این است علی و حق و پسر پیغمبر تو و ایشانند
حسن و حسین و سبط پیغمبر حق پروردگار و فرزندان مائده چنانکه فرزند
فرشادی بر بنی اسرائیل و ایشان خوردند کافر شدند بان مائده ای پرورد
گار و فرزند کما بان مؤمنان بن عباس میگویند که هفت روزهای فاطمه تمام
نشده بود که یک کاسه از آسمان فرود آمد و طعمای گرم در آن بود که از آن غذا
بلند بود و بوی خوش تر از بوی مشک از آن بلند بود پس فاطمه آن کاسه را بر
داشت و آورد بنزد پدر و شوهر و فرزندان خود که داشت چون چشم امیر
المؤمنین بر آن طعام افتاد فرمودند ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی
و در نزد تو طعمای نبود پیغمبر من و در کل یا ابا الحسن و لا قال الحمد لله الذي
كَمْ تَحْبِبْنِي حَتَّى دَرَجْتُمْ قُلُوبَكُمْ لَهَا مِثْلَ مِثْقَلِ حَبِّ خَلِّ دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَاةُ
الْحَرَابِ وَجَدَ عِنْدَهَا زَيْدًا قَالَا يَا مَرْيَمُ إِنَّكِ فَعَلْتَ هَؤُلَاءِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ بَخْشِ أَيْ ابوالحسن و سوا الحسن حد و شایسته
از برای خداوندانیت که مرا از دنیا پیرون بند تا آنکه روزی من کرد فرزند
من خاد که مثل مرا در حشر همان است که هر وقت ذکر یاد رحمت او داخل
می شد روزی در تداوی یافت گفتم ای مریم این از کجاست مریم می گفت این

برضا

از جانب

نم نمون بنی سلیم

از جانب خدات پدر حق که خدا و روزی میدهد هر کس که می خواهد پیوسته
پس حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین از آن مائده حق
و پیرون آمدند حضرت رسول و اسباب سفار ای و نوشید و راد سر کردند
و بار و بار کردند بر ناقه و او را روانه کردند عذرا پی آمده در میان قبیله
خود بنی سلیم و ایشان چهار هزار مرد شجاع بودند پس اعرابی در میان آن
قبیله ایستاد و فریاد برآورد که قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ پس
پس مردان آن قبیله چون از او این دعا را شنیدند شمشیرهای خود را برهنه
کردند و دور او را گرفتند ای ابا بدین محمد بنی محمد بنی محمد بنی محمد بنی محمد
الشَّاهِدِ الْكَذَّابِ فَقَالَ لَهُمْ مَا هُوَ سَاحِرٌ وَلَا كَذَّابٌ كَفَشَ دِفْعَتَيْنِ بَيْنَ مُحَمَّدٍ
وَالْكَذَّابِ اعرابی گفت و نه ساحر است و نه کذاب پس کفای مفاشیر بنی سلیم
خدا می محمد بهترین خداهاست و محمد بهترین پیغمبران است من گرسنه بودم
طعام داد برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم مرا سوار و قصه خود را با گفتا
نفل کرد از برای بنی سلیم و شهادت خود و سوار بر نبوت حضرت فعل کرد
و مقیده و اشعاری که در مدح آن حضرت گفته بود برای آن خواند و کفای
مفاشیر بنی سلیم اَسْلَمُوا اَسْلَمُوا مِنَ النَّارِ فَأَسْلَمَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ أَرْبَعَةُ أَلْفٍ جُلُ
اسلام پا و رید تا اسلام شود از آن پس اسلام آوردند در آن چهار هزار مرد
و غزواتی که از برای سید کائنات اتفاق می افتاد این بنی سلیم علمهای سینه

در این کتاب
در بیان حضرت
در این کتاب

در دست میگردانند و در دست رسول بودند و یاری آن حضرت
میکردند فیس بن مالک در بیان رسول الله نقل میکند که حضرت رسول
فرمودند چون اهل بیت داخل بیت می شوند و اهل در و درج داخل درج
میشوند یک نفری در بهشت ساطع می شود که کل بیت و غیر آنها و قضا
روشن میکند هر کس چیزی میگوید بعضی میگویند که خداوند در قرآن
خبر داد که لا یرون فیها نساء و لا تمهرن و این شبیه به نور انبیا است
فَمَقُولُ لَهُمْ رِضْوَانٌ لَا وَلَكِنْ عَلَيْكَ مَا رَحِ فَاطِمَةُ فَتَكْتُمُ فَاتَاءُ ذَلِكَ لَنُفُ
مِنْ شَتَائِهَا خَاخَانِ بهشت میگوید بنابر من انبیا نیست و لکن علی این
ابن طالب مزاج فرمود با فاطمه و فاطمه بستم کرد و این فرمود و ندان شت
حضرت فاطمه است که بهشت را روشن کرد ما ش در داد و یارین نور فاطمه
مدینه را روشن میکرد چنانکه بهین جهت او بازها گفتند و در وقت حج
نور سفیدی از روی فاطمه ساطع که مدینه و هر چه دور بود همه را سفید گشت
و ظهر افتد زردی از روی فاطمه ساطع می شد که مدینه و آنچه دور بود زرد
میکرد و وقت غان مغرب نور سرخی از روی فاطمه ساطع می شد که مدینه
و هر چه دور بود سرخ می کرد و این قبل از تولد خباب حسین بود و بعد از
کلاوت سید الشهدا آن نور در پیشانی حسین قرار گرفت گفت خدا بر او
لحوق امین که تیر زهر بودی روز عاشورا بر پیشانی مندر آن حضرت زد

الاستدلال علی العقم الظالمین

قصیده و جعل و الحام حضرت امام زمان در وقت در مسجد و طاعت و احوال آنست در او
از روزنامه

در احوال و جعل خراعی از معتقدین ابن بابویه از ابوالصلت روایت کرده است
و صاحب کتاب کشف الغم نیز ذکر کرده است باندک تفاوت و در عموماً نیز
مستورات که در جعل بن علی خراعی قصیده و مدار علی ایات خلقت من بلا و
وَمِنْ لَوْحِي مَقَرَّ الْعَرَضَاتِ كَلَامُ رَسُولِ اللَّهِ بِالْحَقِّ مِنْ مَعْنِي وَ بِالْبَيْتِ وَ
التَّعْرِيفِ وَ الْجَمْرِ دجل میگوید چون باین شعر رسیدم گفتم آری فیما بین
فی غیرهم مُنْتَهَا و آید بهم من قَبْلِهِمْ صَفَرَاتِ یعنی پیغمبر حق ایشانند
سهم ایشان و مال ایشان را در غیر ایشان قسمت می کنند و دستهای ایشان
از سهمشان خالی است حضرت کربان شدند و فرمودند صدق یا خراعی
راست گفتن ای خراعی دجل میگوید چون باین شعر رسیدم گفتم خروجه امام
لَا مَالَهُ خَارِجٌ يَقُومُ عَلَى نَسَمِ اللَّهِ وَ الْبَرَكَاتِ يَمْتَرُ بِهَا كُلَّ حَقٍّ وَ بَاطِلٍ
وَ تَجْزِي عَلَى النَّمَا وَ التَّقَاتِ بَكِي الرِّضَاءِ بَكَاءُ شَدِيدًا حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَا
کریه شدیدی کردند و فرمودند یا خراعی نطق مَدْحِ الْقُدُسِ عَلَى السَّائِكِ
يَهْدِي بِنَا الْبَيْتِيْنَ اِخْرَاعِي دوح القدس که عقل اول است این دو بیت را بن
زبان نوحاری کرده است و انداخته است فَعَلِ تَدْرِي مِنْ هَذَا الْاَمَامِ وَ مَن
يَقُومُ اِيَّاهِ حَاقِي كَلِمَاتِ اَمَامِي كَمَقَرِّ مَعْنِي كَرَمِي وَ كَبَرِي شَوْ وَ ثَامِي
بامری کرد دعوت کرد بنیامو این قدمشده ام کلامی از شاهپرونی است
مُطَهَّرُ الْأَرْضِ مِنَ النَّسَادِ وَ يَلْهَعَا عَدْلًا بَاكٍ مَيِّكُنْ زَمِينِ رَا زِنَا دُو ظَلَمِ

و بر میکند از مدالت فرمودند ای دجبل امام بیدار من پسر محمد است و بیدار
 او پسر علی و بیدار او پسر حسن و بیدار او پسر شمس الجمله العالم المنتظر
 فی تحفیه المطالع فی ظهوره و اگر باقی غافل از دنیا مکیک روز خداوندان دنیا
 که طولانی میکند تا آنکه او بیرون و زمین را پراز عدل کند بعد از آنکه بر از
 جور شده باشد عرض کردم کی ظهور میکند فرمودند مثله مثل الشاعر لا
 نأشکم الا بقتل یسعی مثل او مثل روز قیامتات بمیاید شمارا مگر در وقت
 ان مخفی است چنانکه روز قیامت مخفی است دجبل میگوید خواندم تا این شعر
 رسیدم لقد خست فی الدنیا و انیام سبیلها و انی لا رجوا الا من بعد و فانی
 قال ما امتک الله یتیم الفزع الاکبر از وطن خود بیرون آمد و آمد بر محبت
 حضرت امام رضا و این در وقت بود که حضرت ولیعهد مامون بودند دجبل
 میگوید چون من این قصیده را خواندم حضرت مرا تحین فرمودند و فرمودند
 بخوان مگر بابت من چون جنس بمامون رسید بطلبید و گفت قصیده مدار سرا
 بخوان من کفتم خبری ندارم مامون غلام خود را بخدمت حضرت امام رضا فرستاد
 و بعد از آن حضرت شریعت آوردند و فرمودند مامون عرض کرد یا ابی
 رسول الله از دجبل خواهش کردم که قصیده را بخواند میگوید خبری ندارم
 فرمودند بخوان برای او دجبل میگوید چون اذن یافتم خواندم مامون تحین
 کرد و بجای هزار درهم من داد و آنحضرت نیز خواه هزار درهم بمن عطا فرمودند

و فضل بن

و فضل بن سهل صلوات الله علیه دادها اسب زر در دهن خراسانی و جبهه خرمی که گفتا و اشرف
 قیصران بود و بر ولایت ابن بابویه دجبل میگوید من عرض کردم یا رسول الله خدا
 قسم که من نیامده ام برای دنیا و برای طمع در وصله و جایزه این قصیده را کفتم
 و فرات که در روز دیکه حضرت بیکای بیکیر را که باین محتاج خاهی شد پس دجبل
 عرض کرد ای افای من چیزی از لباسهای خود را بمن از زانی فرما حضرت جبهه خرمی
 که خود پوشیده بودند باو عطا کردند و بر ولایتی پیراهن مبارک خود را با آنکشتی
 که تکیه او عقیق بود باو دادند و فرمودند بیکیر این پیراهن را که موجب حفظ حق
 میشود فقد ملک فی الف رکعة و تحت فی القرآن الف ختمه پس من هزار
 رکعت نماز در این پیراهن بها آورده ام و در این پیراهن هزار ختم قرآن کرده ام
 دجبل جایزه را گرفت و روانه وطن شد در بین راه با جمعی رفیق شد با تقا
 فافله هرام بود روزی جمعی از قطاع الطريق و دزدان که از طائفه کزدان بودند
 بر سر راه ایشان آمدند و تمام اموال قافل را تاراج کردند و دستهای تمام اهل
 قافله را بستند و دستهای دجبل را نیز بستند و اموال را میان خود قسمت می کردند
 ناگاه یکی از دزدان بیک شعر از همان قصیده دجبل را خواند دجبل میگوید کفتم
 این شعر را گیت گفت تو را چه در جوع است بصاحبان کفتم بی سبب سوال می کنم
 بگو از گیت گفت این شعر از دجبل بن علی شاعر آل محمد جزاء الله خیرای باشد
 کفتم من دجبل بن علی و این قصیده از من است گفت چه میگوئی کفتم پس از اهل

و این شعر را در قافله با خود حمل می نمودند
 و این قصیده را در قافله با خود حمل می نمودند
 و این قصیده را در قافله با خود حمل می نمودند

پس سوال کردند زدن از اهل فافله تمام شهادت دادند که او است و عجل پس
 بزرگ ایشان مطلع شد و آمد دست و پا را کشود و خود را در پای عجل انداخت
 چون از عجبان بودند و گفت تمام اهل فافله را برای کرامت تو رها کردم و اموال
 همه را با ایشان رد نمودند و همراه ما آمدند تا ما را بماند رسانیدند و از عجل
 خوف گذاریدند پس چون عجل بقم رسید اهل قم و راستقال کردند و گری
 داشتند و خواهرش کردند که قصیده را بخواند و هر در مسجد جمع شدند و عجل
 بالای منبر رفت و قصیده را خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار باو دادند
 و مطلع شدند که اینک جامه از جامه های حضرت در نزد عجل است خواستند
 بخرند بهر از شرف نداد و آخر جمعی بکمره از او گرفتند و پاره پاره کردند و بقیم
 کردند و همراه او شرف را باو دادند و پاره از آن جامه را بخودش دادند و وقتی که عجل
 بمنزل خود رسید دید که زدن منزه را غارت کرده بودند و جمیع آنچه داشت
 بود برده بودند پس شیعیان در راه جمع شدند و هر در می از راهی که حضرت امام
 رضام باو داده بودند صد درهم خریدند و مال بسیار بدست او آمد و آنچه
 حضرت فرموده بودند کمترین کیسه را بردار که بآن غناج غاهی شد بر او ظاهر
 گردید و یک کینه زوجه را بود داشت و عجل که بسیار او را دوست میداشت در
 چشمش دیدی عارض آن کینه شد با لباغ و گفتند چشم راستش که گور شده
 و چانه ندارد و شاید چشم پیش معالجه شود و شاید صالجه نشود بسیار معجزه

عجل ای قوم و شما
 فرستاد عجل تا شمع
 را با عجل تا شمع
 از اهل فافله

لَا تَقْرَأُ لَكَ فَبِكَلِّمْ
 تَلْبِيزًا وَتَجْعَلُهَا جَعْلًا
 عَجَلًا

و بر سر کرد پس خواهرش رسید که پاره از جبهه حضرت امام رضام نزد من است
 او در چشم او مالید و سبب بر چشم او بست جمیع بیکرگان حضرت چشمهایش
 بهتر از اول شد اینها بوی مذکور که دست که علی پس عجل میگوید چون پدر
 بیمار شد وصیت کرد که چند شعر از گفته های خودش بر سنگی نقش کنم و بر
 بالای قبر او نصب کنم پس چون وفات پدرم نزدیک شد تغیر کرد و آنقدر
 لسانه و آنقدر و بجهت دیدم زنک پدرم میام شد و زبان او کال شد چون
 من این حال را در او مشاهده کردم نزدیک بود که از منده ها و برگردم
 او را در شب دفن کردم از ترس شهادت دشمنان و محزون و ملول بخانه
 برگردیدم بخواب رفتم در عالم واقع دیدم که پدرم را که ناچار از یاقوت
 سرخ بر سر گذاشته و جامه های سفید در بر کرده بود من کفتم ای پدر در
 وقت وفات آثار شفاوت در تو دیدم و لاله آثار سعادت در تو مشاهده
 میکنم سبب جلالت و عجل کفشیای پسریای روی من و لکنت زبانم
 بجهت این بود که در او دنیا شرب میخوردم ای پس چون مراد من گردید
 باز یوم سیه و زبانم لال بود و در ملک بجهت سوال من آمدند و من مضطرب
 شده دیدم طرف راست قبر شکافته شد و کرمی مضطرب شد و شخص طبع
 آمد و بر بالای کرمی نشست و روی مادر که بمن کرد و فرموده داشت عجل
 را ای ولیدی الحین ثوبی و عجل مشهور خوان حسین من زبانم گویا شد گفت

بلی فرمود بخوان از آن میثم که از برای فرزند من حسین گفته من این اشعار
 خواندم که لا اُخجلک الله من الدهر ان خجلت والحمد لمظان یون قد
 قهرنا مشرکون فموانع عقر دارهم کانهم جتوانا لیس یغفرنا بعضی
 هر کس نخواست خداوند دندان روزگار را و حال آنکه مال احد ظلم و ستم سیر
 کیف ظلمی که دختران رسول الله اسیر کردند و بر شران سوار کردند و شهر
 بشهر کردند ایند و گویا کاهی کرده بود ندکه بخشدی نبود ندکه گفت چون این
 اشعار را خواندم بغیر بسیار گریست و مرا شفاعت کرد و این اجماع حضرت
 رسول است که من عطا کرده است و شفاعت من نمود مطلع باشد که شدت
 بکاه حضرت رسول چه شیند اسیر اهل بیت بود و حکایت اسیری
 اهل بیت بر رسول دشوار تر بود و از این جهت است که بر امت نیز شیند
 این حکایت دشوار تر است بلی شکی نیست که این گریه ها و ناله های دوستان
 هر از برای اسیری اهل بیات و آنکه کیف اسیری شهر بانیم اسیر بود
 در وقتی که او را در زمان خلافت عمر الخطاب اسیر کردند و او را نزد
 حضرت رسول کردند ندالح حضرت یوسف هم اسیر بودند یکسال شد و عشا
 بیشتر غل بر کردند و بنود او را که بلا تا شام غل بر کردند پس از آن بودای
 یاران آن روزی که یوسف را و او را مصر کردند ندکلاه مذهب بر یوسف
 بود و پمار کس بلا سرها رکش برهنه بود یوسف بنده غلین تا از زوسفین بود

در روزی که او را اسیر کردند
 در روزی که او را اسیر کردند

کز زبانه

در روزی که او را اسیر کردند

و پمار کس بلا سرها رکش برهنه بود یوسف بنده غلین تا از زوسفین بود
 مردان مصر اظها و محبت کردند ندیوسف خصوصاً پیغمبری که فریاد زد دنیا اهل
 المصاقر و اطاعکم فانه عنین کایشته را لا عنین خلافتش هر مردان شام اظها
 عداوت کردند خصوصاً پیغمبری که در خایه شام کل زنان مصر اظها و محبت کردند
 خصوصاً فارغ و خفر شداد خلافتش کل زنان شام عداوت کردند خصوصاً آن
 مجوزه که بر او پیاسه مبارک سید الشهدا کرد در بعضی از کتب معتبره مسطور است
 که روز قیامت کسی شود و خلایق جمع می شوند و از هر جانب روی بجهت میکشند
 منبری از نو وارد در زیر عرش الهی بر پای شود که هزار درجه موافق یعنی پاپیر
 و هر پایه تا پایه دیگر یکسال راه است و هر خلق نظر بر آن منبر دارند و متفکرند
 که آیا از برای کسی بر پا شده و بضی کرده اند که نگاه می بیند سواری پیدا می شود
 که بر اسی سوار است که چپه های او از یاقوت سرخ است و سر او از زمرد است
 و گردن او از درجیات و طرف راست او از طلای احمر است و طرف چپ او از زعفران
 و دست و پای او از در سیمین است و دم او از نوید و عنان او از لؤلؤ است و
 هفتاد حله از نوید در بر کرده است که اگر یک ناری از آن در میان زمین و آسمان
 پیاورینند اهل دنیا محتاج با ثواب و فاء نباشند و ناجی و سراوا باشد که صد
 هزار رکن داشته باشد و هر رکنی جوهری غضب باشد که مثل آفتاب و شنی
 دهد و در طرف راست و چپ بقدر عدد دجن و انیس و ملکه رحمت در رکابش

فصلی از این کتاب

باشند طبقه در دست و در آن طبقه ها حلقه از نور و در طرف چپ ملک غضب
 روان و در دست ایشان باشد ظواهر و زنجیرها و جبریل و میکائیل و اسرافیل
 و عزرائیل و اسماعیل و ملصائیل با هم در آن قرار داده اند و ملکه همیشگی
 از نور در دست و در جلو او و پیش روی او روان باشند و کلمه بِسْمِ اللَّهِ میا
 کو این الْبَسْمِ و کل این ملک تسبیح می کنند خدا را با انواع تسبیحات پس پاوه شود
 بر بالای آن می نه رود و غلایق نظر را بکنند و می خیزد باشند پس بعضی گویند پرده
 از پشت بردارند و پشتها در طرف راست و بداند و جهنم را بکشند طرف
 چپ را باز دارند و از آن نهشت کلیدهای جهنم در دست گیرند و در طرف
 راست و پایستند و مالکان جهنم کلیدهای جهنم در دست گیرند و در طرف چپ
 او پایستند و کرام الکاتبین نامه های اعمال بندگانشان در دست گیرند و در بر این
 روی آن سرور باشند و اسرافیل میزان و ترازوی اعمال را ضبط کند و هر منظر
 اسرار باشند و اهل موقف هر را و نظر کنند و او را شناسند و می خیزد باشند بعضی
 اهل موفقی می ندانند بنی مرسلات و بعضی از ایشان گویند ملک مقرر باشد
 بعضی گویند این از کربان است و بعضی گویند از مالان عرش است و بعضی
 گویند این از انکین است و بعضی گویند تسبیح ملک است و هر چه در آن
 خلق محشر پیدا شود که هافنی و از که ای اهل موقف با ادب باید و همه
 میکند و سرهای برانند ازید و شیوه ادب را رعایت کند که این است پادشاه

دنیا و آخرت و سید اهل بیت رسالت و شافع شافع در قیامت این است پادشاه
 مؤمنان و ائمه طاهران و پناه ضعیفان و فرهاد رس در مانند کان پدیتیمان
 و شوهر پیوه زنان این است این عم رسول و شوهر بول علی بن ابی طالب از این
 نثار وی در میان علی از شادی مثل خورشیدان در کرد و در وی دشمنان
 علی مثل قیر یا که کرد و دشمنان بگویند أَنَا اللَّهُ و أَنَا إِلَهِهِ و أَنَا لِحُجُونِ حَقِّهِ
فَلَمْ نُصَدِّقْهُ وَتَحْوَنَا فلم یقبل پس آن وقت که چشم طاحیان که بر جهنم می افتد
 کربان می شوند بنوعی که دیگر اشک در چشم ایشان باقی نمی ماند بجای اشک
 خون از دیده ها جاری میکند مَلِكٌ میگوید چه خوش بودا که قدری از این
 کوپها را در دار دنیا می کردند تا که شما در دار دنیا هستید بیاید قدح
 بکشید تا آن روز دیده های شما کربان نشود چنانکه پیشوایان و سادات
 شما چنین بودند شما نیز افتد آئیند با میل المؤمنین علی چنانکه بود در
 نقل میکند که روزی دیدم آن پناه خلایق و ولی خالق را در غلظت
 از غلظت های مدینه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْخَلَائِقِ مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ الطَّيِّبِينَ وَبَعْدُ اللَّهُ عَلَى الْعَدَائِمِ وَخَالِعِيهِمْ وَمُغْنِيهِمْ وَغَاثِيهِ
حَقُّوهُمْ أَجِبِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ عَمَلٌ أَقِيلٌ در بهشت سید عالم و فرزند

اندر مرکز دایره اصطفی خواهر دو سر جناب محمد مصطفی است محمد بن علی بن
 بابویه القتی که لقب است بصدق و بدعا حضرت طاهر الزمان متولد
 شدند پسند معیار حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس علیه السلام
 چهار مرتبه ناله کرد ناله عظیم اول در روزی که ملعون و مطرود شد قیام
 دوری را که او را بر زمین فرستادند سیم روزی که جناب محمد صلی الله علیه و آله
 سالک چهارم روزی که سوره حمد نازل شد باری کیفیت بهشت انجنا
 بر مسالت علی الظاهر اگر چه خود آن جناب فرمودند کُنْ تَبَيَّنْ اَدَمُ بَيْنَ اَنَا
 وَالْكَافِرِينَ من پیغمبر بودم و هنوز ادم میانه اب و کل بود لکن بهشت ظاهر
 آن جناب در هنگامی بود که چهل سال از عمر شریفان سرور گذشت بود
 قبل از آن هم آن جناب بشریعت خود عمل می نمود و سخن ملک را می شنید نا آنکه
 جبرئیل در چهل سالگی بر آن جناب نازل گردید و پیش از آن روح که بر سر
 از جبرئیل می گفایت در خدمت آن حضرت بود و آن جناب را در طاعت
 سبقت می نمود و نزول وحی بر آن جناب دو قسم بود چنانکه صادق ال محمد
 خبر دادند که گاهی پیر و کار جل شانه بی واسطه ملک وحی بر آن حضرت
 می فرستاد و آن وقت بود که عرق بر چین میان آن حضرت می داشت و سنگین
 میشدند بخون که بر ناکه که سوار بودند نزدیک بود که شکم ناله بر زمین رسد
 و از رفتار بازی اند و گاهی آن جناب را غشی عارض می شد از غش کلام

آتشی و غطش و جلال اقتضای و گاهی جبرئیل بر آن حضرت نازل می شد و از نری
 فرود آمدن جبرئیل احوال خبر می داد آن برگزیده و الجلال این فرغ می شد بلکه جبرئیل
 بدو نازل آن برگزیده رت جلیل داخل خانه آن سرور می شد و می ایستاد و سر
 مقامی که معروف است الحال بمقام جبرئیل و در خارج مسجد البقیع و بعد از آن
 که داخلی شد تا آنکه کان در خدمت آن سید پیغمبران می نشست و روزی
 حضرت رسول به پرسیدند جبرئیل تو وحی را کجا می گیری گفت از اسرافیل فرمودند
 از کجا می گیری گفت از ملک از روحانیان می گیرد که آن ملک از اسرافیل بلند
 تر است پرسیدند که آن ملک از کجا می گیری جبرئیل گفت که در دوش پروردگار
 می اندازد چنانکه از روایتی متفاد می شود و بدینکه آن جناب بر کافران
 خلق بعوث شد چنانکه علی ابن ابرهیم از حضرت صادق روایت کرده
 است که چون حضرت رسول بعوث بر سالک شد جبرئیل با مرتب جلیل بری
 از بالهای خود برهنه را کند و در برابر آن حضرت باز داشت و بخون نگاه
 داشت که حضرت نظر کرد بمشرق و مغرب و هر که روی را دید مثل کسی که نظر
 بکف دست خود کند و با هر که روی بلغنا ایشان سخن گفت و ایشان را بدین
 خود دعوت کرد و حق تعالی بقدرت کامل خود چنان کرد که اهل شهرها
 او را دیدند و سالکان را می بیند و او را و او را شنیدند و اجماعی علماء شیعه
 است که بعثت آن حضرت در بیت و هفتم شهر جمادی الحریث و میانه عام ۱۱۲

خلافت وان جناب قبل او بخت از قوم خود کناره میگرد و عزت از ایشان
می نمود و در کوه خراشها بیادست خواجه قیام می نمود و خواجه آن حضرت را
بتائید روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملکه و الهامات صادق
هدایت می نمود و بر مدارج عالیتر قریب محبت و معرفت ترقی می فرمود
و او را بجلیه علم و فضل و اخلاق حمیده و اواب پسندیده مزین می فرمودی
در این احوال کسی جز حضرت امیر المومنین و خدیجه کس میخوان حضرت بود
تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریفان حضرت گذشت در خواب دید
که ملکی ندا می کندان حضرت را که یا رسول الله پس روزی در میان کوهها
مکه میگردید و کوفتند ان ابوطالب را می چراند شخصی را دید که گفت
السلام علیک یا رسول الله فرمود ثلثی گفت جبرئیل از جانب خداوند
عالم آمده ام تو ما مؤمنی بر سالت حضرت صادق فرمودند که رسول خدا
فرمودند در روز عید نوزده که من ابطح و روایت در کوه خراش است
خود تکیه کرده بودم و خوابیده بودم و بر ادم علی در جانب راست من و
جعفر طیار از بن عم در جانب یار من و حمزه سید الشهداء در باقی من
خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم و
از صدای بال ایشان دهشت مرا غارت می شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل
میگفت که یسوی کدام لیا از این چهار نفر مبعوث شد ایم که محمد نام دارد

پس جبرئیل اشاوره کرد یسوی من و گفت یسوی این مبعوث شد ایم که محمد نام
دارد و آنکه در جانب راست او خواهد داشت برادر و وصی او است و او هم
اوصیای پنج برائت و آنکه در جانب چپ او خواهد داشت جعفر طیار ابوطالب
که باد و بالاد با قدرت مرغ در بهشت پرواز خواهد کرد و آنکه در باقی پای
او است حمزه است که سید شهیدان خواهد بود در روز قیامت پس جبرئیل
نزد سران حضرت نشست و میکائیل نزد پایان حضرت نشست و با هر یک بود
هفتاد هزار ملک پس انتخاب برخواست و جبرئیل دای رسالت رب جلجل غنی
و بر وایت حضرت امام حسن عسکری خداوند عالم دیدن ان حضرت را نوزده
داد و امر کرد که درهای آسمانها را گشودند و فرج فرج از ملکه زمزمین می
آمدند و ان حضرت نظر میکرد و حقایق رحمت خود را از ساق عرش آسمان
حضرت متصل گردانید و کس می گرامت و عزت که از بافت مرغ بود و
یک پایان از زنجیر سبز بود و باید دیگر از مر وارید بود از ان بن زمین
گذاردند و جبرئیل با زوی ان حضرت را گرفت و بر ان کس می نشاند و باج سجده
بر سران سلطان سرب رسالت نهاد و لوای حمد را بدست ان حضرت داد
و گفت یا رسول الله حمد کن خداوند خود را پس ان حضرت مشغول حمد شد تا
الحمد لله پس جبرئیل گفت ایضا الحمد یخوان ای محمد حضرت فرمود اما آخر
پس بخوان فقال یا ابراهیم ربکم الذی خلق خلق الانسان من علقی پس جبرئیل

الهی را بان سرور رسانید و ملنکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه قرا یا باین
 روایت بنیامند انداز جلالت او را خیز و کفر بود که هیچکس را باین نظر نگذاشت
 بان حضرت بنود و بر هر درخت و گیاه و سنگ که میگذشت اهل جحده میکردند
 و میگفتند بنیان ضیاع السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله چون
 داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه گفت این
 چه نور است که در پیشگاهش میبینم و این نور بنور است بگو لا اله الا
 الله محمد رسول الله خدیجه گفت که سالهاست که پیغمبری تو را می دانم و شما
 گفت و بان حضرت ایمان آورد و این واقعه بعد از تصدیق امیرالمومنین بود
 و حضرت رسول خدیجه را خبر دادند که امر و جبرئیل از جانب رب جلیل نازل
 شد و خدیجه عقی داشت مسمی بود که در جاهلیت دین عیسای را اختیار کرده
 بود و کتابا حای را خوانده بود و مردی بی بود و نایافته بود و خدیجه
 گفت مل خبر ده که جبرئیل کیست گفت قدوس مقدس میگویند نام مبری جبرئیل را
 در شهر می که خدا را در انجا نمی پرستند خدیجه گفت محمد بن عبد الله که میگوید
 بتو او آمده است و رقه گفت راست میگوید من وصف او را در کتاب خوا
 نده ام و جبرئیل ناموس نزلات که بر موسی و عیسی نازل شده است
 بر سالت و وحی من در تورات و انجیل خوانده ام که حق تعالی پیغمبری
 مبعوث خواهد کرد که پیغم باشد و خدا او را پناه دهد و فقر باشد

او صاحب سحر
 علم

و خدا او را غنی گرداند و بر روی اب راه رود و با مردکان سخن گوید و
 سنگ و درخت بر او سلام کنند و بشارت دهند بر پیغمبری او پس و رقه
 گفت من در شب مصلی خواب دیدم که خدا پیغمبری را بوی اهل مکه فر
 ستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی بهتر از او نمی بینم
 که سر او را بر پیغمبری باشد پس خدیجه شاد شد و بنزد عداس اهل رفت
 که از علمای یضاری بود و پیر شده بود و بر و هایش بر وید هایش افتاده
 بود و گفت ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل عداس اهل افتاد و گفت
 قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا را در آن نمی
 پرستند و عبادت نمی کنند خدیجه او را سوگند داد که کسی نقل نکند
 و گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل بنزد او آمده پس عداس گفت خبر
 ناموس نزلات که بر موسی و عیسی نازل می شد پس عداس گفت
 که کاف است که شیطان خود را بصورت ملک می نماید این کتاب را برین نزد
 او اگر از جن و شیطان است از او بر طرف می شود و اگر از جانب خداست باو
 ضرری نمی رسد پس چون خدیجه بخانه آمد دید حضرت نشسته و شنید
 که جبرئیل این آیات را بر آن حضرت می خواندن و القلم و ماکیط و نوات
 بنعمة ربك یحییون بحیثی و قلم و آنچه می نویسند بقلم سوگند که تو نبعت
 پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه می پوی از جن و شیطان نیست و چون

خدا چه این آیات را بشند شاد شد پس عداس بخدمت آن حضرت آمد و عدا
 که در کتب خوانده بود در آن حضرت مشاهده کرد گفت می خواهم خام بتو ترا
 بمن بمانی حضرت پیراهن از دوش مبارک دور کرد چون نظرش بر خام بتو
 افتاد بجهت افتاد و گفت قدس قدوس بخدا سوگند که تو توان می بینی
 که بشارت داده اند تو موسی و عیسی پس گفت ای خدا چه بدیستی که برای
 او امر عظیمی و خیر بزرگی ظاهر خواهد شد پس رو بجهت کرد و گفت ای امامی
 بجهت داد شد و گفت نه عداس گفت تو را از این شهر بیرون خواهند کرد و
 ما موی بجهت خواهی شد و اگر من تا آن وقت ننده بجامم در پیش روی تو
 جهاد خواهم کرد و شمشیر خواهم زد و آنچه از اعدا و انا و ائمه اطهار صلوات
 الله علیهم مستفاد میشود آنست که در همان روز نوروز بر روی بدیستیم
 شهر مبارک رجب المرجب که جبرئیل ای از آسمان برای او آورده و روایت دیگر
 پای خود را بر زمین فرو برد و چشمه ای ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت
 آن حضرت وضو ساخت و جبرئیل غان کرد و آن حضرت غان کردند و آن
 وقت ظهر بود و چون غان ظهر را کردند با امیر المومنین هم کردند و چون
 بخانه برگشتند خدیجه را آنحضرت غان کرد و در زمان طویل بود که جبرئیل
 این دو روز کوار کسی تصدیق آن حضرت نکرد و ایمان بان حضرت نیاورد
 و کسی بغیر از این دو سه نفر بر روی زمین غان نمی کرد چنانکه تیدالشهدا

و خاصر العباد در مقام در روز عاشورا در هنگامی که رجز می خواندند
 فرمودند من که آب کابچ حیدر قاتل الکفار فی وقع حنین عبدالله خلا
 یا هاشم و قریب یقین و ن الوثین یقین و ن اللات و العزى معا و ای کان
 صلی القلبین مع رسول الله سبحانه کمالا ما علی الارض صلی غیر ذین
 هم الاضاح لم یعبدهم مع قریشی الا طرفة عین **بجای** و **دی** شیخ طوسی و این
 طاووس ذکر کرده اند و روایت نمود مانند که این نایه نازل شد و آنکه یحیی بن
 افریقین و یقین اهل بیت علیهم السلام و در مملکت منهم الخاصین یعنی
 انداز کن و بر سران خویشان نزدیک تر خود را و گروه مخلصان خود را پس حضرت
 امیر المومنین را طلبید و فرمود یک صاع کندم برای ایشان نان کن و یک پای کوی
 سفند را نزدیک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبدالمطلب بطلب که در شعب
 ابوطالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند آن
 گفت محمد اکابر میکند که ما را سیرت یار اند کرد هر یار ما یکنو سفندی خرم
 و سیرتی شوم و یک کاسه بزک شیر می خوریم و سیراب می شویم پس چون
 روز دیگر صبح شد ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عوهای حضرت عباس
 و حمزه و ابوطالب و ابوطالب همه حاضر شدند و چون داخل شدند نجیعی که
 در جاهلیت شایع بود گفت و حضرت یحیی اسلام یعنی سلام جواب ایشان
 گفت و این برایشان گران آمد که در نجیعت مخالفت طریق ایشان نمود پس

معه زنده است

ایله المؤمنین از آن نان و گوشت سیریدی ساختند و با کاسه شیرین و ایشان
گذاشت و اول حضرت رسول ص دست مبارک خود را بالای بید گذاشت و گفت لب اله
بجوید بنام خدا این سخن هم ایشان را خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع
کردند بخوردن طعام و خوردند تا هوسیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر
اشامیدند تا هوسیراب شدند و هیچ کم نشد و چون حضرت خواست با ایشان سخن
بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سخنی بکار شما کرده صاحب شما اگر شما
با این طعام قلیل سیر کرد و هوسیر با قنات چون آن ملعون بیکند پس آن حضرت
نمود لهذا در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود یا علی این
مرد بچنین سخنی امروز نباید در شما کرد و من سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا کن
و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را با ایشان برسانم حضرت امیر المؤمنین فرمود
که در روز چون طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای
فرزندان عدا المطلب کان ندارم که کسی از عیب برای قوم خود آورده باشد
بهتر از آنچه من برای شما آورده ام بدرستی که خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام
بگویند که اگر شما را خبر دهیم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما آید از من مابوری
کیند گفتند آری تو را رسالت می گوئی و اینم گفت بدایند که خبر خواه کسی باودی
روغ می گوید و بدرستی که حق تعالی مرا بر رسالت فرستاده است لیوی علمایان
و ملا امر کرده است که پیش از هر کس خوشیان و نزدیکان خود را بدین او

دعوت نمایم و از عدا با خرت بهترانم و شما باید خوشیان و نزدیکان من و این
طعام که خوردید و معجزه ملردان مشاهده کردید مانند مالک بن اسیر است
هر که بعد از خوردن این طعام بمن ایمان آورد خدا او را بعد از عذاب گرداند که
احدی از عالیان را چنان عذاب نکرداند و بدایند ای فرزندان عبدالمطلب
که خدا بچیزی فرستاده است مگر آنکه از برای او اهل او برادری و وزیری
و وصی و وارث مقرر کرده است پس هر که از شما پیش من ایمان آورد
برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود در رستمن و از من بهتر
هر و ن خواهد بود از موسی پس کی مبادرت میکند به پست من که برادر من
باشد و ملا آمد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان پس من او را وزیر و
وصی و خلیفه خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرص مرا بعد از من
ازا کند و وعده های مرا عملی در و اگر نیکند دیگری خواهد کرد که حق او باشد
و چون سخن حضرت تمام شد هر ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیر
المؤمنین از جای برخاست و گفت من باقی پست میکنم به هر کسی که بفرمانی و در
هر چه حکمی اطاعت میکند حضرت فرمود بنشین شاید آنها که از تو بیزدند
برخیزند پس بار دیگر فرمود با ایشان ساکت شدند و علی برخاست پس فرمود
سپیم رسول خدا او را نزدیک و با او پست کرد و اب دهان مبارکش را در دهان
او انداخت و در میان دو کتف و سینه اش مالید پس ابولهب خندید و گفت خوب

[illegible]

حضرت بنی قواستند و شایسته پس روزی روزگار من حضرت برود کرد و در خطی
بود و چون کفار این معنی را دیدند و دیدند که مردم بدین ان حضرت در میانند
بنزد ابوطالب آمدند و گفتند پس برادر تو عقلهای ما را بسفاهت نسبت
میدهد و خدا یان ما را دشنام می دهد و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت
ما را پراکنده می کند اگر فقر و پریشانی او را بر این داشتات مامالی از برای
او جمع میکنم که حال او از همه قریبش پیشتر شود و هر زنی از همایش که خواهد
با او نیز و میچکنیم و او را بر خود میگیریم و او دشمنان خدا یان ما را دارد و بخوا
بان حضرت گفت این چه سخنانست که قوم تو را بفرا داد آورد ماست حضرت فرمود
ای عم این دینی است که خدا برای پیغمبرانش پسندید ماست و مرا بدین خود
گروانید ماست گفتای پس برادر تو فرمود آمد و چنین میگویند حضرت فرمود
ای عم اگر ایشان را خبر از در دست راست من گذارند و عامه را در دست چپ من
و جمع روی زمین را بمن دهند من مخالفت امر پروردگار خود نخواهم کرد و
لیکن من این کلمات ایشان می خواهم که اگر از آن بگویند پادشاه عرب و عجم شوند
و در پشت پادشاه باشند گفتند ان کلمه حیثیت فرمود لا اله الا الله محمد رسول
الله و موافق و ایت کلیتی چون این را شنیدند آنکشت و پیروان شدند
و گنجینه و بایکدی که گفتند یا سید و شصت خدا را بکناریم و یک خدا را
بپرستیم از امری بسیار عجب پس باز بعد از چند روز بنزد ابوطالب آمدند

و کشتن و زدن از زنگان مانی و پس برادر تو را بر آگه کرد پائان تو بهیم
 عماره بن و لید را که میوه تو و خوش و تو و نیکو تو قریب است و تو او را بنو
 زندی خود بردار و محله را داده تا او را بقتل رسانیم ابو طالب گفت خاضع کن
 دید پس فرزند خود را بفار هم که یکید و من فرزند شما را از دست کم حضرت
 صادق که او از قرآن خواندن حضرت رسول از همه کس نیکوتر و خوش است
 فرمود و مردم میل تمام بشیندن و شنیدن سیدان نام داشتند حتی که او چون
 بشها ان حضرت بخار شب بری خواشد ابو جهل و سایر مشرکان می آمدند
 گوش میدادند بقرآن حضرت و چون حضرت بسم الله الرحمن الرحیم انکشت
 در گوشهای خود یکدا شدند و میگریختند و چون فارغ می شدند می آمدند
 و باز گوش میدادند ابو جهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار
 برود و پروردگار خود را بسیار دوست میدار حضرت صادق فرمود که
 ابو جهل این سخن را داشت گفت هر چند ان ملعون کذاب بود بلی پیوسته که
 و یاد پروردگار بود و چنین بود فرزندان چند ان حضرت کلکون گفت
 عروه که بر استیلا تمام پیوسته در یاد پروردگار بود از ان وقتی که
 در رحم پاک فاطمه ناو قی که تولد شد و در هنگام شیرخوارگی ان
 غاشور او را که بعد از نهادن بالایی نیزه مشعل نام داشت قرار بود و در پنج سالگی
 از پیش که گذشت روزی حضرت رسول در ابطه نشسته بود با امیرالمومنین

و عمار را به و مسند بن خلفا و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر تاگاه جبرئیل نازل
 شد با صورت اصلی خود و الهامی خود را کشود تا مشرق و مغرب را پر کرد و ندا
 کرد ان حضرت را که ای محمد خداوند علی اعلیٰ تر اسلام میزاید و امر میکند که چهل
 شب از روز از خندید و در میان کن پس ان حضرت چهل روز بخانه خندید
 و روز هار و نه میداد و شبها تا صباح عبادت میکرد و عمار را بوی خندیده
 فرستاد و گفت او را بگو که ای خدیجه بنیامدن من بیوی تو را گرفت و عداوت
 نیت ولیکن پروردگار من چنین امر کرد ما شک فطیرات خود را جاسر میازد
 و کان مبر در حق خود مگر نیکی را و بدیه حق که حق قسم بگو با هات میکند من
 روز چند شبه با ملائکه خود باید که هر شب در خانه خود را به بندگی و در نماز
 خود در سخت خواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنیامدن من ناو عدا
 الهی منقضی شود و خدیجه هر روز چند من بیت از مفارقت ان حضرت میگرایت
 و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بران حضرت نازل شد و گفت ای محمد خداوند
 علی اعلیٰ تر اسلام میزاید و میفرماید که همه اسو برای محمد و کرامت من
 پس تاگاه بیکانی نازل شد و طبعی ان در که دشمنی از سبب بر روی
 ان پوشیده بودند و در پیش ان حضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید
 که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیرالمومنین فرمود که هر شب چون
 هنگام افطار ان حضرت می شد ملا امر میکرد که در رای گویم که هر که خواهد

بیاید و با آن حضرت افطار نماید در این شب مرا فرمود که بر در خانه بنشین
و مگر از کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون داده افطار
نمود طبق را کسود و در میان طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک
خوشه انگور بود و جای از آب بهشت پس از آن میوه ها آن قدر تناول فرمود
که سیر شد و از آن آب شامید تا سیراب شد و چیزی از ابرق بهشت بر دست
مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال
بهشت پاک کرد و طعام باقی ماند و با ظریفها با سحران بالمرغ و چون حضرت
برخواست که مشغول نماز شود چیزی را گفت که در این وقت نوران جانینیت
باید که الحال بمنزل خدیجه روی و با او مقاربت نماید **فَأَنذَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَىٰ**
عَلَىٰ نَفْسِهِ أَن يَخْلُقَ مِنْ خُلُقِكَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً قَرِيبَ رَسُولِ
اللَّهِ إِلَىٰ مَنَازِلِ حَبِيبِهِ که حق تعالی بخواهد که در این شب از نسل تو ذریه طیبه
خلق نماید پس آن حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با آنها
الفک گرفته بودم و چون شب شد درها را ایستم و پرده ها را می اوغیم و نما
خود را می کردم و در جامه خواب می خوابیدم و چراغ را خاموش میکردم در این
شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم
که کیست که در بر میگوید که بغیر محمد دیگر یار و اینست گوید آن حضرت
فرمود منم محمد چون صدای فرج افشای آن حضرت را شنیدم از جایم ترمیدم

کسودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون داده خوابیدن می نمود
اب می طلبید و وضو می نمود و می کرد و در رکعت نماز بجای می آورد و داخل
خواب می شد و در این شب مبارک سخنهای از آنها نکرد و نادا داخل شد
مرا گرفت و برخاست خواب برد و چون از واقعه فارغ شد من نور فاطمه را در
شکم خود یافتم خدیجه می فرماید **وَالَّذِي دَفَعُ النَّفْسَ مَا تَبَاعَدَ عَنِّي النَّبِيُّ**
حَتَّى حَسَبْتُ نَعْلًا فَاطِمَةُ فِي بَطْنِي پس از آن شبانی بمن نمود و هر وقت که آنها
می شنیدم فرزند می که در شکم من بود با من سخن می گفت و مولی من بود و مرا
امر بصبر می نمود و خدیجه این حال را از حضرت رسالت پیام مخفی می داشت
پس روزی حضرت رسالت داخل شد و شنید که خدیجه با کسی سخن می گوید
کسی نزد او نرفتند فرمود ندای خدیجه با کسی سخن می گوید **فَالنَّاسُ لِحُجَّتِ الْكَذِبِ**
فِي بَطْنِي يُحَدِّثُونَ وَيُؤَيِّنُونَ گفت با این طفلی که در شکم من است با من سخن می گوید
و مولی من است حضرت فرمود که چیزی را مرا خبر داد که این فرزند دختر است
و او نسل یار یک است و یا مینت و حق تعالی مرا آنا بوجود خواهد داد و او
امامان و پیشوایان دین بهم خواهد رسید و حق تعالی بعد از انقطاع و حوائج
خلیعه خواهد گردانید و خدیجه پیوسته با این حال بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه
نزدیک شد و چون نزدیک شد و چون در دوازدهمین روز خود احساس کرد
و بیوی همان فرزندش و فرزندان هاشم فرشاد که نزد او حاضر شوند تا آنکه

سخن خدیجه
در شکم

سخن خدیجه

سخن خدیجه

آلهما انت عصيانه كذا تفيلي قولنا ونزول محمد ابيهم ال ابي طالب فقيرا
 له وايشان در جواب فرمودند كه چون فرمان ما بوري و بقول قول ما نكرد
 و زن بيم ابوطالب شدی كه فقير است و مالی ندارد و ما باين سبب بخواند تو
 ايم و موجه كار تو می شويم و خدیجه چون اين پیام را شنيد اندوهناك گردید
 در اين حالت ناگاه دید كه چهار زن كنند كون بالا بلند زنا و حاضر شدند
 و زنان بنی هاشم بشين بودند و چون خدیجه را شناختند و دیدند بفرستد یکی از ایشان
 گفت من ساری خدیجه كه ما رسولان پروردگار تو ايم و امد ما بموی تو و ما خرا
 تو ايم و یکی گفت من ساره زوجه از هبم خلیل و دوم آسید دختر مزاحمت
 كه او زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم كلثوم
 خواهر موسی ابن عمران است و حق هم ما را فرستاده است تا وقت و كارت نریزیم
 باشیم و تو را در وقت و كارت معاونت نمایم و یکی از ایشان در جانب راست
 خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم سر و فاكی
 كردند تا آنكه حضرت فاطمه برك و با كبره موجود آمد قلنا سقطت الی الارض اشرق
 فیها النور حتی دخل بیتك مکه و لم یبق فی شرق ولا غربها الا اشرق فی ذلك
 النور و چون برین آمد نفری از آن ساحل گردید بمنزله كه در شرق و مغرب
 و بعضی فاند مكر آنكه از آن مغرب روشن شد و ده نفر از صحابه العین در آن خانه
 درآمدند و هر يك از یقی و طشتی در دست داشتند از بهشت و ابریهها از آب

بمال بود از آب كوشش پس از آنكه در پیش روی خدیجه نشست حضرت فاطمه را بر
 داشت و بپا كوشش عمل داد و جامه سفیدی پیرودنا و رد كه از شیر سفید تر
 بود و از مشك و عنبر خوش بو تر حضرت فاطمه را در يك جامه پشیدند و يك
 جامه دیگر را مقنعه او كردند و او را بسخن در آورد و فاطمه گفت آشفه
 ان لا اله الا الله و ان ابي رسول الله سيد الانبياء و ان يعلى سيد الانبياء
 و صيابه و ولدی سادة الالباب ايم سكت علیهن و سكت كل واحد منهن
 باينهها و بهر يك از آن زنان سلام كرد و هر يك را بنام ایشان خواند و آن
 زنان شادی كردند و در میان بهشت شاد شدند و خندان كشدند و
 يكی بكمرايشارت دادند بولد سیده شاه عالیان و حدث فی القبا
 نور زاهر اتم تن و اللکة قبل ذلك و در اسان نور روشن ظاهر می شود
 شد كه پیش از چنان نوری مشاهده نكرده بودند پس آن زنان مقدسه
 با خدیجه خطاب كردند كه بکیر این دختر را كه ظاهر و مظهر و پاكی است و
 حق تعالی بركت داد ما را و لعل او را پس خدیجه آن حضرت را گرفت و شاد شد
 و پستان فاطمه را بوسید و پستان خود را در دهان او گذاشت كه در آن وقت
 سید انبیاء وارد آن حجره شدند و فدا فاطمه را بدستان سرور دادند
 همین كه چشم سید عالم و خضر بنی آدم بر روی فاطمه افتاد بی اختیار اشك از
 كوشه های آن حضرت جاری شد بمعنی كبر روی فاطمه چكید خدیجه و شكند

تو كه فاطمه را

و لعلها انما و لعلها انما
و لعلها انما و لعلها انما

شد و گفت یا رسول الله ایامی که میزند برای آنکه خداوند دخترش بمن عطا کرده
 فرمودند ای خدا چه یکدیگر من برای این است که بر این دختر مصیبت پندار
 و ظلم و ستم بسیار واقع خواهد شد و چنین بود که آن سرور خبر داد ماه از قبی
 که بر فاطمه شد از حمله مصائب فاطمه مصیبت پدر بن کوارش بود و فاطمی
 که بعد از این اتفاق افتاد که مخصوص است که این قدر که میگردید بعد از آن که اهل
 مدینه پیغام دادند پیغام مشهور را بلکه اهل اسکان از گریه و کریه ایشان
 محزون بود که جبرئیل از جانب رب جلیل مامور شد بتکین فاطمه و چون در سه
 وقتش اندوه فاطمه شدت میکرد صبح و ظهر و شام زیرا که این سه وقت غار بود
 و این اوقات سید کائنات را زیاد تر یاد میکرد و اگر خواهد بداند که چقدر
 اندوه حضرت فاطمه بچه مرثیه بود از معصومه سوال کردند عزت یعقوب
 بچه مرثیه بود فرمود بقدر حزن هفتاد و نه که چهره زن ترین غم زندان را بر روی
 سینش دخی کرده باشند برسد ندایا اندوه یعقوب از یادش بود یا حزن
 فاطمه فرمود حزن جد ام فاطمه بیش از بود بنظر هر چینی می آید که بایند
 فاطمه چند چیز بود یکی مصیبت پدرش دیگر عزلت و محنت شوهرش بر هر که
 این مقدار بود حزن فاطمه که شنیدید پس ای چه بود حزن و اندوه فاطمه
 فاسم در روز عاشورا اگر فاطمه را پدرش از دنیا رفته بود اما فاطمه را
 فاسم پدرش را با لب گشته شنید که در آنکه چه فاطمه را پدرش از دنیا رفت

امام شریک

کبریا

امام شریک خود زخمی شد و پدرش را شنید بفرست باز آن جانب را پدرش
 برداشتند سه روز و سه شب غمش او را در محرابیندا خستاراده نکردند که آن
 بریدن مقتدرش نازند سر پدرش را بر سر نیزه نکردند که فاطمه را راتا
 زیان زدند اما کعب نیزه بر او زدند اگر چه بی ادب و نجسند و فرستادند امیران
 سرش نکشیدند کوشش را ندادند که چه فاطمه را حقیقتش را ندانند اما اینک
 اگر او را بخوار نمودند اما خواهش کنیز با و نمودند فراموش نمی کنم آن وقتی
 را که خواندن قیامت بر سر غمش پدر آمد و گفت یا ابتاء صَبَّحْتُ عَلَى مَصَائِبِ
 كَوْنَهَا صَبَّحْتُ عَلَى آلِیَامِ حُزْنِ آلِیَا لَیْسَ مَنَاسِبًا لِّكَ شَهَامٌ یَا كِبْرَیَا
 وقتی که دختران فاطمه بر سر غمش پدر خود آمد حضرت امیر فرمودند بشی فاطمه
 زهر اکت یا علی الفاس دارم آن پسر اهنی که پدرم را در آن غل دادی آن را
 بمن بدهی شاید بوی پدر بشنوم اندکین یابم حضرت امیر فرمودند
 که من آن پسر را نمی بخشیم که ده بودم چون الحاح او را دیدم پسر را با و داد
 چون آن پسر را با و دادم صیحه زد و پیوست شدای بایران با و جودی که
 آن پسر را با و دادم پاره پاره نمود خون او را بنود ام از آن وقتی که چشم زینب و نا
 بر پسر اهن خون او را پاره پاره برادر و پدر را داد خلاصه چیز نل هر روز سه مرتبه
 بچه قتل فاطمه نازل می شد و قتل فاطمه می داد و جیره میداد فاطمه را از
 منازل رفیعه و درجات عالییه پدر بن کوارش و از اخبار آئیده و تفاوت از آنجا

بسیار از سرور

تا کجا فاطمه زهرا گریه میکند بر پدش جبرئیل بجهت قتل او مازلی شود و از آن
 فاطمه دختر سیدالشهدا گوی می کند غازیانه و کعب نیزه بر او میزند و
 لعن الله علی القوم الظالمین **حکایت ناهین مندر**
 آنچه در بعضی کتب معتبره است و از اخبار و آثار ائمه اطهار مستفاد می شود آن
 است که چون حضرت رسول مامور شد تا جانب پروردگار که علانیه خلق را
 دعوت نمایند کل خلق در رسد و از ایشان حضرت و اتباع آن حضرت برآمدند
 و از جمله چیزهای که موجب زیادت عداوت و عقد و جد کفار قریش است
 بان سر بر شد که روزی حضرت نشسته بودند در مسجد الحرام ناگاه در
 ابطح سواری پیداد و در عقب او هفده ستر آمدند که بارانها جامه های
 دپا بود و بر هر شتری غلام سیاهی نشسته بود و میگفتن این الرسول الکرم
 المبعوث فی ارض النعمان و الشافع البقیع فی یوم القیمة گفتند برای چه می
 خواهی و را گفت پدرم وصیت کرد که مرا با برادرانم ابو الجحتر
 برادر ابو جهل در اینجا حاضر بود اشاره کرد پس ابو جهل و گفت آنکه نوی
 خواهی و او است چون نزدیک ابو جهل رفت آن سوار او و مافان حضرت را کشید
 بود در او ندید گفت تو نیستی آنکه من میخواهم و در مکه گشت تا در مسجد الحرام
 حضرت رسول را دید و آن حضرت را دید باوصافی که شنیده بود شناخت
 بنزد ایشان حضرت شاف و دست و پایش را بر او سپرد حضرت فرمود آنت

ناهین مندر نوی ناهین پس مندر گفت بلی ای رسول الله فرمود چه شد هفت
 ناکه که بر هر یک غلام سیاهی سوار است و آن غلامان جامه های دیبا پوشیده
 و کمر بندهای طلا بسته اند و نامهای آن غلامان را این یک فرمود گفت بلی یا
 رسول الله حاضرند و بنجدت نوازد مام حضرت فرمود بنده مال که منم
 محمد بن عبد الله چون جمع آن مال را تسلیم آن حضرت کرد ابو جهل فریاد کرد
 ای مال غالب اگر مرا باری نکند بر محمد شمشیر خود را بر سینه خود میکشدم خود را
 میکشتم و این مال از کبیر است و او می خواهد مرا متصرف شود پس ابو جهل
 سوار شد و شمشیر خود را برهنه و در تمام مکه و نواحی مکه گشت و چندین
 هزار کس با او همراه شدند و چون این خبر به بنی هاشم رسید ابو طالب با
 او که عبدالمطلب سوار شدند و در آن حضرت را گرفتند پس ابو طالب
 بنزد ایشان رفت و با ایشان گفت از محمد چه می خواهید ابو جهل گفت پسر
 برادر تو را با خنایت بپار کرد و از جمله آنها این است که مالی مرا که برای
 کبیر آورده و محمد این پسر را بجای داد و بدین خود را در و مالها
 از او گرفت ابو طالب گفت باش تا من بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون
 بنجدت حضرت آمد و الناس نمود که آنها را با ابو جهل زد گفت فرمود که یک
 حبه را با من بپندهم ابو طالب گفت ده شتر را بردار و هفت شتر را با من بده
 حضرت با کرد و فرمود من این هدیه ها را پاشتم از نزد او باز می دارم و من

انفسه شتر او را
 او را در دست داشت
 گفت

و او هر دو از شتران سوال میکنند جواب هر یک از ما را که بگویند و گواهی
 هر یک از ما که بدهند از او باشند ابوطالب بنزد ابوجهل رفت و گفت پس
 برادر من ای شما انصاف میدهد و چنین میگوید و من در هر مقام طمع غنا
 وعده کردم است که شما را مسجد حاضر شوید و شتران را با اسباب آنها در مسجد
 حاضر کنید و برای هر یک که شهادت دادند از او باشند پس ایشان سر
 کشند و بامداد روز دیگر بنزد کعبه آمد و برای عیال عیال گرد پس سر
 داشت و قصه را باز نقل کرد و گفت ای عیال از تو سوال میکنم که چنان کنی که
 ناقصها با من سخن بگویند و برای من شهادت دهند و محمد بن من شهادت
 نکند و من چهل سال است که تو را میپرستم و حاجی از تو تظلمیده ام اگر مرا
 اجابت من میکنی برای تو قبر از مرور بیدار میسازم و برای تو دوست
 و بیخ طلاود و خطال غره و ناجی مکتوب بخواهر و ملاذ ما از طلا و بی غش
 بعلی او هر دو را با نخل مزین میکنم و در این حال حضرت رسول ص
 در آمد و شتران حاضر گردانید و ابوجهل را گفت تو سوال کن هر چند
 سوال کرد جوابی نشد پس حضرت با شتران خطاب کرد بایر الحیض در
 آمدند و شهادت بر پیغمبر عان حضرت دادند و گواهی دادند که انما
 لها خصوصان حضرت و ابنا ابوجهل را فرمود که تو سوال کن و او سوال
 کرد و جوابی نشد و حضرت سوال کرد و جوابی نکند تا هفت مرتبه چنین شد

و حضرت عا لیا را بر گردانید و ابوجهل خائن و خاسر برگشت پس این سبب عدالت
 ایشان نسبت بان حضرت زیاد و انواع اذیتها نسبت بان حضرت جبار و انواع
 و انواع دشمنیها کرد و خداوندان بزرگوار را محافظت کرد و کفایت شریانی
 کرد از انجمله ولید بن مغیره عجز وی و عاص بن و ابل سهی و اسود بن عقیق
 زهری و اسود بن مطلب و حارث بن طلحه بنزد حضرت آمدند و گفتند
 تو جوانان ما را تپاه کردی ما ناظر ترا مهلت داریم اگر از گفته خود بازنگردی
 تو را خواهیم کشت پس ان حضرت عکین بخانه مراجعت کرد پس جبریل را نالید
 و این اید را آورد که فاصدع بنی ثور و اعرض عن الشیرکین اظهار کن امر
 خود را برای اهل مکه و ایشان را بوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان
 حضرت فرمود یا جبریل چگونه بامستقیمین که مرا و عید کشتن کرده اند جبریل
 این اید را خواند یا کفینا انک المشهر بین حضرت فرمود ای جبریل ایشان یک
 شاعش قبل از این نزد من بودند جبریل گفت ه ایان را دفع کردم و کفایت
 دفع آنها با این نوع است اما ولید پس او گذشت بموضع که مردی از خزاعه بود
 و تیری غاشید جبریل در انجا بود بمحض رسول عرض کرد یا رسول الله
 این را استمهر است که کان تعالت فرمودند پس جبریل اشاره بپای او کرد ترا
 از ان تیر بپای داشت و تیرش باغ شد که خم شود و ان را برون آورد
 و جبریل همان موضع اشاره کرده بود و رفت در خانه بروی که می خوابید

سوره
 شوری

و دخترش در زیر کوسه خوابید این قدر خون از پایش آمد که بغارش دخترش
 پس با کینش گفت چرا دهان مشک را نه بسته و لید گفت این آب مشک نیست
 ای دختر این خون پدر تو است و اکاهه باش که خدا مرا گشت ای دختر فرزند
 جمع کن تا وصیت کنم پس فرزندانش را جمع کردند و او وصیت کرد و بعد
 از اتمام وصایای او گفته را وصیت میکنم بدشمنی کردن با محمد این را
 گفت و بدید که واصل شد و اما عاصم بن و ابل سهی که شجره اشاره
 بی پای او کرد و چون یکف پای او فرو رفت که از پشت پایش پیرون آمد
 و بدید که واصل شد چون اسود بن را طلب آمد که بکشد و جبریل اشاره به
 چشمش کرد که برسد و سر خود را بر دیوار زد تا بجهنم واصل شد و گشت
 میگفت خدای محمد مرا گشت و اما حارث بن طلائع رفت بجهنم و اسود بن
 و زید و زکریا آمد و هیئت متغیر شدند چون طلائع آمد هاشم
 او را نشا خند و کمان پیکانه کردند و او را زدند آن قدر که گشتند و اما
 اسود بن عبد یغوث رفت پیرون حصار با استقبال پسرش و سر پیرون
 فرو آمد و در سایه درختی منزل کرد جبریل آمد و سوارا گرفت و
 بر درخت میزد و بگلاشو گفت مکن از این مرد سوارا بردخت زند که
 ملاکست غلام گفت من کیرا نمی بینم تو خود سر خود را بردخت میزنی
 من سر خود را بردخت پس جبریل مصلح سوارا بردخت میزد و او

نصرت

فریاد میکرد که خدای محمد مرا گشت تا بجهنم واصل شد و لعنایا آخره
 منقولست که روزی رسول خدا و امیر المؤمنین در موضعی بودند و جمعی
 از اصحاب در خدمت ایشان بودند ناگاه اعرابی خوش روئی پیدا شد و
 سلام کرد بر امیر المؤمنین و بعد سلام کرد بر رسول خدا آنجا گفتند
 قدمت القرع علی الاصل یعنی فرع را بر اصل مقدم داشتی اعرابی گفت
 قَالَ اَيُّمَا عَلَيْكَ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اَمَّا الْكِتَابُ مِنْ دِيْنِ عَلِيٍّ اَفْتَدَاكُمْ
 بِخُدَا و رسول و عمل کردم بکتاب و سنت اما کتاب زیرا که خداوندی فرمود
 جَلَّ شَانَهُ وَ اَتَوَّابُوتٍ مِنْ اَبْوَابِهَا و اردخانه شوید و اما السنة فَقَوْلُ
 رَسُولِ اللهِ اَزِدْ و بغيره فرمود اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ و علی بابها این را
 گفت و از نظر ها غایب شد اصحاب عرض کردند یا رسول الله این اعرابی
 که بود بفرمائید تا او را بشناسیم و بواسطه محبت او تقریبی کنیم پس
 پروردگار حضرت رسول فرمودند جبریل بود که از جانب پروردگار
 بود که بفرمود شما آید و اندکی از فضیلت علی را بر شما ظاهر گرداند ایضا
 منقولست که روزی رسول خدا با امیر المؤمنین فرمودند و علی امر من
 ببلد خانه بنشین و مکن از کسی نیز دمن آید امیر المؤمنین نشسته بود ناگه
 آمد و خواست داخل شود امیر المؤمنین فرمودند ای عمره الا سیصد و
 ملک یا سیصد و سیزده ملک در خدمت رسول خدا اند و روانیست

قَالَ رُوِيَ عَنْهُ هَذَا أَخِي جَبْرِيْلُ
 اَزَلَّ اللهُ تَعَالَى لِيَبَيِّنَ فَضْلَ أَخِي
 عَلِيٍّ اِنْ اِنْ جَالِي

که در این هنگام کسی بخندید ایشان حضرت مشرف گردید و سر بر سر او نهاد و حضرت
 همین جواب دادند و او را مانع شدند چون روز دیگر شد عمر بن خطاب حضرت
 رسول آمد و عرض کرد یا رسول الله روز گذشته سر بر سر شما آمدم که بخند
 تو مشرف کردم و علی مرا مانع شد و در هر مرتبه گفت سجدت مستحکم
 یا سجدت سیزده ملک در خدمت رسول خدا شود و اینست در این وقت
 کسی خندید ایشان حضرت رسول فرمودند یا علی بن که در این بنا
 چیزی بنویسم تا آنکه بتوانی از آنجا رفتی که سجدت مستحکم را کمتر در نزد خدا
 حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله ان خدای که دانند اشکافه
 و خلق را خلاق کرده که هیچ ملکی از این ملکه بر توانا نشدند مگر آنکه اول
 بتز من آمدند و بر من سلام کردند و دست مرا برآوردند و از حال من پرس
 سیدند و آن وقت نیز میفرمودند حضرت رسول فرمودند انما نبتی العلم
 و علی بابها یعنی من در شهر علم و علی در آن شهر و داخل شهر نمی توان شد
 مگر از راه در منقول است که یک روز امیرالمؤمنین مندی یعنی دست
 داشتند مردی عرض کرد یا امیرالمؤمنین در این مندی یعنی در این دست است
 حضرت فرمودند نه از غل خنای چون مندی را آلودند قندری هفت روز
 در آن بودند آن مرد تعجب کرد و در خاطرش گفت که امیرالمؤمنین نباید
 مزاج دروغ گوید حضرت فرمودند ای مرد ملامه ما با این امیرالمؤمنین را

در این وقت

میان بقیع احد فرمودند ای حسن من زمین را شخم میکنم تو ای حسن هفت خنای
 بر زمین فرو بر و بچین فرمودند تو ای بنی بابر دار و آب بده و بآن مرد فرمودند
 تو ای بابر ای امیرالمؤمنین همان دستمالی که هستهای خنای در آن بود با ما
 دادند و خود زمین میکند و امام حسن هم میکت و امام حسین آب میداد و
 آن مرد می شمرده اهر کار بان مرد فرمودند چه قدر شد عرض کرد هزار غل
 شد بد و آن کم و زیاد پس بان مرد فرمودند که دیدی که امیرالمؤمنین در مزاج
 هم دروغ نمی گوید پس حضرت فرمودند چون مقروضی من این غل را بابت
 بخشد ما بیایم منقول است که یک روز دیگر مردی بنزد امیرالمؤمنین آمد حضرت
 دستمالی در دست داشتند که در او بود یک صاع از کدیم حضرت فرمودند
 قرض داری عرض کرد بلی فرمودند خیال بسیار داری عرض کرد بلی فرمودند
 خانه و مزروع و غلشانی هم نداری عرض کرد بلی حضرت بان دستمال را بان
 مرد دادند و فرمودند این را بگیر و قرض خود را ادا کن و پس از خود را با ما
 و در خنای خود را بر کن و ما بچای ایشان بگیر و خنای خود را بر کن و بگیر
 و چند مزروع و غلشانی از برای خود خریداری کن آن مرد تعجب کرد و بچند آنکه
 در خواطر او گذشت که امیرالمؤمنین در مزاج هم دروغ نمی گوید این آرد
 قوت یک روز من پیش نیست پس او را بخانه آورد و زلفش خیم کرد و طبع کرد
 و هر چه بان از ثواب پیر و ن می آوردند بان ثواب پیران بان بود پس نهای نکند

عجیب قضای است

او اسرار

که از قیمت این نانها که فروخته بودند هفت هزار اشرفی قرض خود را ادا کردند و غنی
شد چنانکه بقضای آن ذکر می شود پس حضرت امیر المؤمنین در روزی بخانه او
تشریف آوردند و فرمودند قرض خود را ادا کرده ای عرض کرد بلی فرمودند پنج
هزار دینار و پنجاه هزار درهم بعلاوه برای اخای ماندن عرض کرد بلی فرمودند
پس آن و دختران خود را بشوینج کرده ای عرض کرد بلی فرمودند خانه و منزه و
سرخطستان برای خود خریدی عرض کرد بلی فرمودند این مقدار توراکانی است
پس آمدند بر سر شور و بدست مبارک خود یک نان از شور پخت آوردند و
بعد از آن چون چند نان بیرون آوردند شور خالی شد پس حضرت امیر المؤمنین فرمودند
آن مرد دیدی که امیر المؤمنین در مزاج هم دروغ نمیگوید این دو حدیث
در ذیل علم امیر المؤمنین بسیار باید مذکور شود و مسلمانان تحقیق کنند که امیر
المؤمنین خبر داد از آنچه بر خواطرایان گذشت از این اعجاب بشود که چه خبری
از ایشان عجیب نیست فرمودند شصت و دو ساله که سرش بر سینه بود خبر
میداد از آنچه در خواطرها می گذشت از آن جمله آنچه از جارش بن و کیده مرولیت
و انانیات نظیرش فرمودند شصت و دو ساله خبر داد از سرایا که الله تعالی علی القوم
الظالمین

در حبیب التری و بعضی کتب معتبره دیگر مسطور است که میثم تمار که کشته او
جعفر است قتل میکند که من در خدمت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بودم و

دیگر از اصحاب نیز در خدمت آن سرور بودند که نگاه دیدیم مردی پیدا
شد و فامش بیان بلند بود و عظیم الجثه بود قیای سرخی پوشیده بود
و عام زردی بر سر بسته بود و شمشیر بر کمری در گردن او بود و نگاه بصوت
یک بیان حضا کرد و گفت کدام بیان از شماست که لباس شجاعت در بر کرده
و عام فصاحت و بلاغت بر سر بسته و خلعت سخاوون در بر کرده کیست آن
کسی که جان خود را بقصدی رسول خدا کرده و در جای پیغمبر خوابیده و با
زوی اسلام را قوی کرده و مکر کفر را شکسته کیست آنکه ملکه محبت را با آن
در روز حربه با ناسان بر زمین می آیند و در خدمت او مشغول می کنند و حب
او ایمان است و بغض و عداوت او کفر است و او با خاهاش و خوا او است
شیر به پیچا و پسر عم و داماد رسول خدا کیست عمار بن رحیم و والد
سبطین و امام العالمین کیست کشته ولید و عبید و عمرو و مرید و غیره
کشته جنگ و سقر و کشته در آن خیم و باب شیر و شیر کیست مظالم
و کلین حدیث ابو طالب حضرت امیر فرمود یا سعد بن خنیس بن ربیع بن
مذکر بن جحش الصلح بنی الاشعث بن ابی الحقیع بی بی هر چه می خواهی که من
میدانم بگو و ما ندانیم الحلیان منم پناه در همان کان و امیر مؤمنان منم پناه
یتیمان و شوهر بیوه زنان منم هادی کما هان منم ق و القرآن المجید منم شاه
عظیم منم صراط مستقیم منم برادر رسول و شوهر عاقله بول منم که اسم من خدا

کتابها مستطورات من جنگ کنند و بنا و یل قرآن من فریاد رس در میانندگان
و بعلم و فضل من گواهند همه عاقلان آن اعرابی بلند بالا گفت بیا رسیده که تو میخیز
پیغمبر خدائی و امام اولیای وی و حکم کل دوی زمین و اهل احسان با تو است
زیرا که تویی کارخانه خدائی و احدی نمی تواند با تو زلع کند یا چنین است
که بیا رسیده است یا نه من و دلی هر چه می خواهم بگو گفت یا امیر المؤمنین
من رسولم از جانب ششصد هزار نفر از شما مان که شش هزار ایثار کجین
صیقلی دارند و از امتی است که کندی شود و غرضش این بود که اگر بخواهد
مراد و کنی البتة این ششصد نفر تو را یاری خواهند کرد حضرت فرمودند
مطلب خود را بگو که من احتیاج بایر ایثار ندارم عرض کرد که ششصد هزار
ایثار بهر سیده و این کثیر از زکات ایثار است و فائز او معلوم نیست و
باین سبب نزاع و جدال در میان این ششصد هزار کس بهر سیده و انگشت
همراه من کرده اند و مرا بخدمت تو فرستاده اند که تو را از من بکن اگر او را
زنده کردی که جزو هدیه قوم خود را که فائز او گیت دایم که ایضا باشد
و ایضا فرمودی حق و صد قات و از آن بلند تر شوی و الا بدایم که چیزی
چند را بخود بپوشی و مدعی چیزی چند هستی که در شایسته حضرت امیر
فرمود ای میثم بر سرین سوار شو و در غلای کوفه بگرد و ندان کن که هر که
میخواهد به پند فضل امیر المؤمنین علی را فرجامی باید بچفتا شرف پس

میثم ندا کرد و میچی گفت حاضرین بغا بشین بویانید و کل اهل کوفه مطلع
شدند و چون میثم بر گشت بخدمت حضرت فرمود ای اباجعفر اعرابی یا به
ضیافت نزد خود بر که پروردگار فرما مؤمنان را شد کند ان شاء الله تعالی پس
میثم میگوید من اعرابی را با کشته بدم بخانه خود و اهل بیت خود را بخدمت
گذار و باز داشتم و چون امیر المؤمنین نماز صبح را کردند هر که در کوفه
بود از مؤمن و منافق مرد و زن وضع و شریف صغیر و کبیر هر پنج جمع
شدند تا که امیر المؤمنین آمدند و عامر رسول خدا بر سر مبارک انحضرت
بود پس فرمود یا اهل الکوفة قولوا فینا ما نرضی و نرضی و اعدائنا ما
نکتم و نرضی پس فرمود ای میثم اعرابی و کشته را حاضر کن او هر دو را حاضر
کرد پس فرمود تا بوش را پیش او و دید پس از ایجاد پهای سینه پر و ناله زد
و از آگشتن و جوانی را دیدند تا ناله و آید ناله خطش دمیده بود سینه را
کوشش آگوش بریده بودند حضرت فرمودند و اعرابی چند روز است که
گشتمده است گفت چه دل و زاست که شام در لیست خوابیده بود و صبح آگشته
یافتند که سرش را از تن جدا کرده بودند و بخواه نفر طلب خون او می کنند و
هر یک تعاقب بسیار دارند و امید دارند که با عیان شانه شود و فائز خود
نشان دهد تا شک و شبهه از خواطر جابر و حضرت فرمودند طلب خون او
که میکند عرض کرد جمعی از قوم او قصد یکدیگر کردند و اندای برادر رسول خدا

کشته بر تن
او سینه را بخور

شک را از ایشان ایشان بردار حضرت فرمودند که عشق اولیاء کثیره بجهت آنکه دختر
خود را با داده بود و او دختر هم خود را رها کرده وزن دیگر گرفته از این یکینه
و خشم او را کثرت اعصابی عرض کرد فدایت شوم یا امیر المؤمنین می خواهم غلام
زنده کنی که خود بروی بنزد قوم و جنود دهد قوم خود را از قاتل خود ناامید
ایشان در غلاف رود و این اتفاق افتد از میان ایشان بر داشته شود پس حضرت
امیر برخواست و حقیقت را حدیثا کرد و صلوات بر پیغمبر فرستاد و فرمود
ای اهل کوفه کا و یمن اسرائیل در نزد خدا بهتر نیست از علی بن ابی طالب پس
آن حضرت بنزدیک کشید و بایستاد خود را بر آن گشت زد و فرمود که
بخدا سوگند که جز وی از بدن منی بهتر است از آن جزو کا و که بر مرده هست
روزی دهد و زنده و فرمود که قم یا ذریا لله تعالی یا مکرر کن این خطبه این
عین بن یحیی بن قهر بن سلام بن طیب بنا گذاشت میثم میگوید دیدیم فلا
برخواست مثل ماه تابان و گفت آیتان آیت که یا حجة الله فی الانام و المنقر یا
الانعام امیر المؤمنین فرمود گشته است شکایت عرض کردیم حرمین عسات
حضرت فرمودند بروی بنزد قوم خود و ایشان را خبر ده از کشته خود عرض کرد
من ملازمش تو را شک نمی کنم و مراد را ایشان حاجی نیست فرمودند چرا بنزد
عرض کرد میترسم دیگر مرا بکشند و تو حاضر باشی که مرانده کنی پس حضرت
با عرض فرمود که تو بروی بنزد قوم خود و ایشان را خبر ده از آنچه دیدی و شنیدی

اعرابی عرض کرد یا امیرالمؤمنین من و این پسردستان ملاقات نموده اند ایام
تا آنکه ما را مرگ در سندان ایم المؤمنین خدا لعنت کند هر کس حق تو را
شناسد یا بشناسد و ظاهر نکند پس این دو نفر هر دو در خدایت ^{مبین} ایستادند
بودند تا شهید پس اهل کوفه بمنزلهای خود برگشتند و در حقایق ^{ایم المؤمنین}
مستفان محتاج نکشند نظیر این معجزه برای کل کون کفر عرض کرد بلا اجابت
الله هذا اتفاق افتاد قطب را و ندی و ابو خالد کابلی روایت کرده اند که
روزی در خد مشام حسین بودیم ناگاه جوانی کریان کریان آمد بخد
ان حضرتان بزرگوار از بس که میخواستند سوال کردند عرض کرد ما درم در این
مساعی از دنیا رفت و رحلت کرد و مالی دارد وصیت نکرد و مرا امر کرد
که چون بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود برخیز بیا
برویم بنزد این زن صالحه و چون بدیدم آن خانم رسیدیم که ضعیفه مرده و در لبا
بود ایستاد و دعا خواند کرد و چون از دعا فارغ شد ناگاه آن ضعیفه
خواست و نشست و میگفت ای همدان لا اله الا الله پس نظر بان حضرت کرد
و گفت ادخل الاموالی و من یأمرک ای مولای من داخل شو و آنچه مرا امر کرده
امر کن پس آن حضرت داخل شد و بر بالینا نشست و گفت وصیت کن خدا
و حجت کند ترا پس آن زن مال خود را پان کرد و جای آن را نشان داد و
گفت مثلش را برای تو قرار دادم که بهر که از دستش که خواهی بدهی

معروف در احمد

و در وقت دیگر باید به پیرم اگر او را از دوشان خود میدانی و اگر از
 مخالفین است آن را نیز خود بردار که مخالفین در اموال و دینان حتی نیست
 پس آن زن کرلیت و الناس کرد که باین رسول الله خودت برین غارت کن
 و تشیع کن و مراد من کن حضرت قول کرد چگونه قول نفرماید و حال آنکه
 آن بزرگوار در دوشان خود را بسیار دوست میدار و بلکه از پاران و اخبار بر
 می آید که ملائکه را امر فرمود که بر دوشان و تنه پدران و زیارت کنند که
 نشمار کنند اگر چه خود حقیر این حدیث را ندیدم لکن از ثقة مشهوری شنید
 که روز عاشورا و وقتی که ملائکه حضرت بلند شد باستغاثه غلغلی می گفتند
 ملائکه طلب حضرت از برای آن حضرت نکرد جمعی از ملائکه عرض کردند پس
 و در کار ما را اذن بده که او را بیاوریم از آن که فرستاد و بقیل آمدند که
 آن بزرگوار را بیاوریم گفتند ائنه اذ قوی رسیدند که حضرت را جراحات بسیار
 رسید و بود و مرتجع بر روی خاک گریه داشت بود فرمودند بئیم نزلتم
 چرا نازل شدید و غرور آمدید عرض کردند بجهت یاری ثول حضرت علیا ابنا
 عبد الله حضرت فرمود زمان بایری غرت شد پس هر که را بپند و جوع
 و فرغ کردند و عرض کردند پس چه کنیم باین رسول الله فرمودند در اینجا
 بنشینید و بعد از شهادت بر سر قبر من بجا و سرشود جمعی از شیعیان و
 شام بزیارت قبر من می آیند شما ایشانرا استقبال کنید کرد و وضو

از خزان ایشان پاك كند این بتجهیز رسیده و قراران و بهایان کرد و او
 محاسنهای غبار او چون بتجهیز کرد باین سینه و بهایان پاك و پاکیزه
 گویا است و این علامت است که ملائکه غبار را از خزان ایشان پاك کرده اند
 باری حضرت فرمود هرگاه ایشان دعا کنند شما امین گوید هرگاه بپارند
 ایشانرا عیادت کنید هرگاه بمیرند تشیع جنازه ایشان کنید و عقب جنازه
 ایشان راه روید و سلمانان آن بزرگوار این قدر بدوشان خود را بپارند
 که راحی باشند که کسی از ایشان بمیرد و کسی عقب جنازه اش راه خود ملک
 امر فرمود که عقب جنازه ایشان راه روید خاک بر سرها بپاشید و مایه نوم که سر
 روز و شب بدن او در کوبلا افتاده بود و کسی جنازه او را دفن نکرد
 سلمانان میان ائمه و کسی غریب تر از امام رضا نبود آن سرور بزرگوار حضرت
 در خراسان از دنیا رفتند جبرئیل یک تابوت یک وصلی از برای آن حضرت
 آورد که پروردگار بید مقدمتان خوب درخت طوبی از برای آن حضرت ترا
 شیده بودای ایران اما تابوت حسین خوب نیزها و تیره ها بود که بر بدن
 شریفش زدند در بعضی کتب موطورات که در آن روزی که امام غریب در
 خراسان وفات فرمود بمجموع اهل خراسان بازارها را بستند زن و مرد کوچک
 و بزرگ از خانها بیرون آمدند غنچه از خانها بیرون آمدند و این قدر
 جمعیت شد که جمعی در زیر پای مردم با میال شدند این حال امام رضا و اهل

کرم از راه

روایت امام رضا

خراسان که بجهت از دحام جعی با عیال شدند خدمت خدا بر اهل کوفه راه که
 بدینجا آمدند حضرت با عیال مرکبان گردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
 در بعضی از کتب معتبره مسطور است مثل حبیب السیر و بعضی کتب دیگر جو
 بر بن قادم میگوید از کوفه بیرون رفتیم با مولایم علی ابن ابی طالب و آن
 حضرت بر شتر حضرت رسول سوار بود و پای مبارک خود را بر کون شتر
 افکند و همچو نعل از احباب در خدمت امیر المؤمنین بودند و امام حسن
 و امام حسین در طرف راست و چپ آن حضرت و محمد خفیه در پیش روی
 آن حضرت بودند و الا شتر عقب سر محمد خفیه بود تا گاه دیدیم که بکعبه
 احباب بگریختند مگر امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد خفیه
 و ثولثی و در میان ایشان افتاد و در تنگهای ایشان متغیر شد حضرت
 فرمودند بکاسکین دید ای خائفان عرض کردند فدای تو شویم یا امیر
 المؤمنین شیر غلیظی در میان ما پیدا شد که اسبان و شتران ما را می کشد
 و می بیند و می کشد حضرت فرمود مترسید و برگردید که منم اسدا
 و منم شیر خدا و ندانم الا بسر خود حضرت شتر خود را پیش و انداختند
 و فریادان شیر و فرمودند فدای شیر و در شوا سر راه که من مثل آنها
 نیستم که نفوذ دیده و مشاهده کرده منم مظهر الحجاب منم علی ابن ابی طالب
 منم اسد الله القاتل که بکاسکین می بیند دیدیم آن شیر از جا برخاست و بزبان

حکایت شیر
 کوفه

فضیلت السلام علیک یا امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین و الله اعلم
 مولای قادی من من ابوالجوش و پدر و حیثان صحرا چنانکه آدم پدر ما دنیا
 و ابوالعشرت یا امیر المؤمنین چنانکه پروردگار عهد داد که هرگز نباشد بوی
 و بخت تو از من و فرزندان من نیز عهد کرد که هیچیک از بیعتان تو و
 فرزندان ایشان را نخوریم و گوشت درویشان شما و فرزندان ایشان را بر ما
 حرام پس من از خدا سوال کردم که مرا بخدمت تو برساند و مرا در روز قیامت
 مرا گرامی داشت و بخدمت تو رساند حضرت فرمودند چه حاجت داشتی
 حاجت من آنست که از خداوند عالم سوال کنی که خدا مرا با پدر و پس امیر
 المؤمنین دستهای بوی احسان بلند گردند و طلبا مرزش برای آن شیر گردند
 و امام حسن و امام حسین علیهما السلام امین گفتند پس امیر فرمود ای شیر
 برو که پروردگار دعا می کند در حق تو مستجاب گردانید شیر عرض کرد خطا
 استجاب چیست فرمود ای ابوالجوش پروردگار در دل هر امای از ما
 عود می آید و نور خلق کرده است که یک سران عود در دلتان امام است و
 سر دیگرش در زیر عرش است و چون یکجا از ما دعا کنند پروردگار از ما
 مستجاب کند عرش حرکت میکند و عود بحرکت می آید پس ان امام میداند
 که دعا می آید و مستجاب شد پس چون شیر این بشارت شنید سار شد و گفت

فدای تو شوم پس از امروز دیگر نماند تا دنیا بی تو شوم دعا کن که مرا
مرا در یاد حضرت دعا گویند و ظهور و فرمودند ای شیر تو وقت نماز
عصر وفات خواهی کرد جویری میگوید حضرت امیر روی خود را بن کرد
و فرمود ای جویری از عقب این شیر برادر خود برو و چون عصر شود و
وفات کند او را دفن کن و بنزد من بیا پس آن شیر بجاری رفت و من
از عقب آن شیر رفتم و امیرالمومنین و اصحاب گذشتند و من از آن شیر خفت
داشتم پس شیر بر بالای تلی نشست و اقطار مرا می کشید و من بر تل
دیگر نشستم تا وقت نماز عصر رسید ناگاه دیدم شیر غرغره زد و افتاد
و جازایحان فرین تسلیم نمود من برخاستم و شمشیر خود را کشیدم
که از برای او قبری بکنم و از هاشمی شنیدم در میان زمین و آسمان و
کسی نمیدیدم که کندن قبر ضرورتیست مگر برای او قبری حفر کردیم
گودم قبری کند و معتمد دیدم شیر را در آنجا دفن کردم و بجوایز
مبارک گذشت که طی ابوابی طالبان این شیر را سحر کرد پس روانه شد تا
بخد مشغولای خود رسیدم در وقت که مغرب داخل شده یکی از اصحاب
پرسیدم که امیرالمومنین نماز عصر را کرد گفت نه نماز عصر کرده اند
نماز شام و فرمود که این زمین است که در این زمین عذایان را نشد
و پروردگار آنرا سرنگون کرده و نماز در این زمین جایز نیست پس رفتم

در حق

در حلقه شان حضرت و آثار غضب از چهره او مشاهده کردم و مانند سر
و اریخ قاز جبین میش میخیز از شدت غضب گفتم ای مولای من پیش
وفات کرد و من او را دفن کردم دیدم روی مبارک خود را از من گرفتند
پس از طرف دیگر آمدند و عرض کردند روی من را بگردانید تا بچشم
شتم خود را در آن دیدم تا بفات رسیدیم دیدم آنجا آنحضرت فرود آمدند
و خیمه آن حضرت را نصب کردند و آن بزرگوار کتاف و فرات وضو ساختند تا
او از عظیم بلند شد از آسمان که ماهی که صدای از آن عظیم تر شنیده
بودیم از او از حد عظیم تر سراپا آوردیم دیدیم آفتاب را برگردانیدند
و میان آسمان تا بجای که وقت نماز عصر بود پس آن حضرت پیش افتاد
و نماز عصر را بجماعت کردند پس فوراً آفتاب فرو رفت و سارها خاک
شد پس نماز شام را نیز بجا آوردند با جماعت پس روی مبارک را بن
گردانیدند و فرمود ای جویری اگر شیر را سحر کردم افتاب را سحر کردم
اگر نه آن بود که میترسیدم که جماعتی در حق من انگویند که در حق برادر
عیسی گفتند یعنی خاندانی من شوند هر این خبر میدادم شمار ایچنه
میخوردید و میاشامیدید و ذخیره می کردید و ایچنه در دلها می شام
و ایچنه در رجهای زنان و ایچنه در زمینها و ایچنه در آسمانها
و ایچنه قنق ثریاست و ایچنه فوق ثریاست بعلی که رسول خدا من تعلیم کرده

من گفتم ای آقای من من بردش تو تو به میکنم که دیگر در تو شک نکنم
 مسلمانان ملتفت وسط حدیث بودند که خواست جری به قبری برای
 آن شیر که دو شا می بود حفر کنند ^{ایضا} و از داد که ای جری بر ما
 قبری برای او بید قدرت حفر کردیم مسلمانان شیر کجا و این بر شیه
 کجا و نیافت این ریشه را مگر بخت و دوستی امیر المؤمنین و دوستان
 ایار و ابود که نور دیدند و او را در فن نکند و باین قناعت نکند و در
 وعید و تهدید نمایند که کسی ایشان را در فن نکند و جمعی از ان ایضا
 بمانند در آن صحرائی روز دیکر و بدنهای بجز کشتگان خود را در فن
 کند و اعشای بیدن سید الشهداء و یاران او نکند حال آنکه در هر
 کوبه با هم رسید که نزدیک بود روح از بدن شریف ما مام پرواز کند
 جناب زینب کفشی فروزی برادر این چه حالش است که در نوعی پشم
 فرو برد ای عمو کویا این جماعت خدا را مسلمان میدانند که از در این دنیا
 مضایقه دارند مسلمانان باین هم قناعت نکردند و اراده کردند که
 آب بر بدن شهدا بزنند و آثار ایشان را بر طرف سازند منقول است
 که چون این جناب زینب رسید احوال آن مظلوم بنوعی متغیر شد
 که بتقریب و تحریر داشت بخاید فضا چون این حال را از آن سیده خود
 مشاهده نمود عرض کرد ای سیده من اگر چهار بنوا دم کسی در این

بیابان نیت که ما را یاری کند شنیده ام سفینا زاد کرده رسول خدا
 وقتی که کشتی او غرق شد باره چوبی چسبید و نجات یافت و بعضی
 افتاد شیر بر آید که رو با وی ایاران او ترسید و گفت یا ابا الحارث
 چرا ایاد بانه عیانی من را زد کردیم پیغمبرم همین که شیر نام پیغمبر را
 شنید همه سر کرد

فضل بن شاذان در کتاب خود ذکر کرده است و روایت کرده است
 از محمد بن عماره که رئیس قضات بود و روزی عثمان بن عفان بجا
 گفت بیا برای تو حدیث بگویم و ثقیلی کنم که عجیب تر از این هرگز نشنیده ام
 و تو هم نشنیده باشی گفتم بگو خدا را رحمت کند کفشی عثمان شخصی
 ضالحی از همایکان من برای من نقل کرد و کفشی بجواب دادم در
 عالم واقع دیدم قیامت قائم شد ما و خلق را عاصی میکند و
 حساب مرا کردند و من از صراط گذشتم پیغمبر را دیدم لبخوض کن
 شرایسته بود و عرصه محشر از نور و جلالش روشن بود و امام حسن و
 امام حسین در نزدیکی آن حضرت ایستاده بودند و هر یک یکدیگر از
 آب کوه در دست داشتند و آب را ابی عیداد ندان پس من نزدیک
 امام حسن رفتم و گفتم مرا اب ده آن حضرت مرا اب ندان پس حضرت
 امام حسین رفتم و اب خواستم آن بن کوه را نیز مرا اب ندان پس عیداد

شخصی با اسم او را در این
 چون صاحب حضرت

حضرت رفتم و عرض کردم یا رسول الله بفرما فرزندان خود را که در
آب بدهند پس حضرت رسول فرمود که او را آب مدهید گفتن ما بیانت
و اخی یا رسول الله پدر ما درم فدای تو یا رسول الله من اقرار بو
حدا نیت خدا کرده ام و ایمان بتو آورده ام چرا مرا آب ندهند یا فرمود
ایش مدهید عرض کردم چرا یا رسول الله و گریان شدم فرمود زیرا که
درها یکی تو ملعون شقی است که پسرم و برادرم علی را ناسزای گوید
و تو او را منع نمیکنی گفتن یا رسول الله تا او ترسیدم و توانستم پس آن
بزرگوار کاری از غلاف برکشید و بمن داد و فرمود برو و سوار را ببر
و بنزد من بیام در عالم واقع رفتم و سوار را بریدم و بنزد حضرت
رسول آمدم پس آن حضرت فرمود ای حسین او را پده پس جناب
حسین هم جرم عذاب را بمن داد چون از خواب بیدار شدم بر میان و لرزان
بودم پس وضو ساختم و مشغول نماز شدم و در غماز بودم که صبح طالع شد
فریاد و او یلایه از خانه هان های امیر المؤمنین بلند و از هر جانب صدا
بلند شد که فلان امشب در رخت خواب سر بریدی ند پس سر هتکان
و پاسبانان امیر می آمدند و بی کلاه انای گرفتند و بنزد امیر می بردند
من گفتم با خود سبحان الله چیزی که من در خواب دیدم پروردگار را
ظاهر و محقق گردانید پس بر خواستم و بنزد امیر رفتم و گفتم این قوه

دشمن

پاک کننده

بی کلاهند من او را گشتم امیر گفتم و بی یک چه می گویی کیفیت خواب خود را
برای او نقل کردم امیر گفت خدا ترا رحمت کند که این قوم بی کلاه را نجات
دادی و قوم لعنت خدا بر او که این سرای ناسزای او بود پس بجزئی گفتم
که از این عجیب تر حدیثی هرگز در عمر خود نشنیده بودم و بنظر این را نیز
بعضی از علماء در کتب خود ذکر کرده اند که سعید بن ابی عبد الله نقل
میکند که یکی از علماء که از اصحاب شاهن بود در بغداد مختصر شد و کتبا
بسیاری داشت و فرزندان داشت جعفر دقاق را وصی خود کرد که کتب
او را بفروشد و وجه آن را در مصارفی که وصیت کرده بود صرف نماید
و قتی که وفات کرد و او کتب او را می فروخت من هم رفتم و چهار کتاب از او
خریدم خواستم برخیزم جعفر دقاق گفت ای سعید بن ابی نفلی دارم
برای تو ذکر کنم که اعتقاد تو کامل تر شود و در مذهب خود بصیرت
تو زیاد تر شود گفتم بگو جعفر گفت ای شیخ من رفیق داشتم که او علم بمن
میا مونخت و گاه گاهی با اتفاق آن رفیق میرفتم در علمای البصره و
مردی را با خود بود که احادیث روایت می کرد و کشته او ابو عبد الله بود
و روزها مردم از اطراف بنزد او می آمدند و احادیث می شنیدند و من
و رفیق نیز در مجلس او میرفتم و هر چهار احادیث که نقل می کرد می شنیدیم
و چون بفضیلت علی و فاطمه زهرا میرسیدیم آن ملعون طعن میزد و

و کلمات بیاد باشد یک گفت جعفر گفت من برفیق خود گفتم که این مرد میان من نداد
 و سلطان نیست و دیگر نزد او نمی آیم رفت و قرار بر این دادیم که دیگر نزد
 نزیم و رفیق من نیز گفت او که مرا هشت هان شب که در روزان او سخنان پی
 ادبانه در حق حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام شنیدیم بجزواب رفتیم
 در عالم واقع دیدیم که محمد جامع کوفه الح جابر بن عبد الله انصاری نقل
 میکند که روزی در خدمت امیر المومنین بودیم سایل فی فقره آمدیم
 میهمانی بخدمت حضرت فرمودند بقلای از غلامان خود که با هر جام ای
 ان غلام جام ایما آورد بقلام دیگر فرمودند پیاوران جوی غلام یک نان
 جو آورد حضرتان نان را بدست مبارک خود شکستند لغذازانان خشک
 را در آن جام آب انداختند و فرمودند بیرون او چون پیر و نادر
 مرغ بریانی بود پس لقمه دیگر در آن انداختند و فرمودند بان فقیر پیر
 او چون بیرون آورد حلوا بود من عرض کردم ندای من شوم نان خشک
 در آب می اندازی و مرغ بریان و حلوا بیرون می آید و خود نان خشک میل
 میفرمائید فرمود ندای جابر این باطن اموات و ان ظاهر اموات ایضا
 حضرت صادق با حضرت باقر علیهما السلام فرمودند که روز قیامت که
 می شود مسئله و سزا نه اتش جهنم را مستطیع می کند و خلق اولین و آخرین
 از انبیا و اولیا و اهل عصری و هر لقمه و مذهب از نیکان دنیا

نان مرغ بریان

ایشان منافقین ایشان و مخلصین و کافران هم را بر ملا میمان شعله سطح مشرق
 میکنند و این است معنی قوله خداوند که قاتلهم الا و ارضها کان علی ذلک حتما
 مَقْتِلاً پس امیر المومنین در کنار بوکر می نشستند و می فرمایند ای جهنم
 بکیر دشمنان مرا و اگذار دشمنان مرا پس دشمنان حضرت را فرو می برد
 و دشمنان او را و امیکندارد و این است که پروردگاری فرماید قاتلهم شیخی الذین
 اتقوا و الذین الظالمین معنی پس بخت میدهم شقیانای معنی کسانی که اجتناب
 کردند از دوستی او بیکر و عمر و امیکنداریم ظالمین را یعنی دشمنان امیر
 المومنین را و وجه جهنم شخصی نقل میکند که وارد خانه امیر المومنین شد
 پرهای ریزه بسیاری دیدیم ریخته بود پرسیدم از امام حسن که اینها چیست
 حضرت امام حسن فرمودند این پرهای ریزه طلا نکلست که با بالهای خود
 خانه امیر المومنین را چار و بیکر ندای یاران با نوبی این خانه که بود چنان
 زینب بود که در حجاب شام او را جای دادند نه فرشی داشتند و نه شاهی
 و چراغی یا را بود که دختر ناده با نوبی خانه داد و شام خواست که بکشد
 نولیم نایب کربلای غم تحریری بگویم تا از آن کلکون ببا ای فطی نفعی
 کم نایب دانی بکشتگان ای شاک اندک زخم ناکند در زندانهای ناله نایبی
 نکودی جز خیر شاه دینای نایبی ندای کوه دشت را از چای پریم تباهی
 فغان زاندم که از زینب بکشد خرابان روانه شاخه سیلابی از خون جای میبری

امر به ترک جهنم

کربلای رفته

بحال نماند از گریه از هر جای پیکانی بعد که غیاض خنده از هر جای شیری
 شد می یکا ش کرد و در سنگون اندم که می سینه بالی می زنده نفس می ی
 پدر را را نماید بر سر ای دنیا با نگر فراقش استی زد در جگر ایتمه پدر
 نیاز از نظم خویش کند پس دیده اکران
 دهد او را اجل که مهلتی ای مرگ ناخیزی
 در وقت شهادت علی اصغر گویا امام بر زبان حال فرمود
 بچه نفاقه صالح برتای داور من هست در رتبه فروغ نور علی اصغر من
 حکمت کرده نفاضا که بخون غفر شود پس از زنجابش دو چشمش من
 دیده مصلم را که درین دشت بلا پاره پاره شود از زنجاقین بکمر من
 خواستی بکسی بی یار ز جوار اعیار گشته کردم من و بر نیزه رود این سر
 چون که تو خواستی با فدای ده تق
 سر من بکمر من اکبر من اصغر من
 و شک از مهلکات نفس است زیرا که منافات دارد با یقین انجانی که
 ایمان بدون آن متحقق نمی شود حضرت امیر المومنین در بعضی از خطب
 در بار فرمودند و لا تترابوا فتشکوا و لا تشکوا فتکفروا قال الباقی
 لا ینفع مع الشک ما یجود عمل و قال الصادق انا الشک و الحیة
 فی النار انیس من الشک انیس سوال کردند از حضرت صادق از این

بر ناله

ای سر فیه که و لا یلبسوا انما انهم یظلم معصوم فرمودند یظلم ای لیک
 حضرت صادق فرمودند کسی که شک کند یا مظنه کند پس بایستد بران
 خداوند احوال او را باطل میکند یا بصیرت او را از حضرت صادق که چه
 میگوئی در کسی که شک کند در خدا حضرت فرمودند کافر است قال قن
 شک فی رسول الله قال کافر پس حضرت عبود و ذاره الثقات فرمودند
 و فرمودند انما یکنی اذا تجدین است و جز این نیست که کافر است هرگاه
 انکار کند پس شک شاک که انکار نکند میان کفر و اسلام است و ایمان است
 قال الله باریک و تقم و الذین یؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک
 و ما یخفی هم یوقنون خداوند شمشانه مدح فرموده اشکای که یقین
 با خبرت دارند و قطع ثواب و عذابان دارند مثل کسانی که به بیند خفا که
 یکی از احباب که حارث بن نعمان بود چنین بود که حضرت رسول او را دیدند
 از بی ظای سرش برین برآماده و چشمهایش بکوری فرو رفته بود فرمودند
 کیف اصحت ایما ربه فقال اصحت مؤثقا فقال کل شیء اماره و اما اماره
 قولک فقال حقیقه لانک کتبنا من نبیا اعرضت عنی من الدنیا و کانی باجاست
 و انی یا رسول الله و کانی انظر الی عرش الرحمن فلو وضع الحساب و کانی انظر الی اهل
 الجنة یزیدون فی الجنة و کانی اسمع عول اهل النار یبکون و کانی انظر الی اهل النار
 ثم ان الیم العذاب فقال رسول الله هذا عبد من الله طیب الایمان ای عزیز من

شکی نیست که اقوالی اسباب سعادت یقین است و فائده یقین خارج است از
زمره مؤمنین و داخل است در حزب کافران و اشرف فضایل خلقه است و افضل
کلمات متناهیات و این کو که در احرام است خوشحال کسی که در آن کو که در
و دای بر کسی که نیافت و ترک کرد قال رسول الله لا یمان کلمه قال الصادق
ان الله یغفر توبته و یبسطه جسد الروح و الزاخره فی الیقین و الزاخره و جسد
العلم و الخیر فی الشک و التخیل و فی وصیه لعمان لا یمن یأمن لا یمن لا یمن
الا یقدر یقینه و لا یقصر طامع حتی یفقد یقینه و این یقین مراتب دارد
اول مراتب یقین علم الیقین است و علم الیقین عبارت از اعتقاد جازم ثابت است
که آن اعتقاد مطابق واقع باشد و این اعتقاد و این نوع یقین حاصل می شود
از استدلال بلوازم و ملزومات مثل یقین که بهم میرسد بوجود انش از مشاهده
دو در قسم دوم و مرتبه دوم یقین عین الیقین است و این قسم آنست که شخص
بچشم بصیرت و بچشم باطن به بیند مطلوب بخود و این قسم از یقین اقوالی از قسم
اول است و واضح تر و روشن تر از چیزی است که شخص بچشم ظاهر به بیند و بسوی
این مرتبه اشاره نمود امیر المؤمنین و وقتی که سوال آن شخص یافت که اگر آید بیک
فرمودند که اقم عبادت ربی که آید عبادت می کنم پروردگار که ندیده ام و این علم
و یقین بهم میرسد مگر از ریاضات شرعی و تصفیه و حصول مجرد نام از برای
نفس و مثال این قسم یقین عین الیقین مثل یقین است که بوجود انش بهم میرسد

مراتب یقین

بدیدن انش بچشم قسم سیم از مراتب یقین حق الیقین است و این ذات که
میان آن چیز و آن شخص می باشد عاقل و معقول باین وحدت معنوی حقیقی
به هم برسد که عاقل ذات خود را در شخوات معقول بداند و مرتب
بمعقول بداند و از او فک شود و آن معقول را دایما مشاهده کند بچشم
دل و پیوسته اند و از او از معقول بعقل رسد و مثال این مثل یقین
بوجود انش دارد بدخل شدن در انش که در انش نورد و این مرتبه
از برای هر کس بهم میرسد مگر از برای بزرگان دین و بینان عارفین
که متغیر در ریای انش و عبت خداوندی می باشد که ذات خود و سگا
موجودات را مشاهده می کنند از شخوات فیض اقدس آن بزرگوار و آنها
هستند صدیقون و موقوفات حصول این مرتبه موقوفات شش مجا
هدات شافیه و ریاضات قویه و ترک رسوم عادات و قطع کردن دلالت
شبهات و فتنه از دنیای دنیوی و بدین حاصل می شود این نوع یقین
و کیف تر و کمال یقین بری بها سواها و مظهرتها یا المذامع چگونه
می بینی معشوق و محبوب خود را بچشمی که بان چشم غیر او را دیده و پاک
و پاکیزه نگردیده با چشم و دیده و اشک و از برای یقین علامت بسیار است
یکی از علامت آنست که صاحب یقین التفات نمی کند در امورش بسوی غیر
خالق و اتقاد نکند در مفاسدش مگر بخداوند و در ترم و موقوفات آن

زیاد و کم و فقر و دولت و فقر و مرض و عنت و ذلت چشم از وسایط می پویند
و نظر بجهت یکدیگر یعنی توکل بر ذات مقدس خداوند میکنند و اگر قدری
خصوص توکل گفتگو شود و من علامه افاضای العبد ضایق البقیین صا و البلاء
عند الله پس چه هم از علامات یقین است و هکذا شکر نیز از ثمرات یقین است
در کتاب فوائج المسک

میفرماید سبزه‌زاری مطهر است که در مجلدات یکی در احوال امیرالمؤمنین
و فضایل حضرت و یکی در احوال خواتون قیامت و چنین علیهما السلام و
برای آنکه هدایت حضرت صاحب الزمان در عبادت و احوال مطهرات
که محمد بن سنان روایت میکند از حضرت امام جعفر صادق که فرمودند که
خویش حضرت رسول پیوسته فاعله امیرالمؤمنین این بود که هر چه در حد
از حضرت رسول می شنیدند از مواضع و صفای و احوال گفتگو چون بخانه
تشریف آوردند از برای فاطمه نقل می کردند یک روزی حضرت امیر فرمودند
ای فاطمه رسول خدا فرمودند احوال سلیمان بن داود و از آن جمله فرمودند که
سلیمان یک ناجی از برای دانا و خود ساخت که هفتصد دانه بر او ریخت
کرده و پان فرمودند چهارده دختر سلیمان را فاطمه سلام الله اگر چه از ظاهر نمود
اما شد که خضر بر ثیاب خود شدند و مخزون گردیدند حضرت امام محمد
بعد از وفات فاطمه امیرالمؤمنین بشی خواب دید فاطمه را چون نامه وصیت

امروزیان

محمد باقر

کرده بود که علی بعد از من باز زیارت قبرم بکنش زیرا که من باقی انش کوفتم
ایمیرالمؤمنین بوضیعت فاطمه قیام و اقدام میکردند خلاصه بشی سبزه فاطمه بخواب
رفتند در عالم واقع فاطمه را دید بر تختی از یاقوت سرخ نشسته عرض کرد یا
بجناظرهای که روزی فرمودی که سلیمان پیغمبر ناجی از برای دانا و خود ساخت
که هفتصد دانه بر او ریخت دانا ضحاک کرده بود و پدرم بعضی این در قیامت
لوی خدای بگویم دهد و ان علی است که قضیه از مریدان و نشان او را یاقوت
و ذر و ما و یقوت و قیاس از زمرات و هفت پرده دارد که هر پرده از آن یک
اسد از هفت آسمان و هفت زمین و بر هر پرده سه سطر بنفش طول هر سطر
هزار سال و عرض هر سطر هزار سال سطر اول بنفش است اسم الله الرحمن الرحیم
و سطر دوم لا اله الا الله محمد بنی الرحمة و سطر سوم لا اله الا الله علی بن
الحجه و در سطر دیگر است علی بن قیام الجنة خلاصه حضرت امیر فرمودند نظر کن
بر دو فاطمه جوان بسیار دیدم که طبعها با غلجهها در دست داشتند که بعضی
از آن جامهها در آن بودند و بعضی طعمها در آن بود حضرت امیرالمؤمنین فرمودند
در میان جوانان دختر می دیدم که حسن و جمالا و از همه زیاده و در میان
دو میان سارکان برسیدم که این دختر کسیت گفت این دختر سلیمان است که در
احوال او را نقل می کرد و چهار او را پان فرمود و حالا خدمت کای و کیزی
من فرم میکند اما ان فاطمه است که که دختر سلیمان پیغمبر خدمت کای و کیزی

در سبزه سبزه
در سبزه سبزه

در حکایتی که در میان
فرزندان آدم به میان می آید

کنند یا را بود که فرزند زاده او را خواست کینه می کند حضرتان که هر دو تابع را
فراموش این حکایت از نظر ما محو نموده شد و آمده است که در زمان حضرت
آدم همیان فرزندان حضرت گفتگو شد که آیا بهترین خلق خدا کس است بعضی از ایشان
گفتند که بهترین خلق پدر ما حضرت آدم است و بعضی از ایشان گفتند که اینها
بهترین خلقتند و بعضی گفتند که ملک بهترند و بعضی گفتند که ناکین هیچ
افضلاند و بعضی حله عرش را ترجیح دادند و بعضی امارات ملک و جبریل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل را افضل دانستند و بعضی جبریل را ترجیح دادند و بعضی که
را نیز حضرت آدم بودند حضرت فرمودند بدانید و آگاه باشید که چون خدا
مرا خلق یک افتاب دیدم نور دهنده که عالم را روشن کرده بود و افتاب یکبار
در کارش دیدم همان صفت و همان هیئت و لکن آنکه کوچک تر بود و گفتن پی
و در کار این افتاب عالم چیت خطاب از رتبه الارباب رسید که این نور چیت
من عبادت که سیدانیا و مرسلین و محمد و من ملک و مقربین است پس من عرض
کردم پروردگار این افتاب دیگر چیت که در هر صفات مانند افتاب اول است
خطاب رسید این نور ولی من است در بلاد و حجت من است بر عباد من سید
اوصیا و سدا صیبا را در ووصی و امام قائم انبیا علی رضی الله عندهما
پروردگار اسرافت و یک در هوای آن دو افتاب اعظم به چشم در نمود و ضیا
و لعان نالی آن دو افتاب انداخته چیت خطاب که یکی از آنها جید صیبا

سید ارمیا

سید ارمیا و شفیعه روز جزا و مادرش نفا و فاطمه زهرا است گفتن پروردگار
این دو افتاب دیگر چیت که یکی از آنها سبزه است شعاع او و دیگر شعاع او
سرخ می آید است خطاب رسید که آن افتاب که شعاع او سبز است آن نور حیات
و آن دیگر که شعاع او بسرخ می آید آن نور حیات است عرض کردم پروردگار
منواه در اطراف و جوانیا این افتابهای پنجم اینها چیت خطاب رسید اینها
نه امام از فرزندان حیات اند که بختهای من اند در بلاد و وظیفه های من اند
بر عباد و اینها علی ابن ابی طالب علی و جعفر ابن محمد موسی ابن جعفر
و علی ابن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و صاحب الزمان صلوات
الله علیهم پس خطاب رسید ای آدم ایشان بهترین خلق منند خلق نکردم خلق را
قبل و نخواهم آفرید بعد از این خلق را که از ایشان بهتر باشد و اگر بودی بهتر
و شرافت محمد و آل او می آفریدم اسما آنها و نوزینه ها و بهشت و نوزخ و
عرش و کرسی و من و ملک و مقربین و نوابیا و مرسلین و من را ای آدم بهیم تعبد
و بهیم او محمد و بهیم انبیا و بهیم ائمه بواسطه ایشان عبادت کرده می شوم و
بواسطه ایشان پیکانگی پوشیده می شوم و ایشان ثواب میدهم و بواسطه
ایشان عذاب میکنم من عرض کردم پروردگار بر در این پنج افتاب و منواه و
نارهای بیاری پنجم که شفا و شد در لعان و روشنی اینها چیت خطاب
رسید که اینها یحییان و دوشان ایشانند و ثفا و نکی که در نور و ضیا و لعان

که محمد و آل او علی و زین

و از این واسطه تفاوت داشت در تحت و دوستی ایشان شایسته نداشت
 بهترین خلق محمد و آل محمد پس ایشان عرض کردند خداوند ما را از
 شیعیان والا و گردان یک وقتی امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله خدا
 کن که خداوند ما را پسر و حضرت رسول دستهای مبارک را بلند کردی
 عرض کرد اللهم انی اشکک بمحیی علی بن ابی طالب ان تعزله علی بن ابی طالب
 حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله خدا را بحق من قسم میدهم که مرا پسر
 فرمودند یا علی او خیر خیر گفتی اشک الله بر یعنی یا علی بهتر از خود
 پیدا کن نامن خدا را بحق و قسم دهم خدا را بحق علی که مرا پسر و علم حضرت
 بعد از آن مناسب است اصبع بی نماند نفل می کند که روزی جمعی از اهل سند
 خدمت حضرت امیر المؤمنین آمده بودند و حضرت بغتة ایشان را ایشان
 سخن می گفتند من تعجب کردم ان حضرت فرمود ای اصبع تعجب می کنی که من
 باین لغت عارفم پس نیک ریزه در دهان مبارک گذارد و پسر و نفل
 و در دهان من گذاردند من از جای خود حرکت نکردم مگر آنکه بهشتاد
 دو لغت عارف گفتم که هر اهل لغت را قاری کردند که من در لغت ایشان
 اعرف از ایشان می باشم حضرت رسول فرمودند روزی است که می شود
 جماعتی از امت من سر از قبرها بر میدارند که عدد ایشان را بفرستد خدا
 کسی نینداند هان بار و ههای نورانی و هم میر و سیراب شاد و خرم و بخت

نفس می

و این پس منبرها از برای ایشان نصب می شود و ایشان بر آن منبرها
 با لامیر و نند و ماندهای پشت را در نزد ایشان میکنند و خلافت
 مشغولند بحجاب و چون خلافت از حجاب خارج شوند این جماعت بحجاب
 داخل جثتی شوند و بیک عرض کرد یا رسول الله من از ان جماعت هستم
 فرمودند من هم هستم گفت یا رسول الله من از ان جماعت فرمودند زعمان
 گفت من از انها هستم فرمودند زعمان جماعتی دیگر هم عرض کرد یا رسول
 الله ما از ان جماعتیم فرمودند پس سلمان عرض کرد یا رسول الله ایشان
 یکسانند رسول خدا فرمودند خود مبارک خود را برکت علی زدند و فر
 مودند هذا نجب و این دوستان او از ان نفل میکند که من روزی می
 خواندم امیر المؤمنین فرمودند قرآن بخوان من عرض کردم یا امیر المؤمنین
 من از قرآن نمی دانم مگر آن قدر که در نماز قرآن لازم است ایشان برز
 گوار یک کلمه در گوش من گفتند که من آنرا نفهمیدم پس ابدهان مبارک را
 قدری در دهان من کردند از جای خود حرکت نکردم مگر آنکه تمام قرآن
 را در حفظ داشتم و محتاج نشدم که از یک کلمه از کسی بپرسم یک روزی
 از روزها

در بعضی از کتب معتبره

در بعضی از کتب معتبره م طو را است که سید ابی فرمودند که در شب
معراج چون بمقام قرب رسیدم هر چهار برای خود از پروردگار سوال
کردم از برای پر عظم علی نیز سوال کردم و آنچه خداوند بمن عطا کرد نما
انها را بعلی نیز عطا کرد مگر دو چیز یکی نبوت که خطای از رب الانبیا
رسید که نبوت را بنو ختم کردم و وصایت را بعلی اقتضای کردم و تورا خاتم
انبیا گردانیدم و علی را سید و صاحب گردم حضرت فرمودند من عرض کردم
پروردگار ای مجربیل شصدهزار مال عطا کنی بمن چه داری خطاب
رسید ای احمد اگر مجربیل شصدهزار مال عطا کنی بمن بجزت و جلالتی
که یک نازکی و تو در نزد من بهتر است از شصدهزار مال مجربیل ای
احمد اگر مجربیل یک نازکی را میباید مشرق و مغرب بر من بکنی اگر حق
در روز قیامت کیوان خود را بکسانی و مشرق و مغرب بر از کنت کاران
باشد همه را بنویسم ای احمد بخواه تا عطا کنم سوال کن تا اجابت کنم
شفا عتق کن تا بگویم بمن تا جواب کنم بمن بجز عرض کرد پروردگار را
بخا شامت می خواهم خطاب رسید ای احمد صدهزار نفر از کنت کاران که
متحنی دخول آتش شده اند بنویسم ای احمد بخواه تا عطا کنم باز از جناب
عرض کرد بخا شامت می خواهم باز خطاب رسید که صدهزار کس دیگر بنویسم
بنویسم ای احمد بخواه باز عرض کرد بخا شامت هزاره مرثیه خداوند عالم در

دیکر آنکه از خداوند سوال
کردم که خلق را بجمع عظمی
بجنت علی خطاب رسیده
بجنت علی امتحان فرمایم که این
امت را با احمد اگر بنویسی
خلق را خلق می کردم و اگر
علی نبوده است و در روز
خلق نمیکردم بهشت را خلق
کردم برای عثمان علی هر که
افزیدم برای عثمان علی هر که
علی داد و ستد دارم و اگر
دوست میدارم و هر که علی را
دشمن دارم من دارم دشمن میدارم
ای احمد هر که علی داد و ستد دارد
من علم عثمان را و از دشمنی
میکنم که در روز قیامت
خواهد بود و هر که عثمان را
دشمن دارد و بجهنم میرساند
ای احمد

نوع خطای از خداوند

هر مرتبه صدهزار طایفه را بان بزرگوار بنویسم چون در مرتبه یازدهم خطاب
رسید بخواه و عرض کرد بخا شامت خطاب رسید ای احمد ناچند بخا شامت
میطلبی عرض کرد پروردگار تو عطا کنده و من سوال کننده هر که و هر چه
باشد بعین بخا شامت تمام را می طلبم خطاب رسید ای احمد تو را سه نعمت کردم
ثلثا از بنویسم و در ثلثان را گذاشتم تا در قیامت تو شفاعت کن
و من ایشان را پامزم تا عفو و رحمت و گرم من و نذر و مرثیه تو بخا شامت
کرد پس حضرت رسول فرمودند من عرض کردم پروردگار ادم را سجد
نمود و سخن بمن چه عطا کنی خطاب رسید که اینک ادم را موجود ملائکه کرد
بجهت این بود که حامل نعمت بین تو بود و دیگر آنکه در اذن و مخلص اسم تو را
بعد از اسم خود قرار دادم که در هر شب از روز پنج مرتبه نام تو را بعد از نام
من یاد کنند و اسم تا قیامت بلند باشد و ملائکه مرا بپندارم را سجده کردند
پس من عرض کردم پروردگار بنویسم کشتی داری تا او و اهل او از غرق شدن
نجات یابند بمن چه عطا کنی خطاب رسید که تا اهل بیق عطا کردم
که بمنزه کشتی غرق شد و بخت و ولایت ایشان کشتی غارت است پس رسول خدا
فرمود من عرض کردم پروردگار آتش فرو برد بر خلیل مرده و سلامت کردی
بمن چه عطا کنی خطاب رسید ای احمد اگر آتش دنیا را بر ابراهیم سر دگر دانی
آتش آخرت را بر اهل بیت و امت تو گردانیدم در کتاب کشف الحقائق و در جلد

کتاب شصدهزار مال مجربیل ای احمد
در روز قیامت

حقیقتی که مستور است که او هر چه میگوید که همراه رسول خدا بودیم در
غزوه تبوک چون حضرت رسول از غزوه تبوک مراجعت فرمودند هر یک از
اخطاب را یک سهم از غنیمت دادند و حضرت امیر را دو سهم دادند اصحاب
سبب از آن حضرت سوال کردند که یا رسول الله هر یک از این سهم را داری
و علی که در مدینه بود او را دو سهم داری فرمودند شما را چند قسم میدهم
ایا ندیدید در هنگامی که در تبوک مشغول جنگ بود سواران زمین را تسکین
حمله کردند بر کفار و کفار را منهدم ساخت و بنزد من آمد و سخن گفت گفتند
بلی فرمود آن چیز را بیل بود آمد بنزد من و گفت من سهم خود را بیل بخشیده
پس فرمودند شما را چند قسم میدهم دیدید بعد از آن سواران زمین را
لنگر حمله کردند و کفار را منهدم کردند و بعد بنزد من آمد و سخن گفت گفتند
بلی فرمودند آن یکا بیل بود بنزد من آمد و سهم خود را بیل بخشید و بان
خدای که جام بید قدرت است که بعلی ندادم مگر سهم جبریل و میکائیل را
پس هر یک کس که بجهت آنکه رسول خدا بگیرد گفتند در بعضی از کتب معتبره
مستور است که روزی امیر المؤمنین در جامه کهنه تشریف داشتند جمعی
آمدند خدمت آن حضرت عرض کردند شرم آمده بود در مجد و فریاد میکرد
امیر المؤمنین فرمودند این شتر بلغمی دارد ببران حضرت بیرون آمدند
و چون چشم آن شتر بر آن حضرت افتاد بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر

بتظلم بنزد تو آمده ام صاحب من بار مرا اگران میکند و منزل را دور میکند
و مرا درین بار میدارد در وقتی که فرود میایم ابتدا خود طعام می خورد و بعد
علوفه بجهت من بخیل میکند انهم نه قدری که سیر بشوم حضرت فرمود
بفضل غلام خود که فلان چال که در فلان محله کوفه است او را حاضر کن فضل
رفت و او را حاضر کرد این حضرت امیر فرمودند چرا بر این جوان ظلم می کنی
عرض کرد معاذ الله که من با وستم کم حضرت فرمودند ای شتر عاده کن
سخنی و کلام خود را در حضور صاحب خودان مرد گویت و گفت یا امیر المؤمنین
من این ناقة را بتو بخشیدم حضرت فرمودند منم او را در راه رضای خدا
از او گرفتم این ناقة را اهل کوفه بسیار حرمش داشتند و بنوعی که در هر
که میرفت و از آن دکان چیزی می خورد بجهت میفت باقی ماندن آن شتر را
ببخشیدند و بجهت مرغان خود می بردند و طبقها بر از طعام می کردند و
بر سر راه آن ناقة میکذارند که شاید ناقة از آن طعام بخورد و موجب
برکت طعام ایشان شود حتی بعضی از اهل کوفه ابواب خانه ها قیصر دادند
و بلند کردند که ناقة داخل خانه ایشان شود بلی حضرات آن بر پیونای
دیفایا کرو و شتر از او گرفته امیر المؤمنین را این نوع در کوفه گرامی میداشتند
و روزی دیگر در همان کوفه فرزندان امیر المؤمنین را ناقة لقمه نان و خنیا
در دست ایشان میدادند و جناب ام کلثوم سلام الله علیها آنها را از دست

و دهان اطفال می گرفتند و بد و سری انداخت و می گفت یا اهل الکوفه ان
 الصّدقة علی اهل بیت الرضا الیه تحمّلوا بیعنا اهل کوفه تصدق بر ما اهل
 بیت حرام است و زکوة بایقان و لاد مصطفی نیست راوی یکی پیدا کردند
 هجده سربو پیشان سرفاسری بود مانند ماه تابان و غیره شد
 شبیرترین خلق به پیغمبر آخر الزمان داشتند از پیش مبارک او ظاهر بود
 و باد می وزید و عاصم شریف را در بالای نیزه حرکت میدادند و ای
 میگوید پیوسته آن سربارک را می آورند تا آنکه عاصم را بر بالای نیزه
 رسید که ماه کاه او از آن سربارک بلند شد که التلام علیک یا امیر المؤمنین
 یا ائمه انما یسئلک الذی یوحی و هو لا یغترک الاشارای پدرم نمی فرستد
 برین معنی و این زمان غریب تواند که ایشان را بفرستد که اندخوش از حضار
 بلند شد راوی میگوید که ماه کاه دیدم آن سوار که سربارک حضرت را
 سرباره داشت تا زیانه بر مرکب خود زد و آمد جلو کجا و جناب زینب همین
 که چشم آن مظلوم بر سربارک برادرش افتاد دایمی کشید و چنان سر خود را بر چوب
 محل زد که شکست راوی میگوید ما شکستی پشانی او را ندیدیم اما چندی
 قدم که عقب محل قدم دیدم خون از زیر محل او بر زمین می ریخت پس بر روی
 بر سربارک برادرش که گفت ای یا ایتقی اخبرنی عیال و ام ای چه بیند و ان الله
 الوحیه من خلا ای برادرش را هر چه چشمها می کشیده بود و وطن
 روی او را خون الودی می دیدم

در غریب الزمان

مقامات

نیزه

در هنگام بیعت رسول خدام امیر المؤمنین ده ساله بودند و در هنگام
 هجرت ظاهر بیت دو سال یا سه سال داشتند و در وقت عروسی و زفاف
 فاطمه بان بزرگوار ظاهر بیت و چهار سال داشتند و عروسی فاطمه بعد از هجرت
 بیکی سال اتفاق افتاد و بعد از غزو مبد و تولد فاطمه در سال پنجم از بعثت
 حضرت رسول و در هنگام هجرت رسول از مدینه به یمن مدینه ان معصوم هشت
 ساله بودند

از مطاعن عمریات در زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه السلام و
 العذاب چون بسته بود راه منفعت دوستان امیر المؤمنین را و امیر
 معیشت را بر ایشان تنگ کرده بود و بهر قدر می که عکس می شد ایضا
 از غیبت محروم میا ختا ز جلد دوستان امیر المؤمنین یکی جابر بن
 عبدالله انصاری بود و هم می دانست که او از اکابر اصحاب سیدالاراد
 بود و پیغمبر در یک شب هفتاد مرتبه طلب امرش کردند برای او بیست
 فقیه و پریان گشته بود که روزی در خانه نشسته بود و سر درو بود
 که او و عیال او که سینه بودند پس کاوی داخل خانه جابر شد زن جا
 گفت معلوم است خداوند عالم این را بجهت ما فرستاده او را زنج
 کن جابر زن را موعظه کرد و کاو را از خانه بیرون کرد پس باز همان
 کاو مرتبه دیگر خانه جابر شد باز زن جابر بجا برکفت کاو را زنج کن

داخل

کاو داخل

جابر با فتنه را موعظه کرده کا و را از خانه بیرون کرد بان مرتبه دیگر
 کا و داخل شد و باز زن جابر را امر کرد که کا و را بچ کند و جابر
 مرتبه دیگر کا و را بیرون کرد چون مرتبه چهارم کا و داخل خانه شد
 جابر کا و را بچ کرد و گوشت از نافه می افروختند و جابر و عیال
 خوردند کمی بحسب ظاهر صاحب کا و بود رفت بنزد عمر و اصرار
 برای عیش و شکر کرد عمر جمعی را گفت بروید جابر را حاضر کنید بنزد من به
 بدترین حالی عیفا و را با حق تمام بنزد من اورید پس جمعی طلب
 جابر رفتند و جابر را گرفته بنزد عمر می بردند در انشای راه امیرالمؤمنین
 جلوسیدند و چون او را یافت دیدند فرمودند بگو کلان او که آیا
 عمر شما نکهت است که مرا اطاعت کنید گفتند بلی فرمود جابر و اکلان
 بمن و بروید که اینک من با جابر خواهم آمد انشاء الله پس مویکین جابر را
 و اکلان بنزد عمر رفتند عمر گفت جابر را چه کردید گفتدای عمر
 ایای تو نکهت طاعت کیند علی را گفت من نکهتم خداوند فرمود علی
 طاعت کیندای قوم خدا قسم طاعت علی طاعت خداست و معصیت
 او معصیت خداست امر او امر خدا و نهی او نهی خداست ای قوم دوستی
 او دوستی خدا و رسول و دشمنی او دشمنی با خدا و رسول است در این
 سخنان بودند که امیرالمؤمنین با جابر وارد مسجد شدند عمر و حاضرین

اشهر

استقبال کردند امیرالمؤمنین را پس عمر صاحب کا و را گفت بر خیز و واقع
 خود را خدمت ابوالحسن عرض کن پس او برخاست و واقع خود را عرض کرد
 حضرت امیرالمؤمنین فرمود ندای قنبر کردن او را زن پس قنبر کردن آن
 مرد صاحب کا و را زد مردم حیران شدند از آن حکم و تعجب شدند که
 این چگونه حکمی بود که مردی کا و را اکتفا اند کردنش را هم زدن حاضرین
 که اظهار نکودند عمر گفت یا ابوالحسن ستر این را بفرما امیر فرمودند این
 کا و از پدر جابر بود و این مرد رفت بشی غنا و دیدم جابر را اکتفا و این
 کا و را زد دید کا و که با هوش رسید و من این مرد را بجهت قصاص پدر جابر
 کستم پس فرمودند که سران مرد را و سر کا و را در طشتی نهاده حاضر کردند
 پس سران مرد بنیان فصیح یعنی در آمد و گفتدای اصحاب محمد که سران می
 که در این باب با امیرالمؤمنین علی سخن بگوید پس بدستی که من بشی رفتم
 بظاهر پدر جابر و این کا و را زد دیدم و پدر او را اکتفا پس جلوس خدا باد
 بر امیرالمؤمنین که مرا از عیش بتاحش و از عذاب جاوید نجات داد زیرا
 که چون دیدم که قنبر را امر حکم من کردی فهمیدم که بجهت قصاص پدر جابر
 پس نفس خود را انگیختن دادم و راضی شدم بمثل آنچه دینی پس نجات
 دادی از عذاب اخرت و چون بتوا بوا سطر این حکم من دوست داشتم خداوند
 از من راضی شد و مرا شتم بچشم جاوید بر بجهت دوستی تو پس سران مرد را

این جمله بود که عمر فرمودند
 که بگو خداوند ابوالحسن را
 که عمر عرض کرد

زن که در راه بود و کمرش کمری
 لا یحضره الله الموت و الحیات
 حال آنکه در راه بود و کمرش کمری

شد که در آن وقت سرکار و بعضی آمد و بزبان فصیح گفت السلام علیک
 یا ایها الاطیاء و یا ایها الاصفیاء و یا امام الانبیاء یا علی ابن ابی طالب
 علیه السلام پس ای صاحب محکم من کا و بدید جابر بودم و این مرد شج
 در دید و کیفیت دزدی او را کا و بفصل نقل کرد و پس کمان برید
 جابر را گفت و امیر المؤمنین بیحیة قصاص بدید جابر را که گفت پس کی می
 نمیرد که سخن گوید پس صلوات خدا باد بر امیر المؤمنین در آن وقت صد
 که به خلق بلند شد و صلوات بر حضرت رسول فرستادند پس حرکت یا
 ایا الحسن مبارک روزی که من پتو زنده باشم و بروایتی دیگر گفت او را
 علی لک عمر از مطاعن عمر

یک روزی از روزها اعراب آمدند خدمت حضرت رسول و سؤال کردند
 حضرت رسول روی مبارک خود را بهر که دهند و فرمودند و بروایتی فرمودند
 حضرت انطقوا الیانه یعنی ای عمر قضا را نه یعنی زبان سائل را که آن
 عمر ایل را برداشت و پیرهن بردار محمد و کاردی پیرهن آورد و داده
 داشت که زبان او را ببرد اعرابی گفت چه میکنی عمر گفت نه که رسول خدا
 ملا امر کرد که زبان تو را که گناه کنم که گناه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
 رسیدند و فرمودند ای عمر چه میکنی طاعت رسول خدا را که آن جناب
 فرمود که زبان او را که گناه کنم حضرت امیر فرمودند زبان سائل را این

نوع

حضرت
 زین العابدین
 علیه السلام

نوع کوتاه یعنی کنند پس دست در بغل خود کردند و گشت پیرودن او کردند
 و هشتاد و شرفی پیرون آوردند و لبایل دادند و فرمودند زبان
 سایل را این نوع کوتاه میکند ای عمر زبان نوع که تو نمیدی ملعون
 فهم غریبی داشت یک روزی از روزها امیر المؤمنین مدح فرمودند
 خوردن آمار و آب پیید و نفقههای آن را پان گودند عمر در آن مجلس حاضر
 بود رفت و قدمی پیید کوفت و با آمار خورد و ناخوش شد
 و آمد خدمت امیر و عرض کرد که من خوردم و نفی ندیدم حضرت
 فرمودند ای عمر چگونه خوردی عرض کرد آمار را آب پیید کوفت حضرت
 فرمود آب پیید خودش بخور یک روزی عمر گفت من دو جای دارم یکی از
 خلق و یکی از خالق ایا حیا من از خلق بمرتب است که بیاری از اوقات
 که در محرابی ایستم وضو ندارم و از خلق شهر میکنم تجدید کنم و بی
 وضو نماز میکنم و حیا از خالق بمرتب است که هرگز در روز غسل جنابت
 نکرده ام تا خیر انداخته ام ثاب یعنی مبادا خداوند او را برهنه
 بیند

در کتاب از کتب بنی اسرائیل که موسوم است بنا کرد و مضمونه مسطورا
 که بعد از خراب شدن پستال القدس در مرتبه ثانی پنجاه و صد و پست سال
 عالمی از علماء بنی اسرائیل بود که مستجاب الدعوه بود و اولاد نداشت

دعا کرد که خداوند عالم فرزند عالمی باو عطا کند و تیرهای او به بدن آجا
مقرون شد خداوند عالم پیری باو عطا کرد عالم و دانا پیش از تولد خاتم
انبیاء بی و چهار سال آن پسر متولد شد و خبر داد از امور ایشان پسر پیش
صلاح ندید تکلم او را گفت ساکت باش پس آن طفل ساکت شد و تکلم نکرد
تا دوازده سال بعد در شوال فاس کرد که دعا کن که خدا او را گویا گرداند
پس دعا کرد و بعد از آن که گویا شود لکن مطالب را مخفی و عجز کرد پس او
سخن گفت و بشارت داد بطور حضرت خاتم البیین و ذکر کرد اوصاف
حمیده آن حضرت را و خبر داد از آنچه در زمان ظهور مهدی حال محمد اتفاق
می افتد و بموجب حضرت عیسی بن مریم و زنده شدن مردگان و بطور
اجمال خبر داد از شهادت سید الشهدا و از و نایب گری بلا چند فقره از اینها
بطور اجمال بشوید شاید اثرش پیشتر باشد گفت کلامی که حاصل آن اینها
چند فقره مطلع کل خلق باشند بلاها و محنتها مبتلا شوند باد و شان
خلص ایشان و بلا و محنت ایشان بسیار باشد نوعی که از وطن و دیار دور
شوند و از اعضای ایشان پاره پاره و خورد گردد پس آن طفل گفت
بر زبان خود قیضا منقرضا علی یدک ساریقا کضرنا یترونا نیتنا الحیا
یعنی یکی از اینها کلویش منخیز از فاس بریده شود و در کنار رودخانه آبی
در صحرائی گری مثل کسی که در را افتان کنند و یک عروسی هم در آن صحرا

کفر

کنار همان رودخانه اتفاق بیفتد که مثل آن اتفاق نیفتاده باشد پس آن
پسر گفت جئوعا نیصیفا لشرنا و قهرها و یهود عابدینا یسوعا لیتقتلنا
یعنی خنجرهای دیکین که جای منزلگاه ایشان است باقی بوزانند و پیر
شوند در میان مردم زمانی که بعصمت و عفت معروفند و باز پرورش یافته
بودند پس این را گفت و ساکت شد و در همان روزها آن پسر وفات کرد و
او را در قریه از قریای بیت المقدس که چهل عالم در آنجا مدفون شدند دفن کردند
یک روزی از روزها رسول خدا ص

در حجره طاهر تشریف داشت که جبرئیل از جانب رب جلجل نازل شد و سوره
مبارکه نغمه نیا نلون عن الایة العظیمه را از برای سید اکرم و ان پیغمبر دهم
آورد و چون این سوره مشغولات بر احوال جهنم حضرت رسول پس بیندازد جبرئیل
از عدد ابواب و طبقات آن و جبرئیل عرض کرد که هفتاد و شش جبرئیل کشتیا
رسول الله طبقه اول جهنم کوچک ترین طبقات و این قدر وسیع است که اگر
هفتاد و شش زمین و در آن اندازند مثل انگشتی است که در دریای اندک
باشد و خداوند وعده فرمود است که هر که را بر گرداند از عاصیان و کفار
مکانی که بر همین فرزند تو گم کرده باشد اما اگر می آتش او را رسول الله
باین نوع عاث که چون مامور شدم که از برای حضرت آدم آتش پاره دوز
از آتش طبقات اول جهنم را گرفته و در هفتاد و شش دریا ان را شستم و هفتاد و شش دریا را

سید الشهدا

خوشکاینند و چون حرارت و گرمی آنها کم گردد آن وقت بر کوهی از کوههای
دینا گذاردم و کوهها را گذاختم و بقعر جهنم فرو رفتم و اینجا را سنگ و چقاق
بهم میرساند اشیای از آن است و اگر کسی از اهل طبقه دوم را بیاورند و بطبقه
اول از خوشی و استراحت بخواب و هکذا اگر کسی از اهل طبقه سیم را بطبقه
دویم آورند و یا کسی از اهل طبقه چهارم را بایتم آورند الی هفتم باین تیان
و اما اهل آنها یا متحد طبقه هفتم جای نازک الصلوات و ششم مکان باغ
الزکوة است و پنجم مکان مستکاران و ظالمان است و چهارم جای اهل التراب
و سیم مکان شارب الخمر است و طبقه دوم حرام خواران و طبقه اول مکان
انها فی است که بزبان انبیاء و انا را خلق کنند مثل آنکه غیب کنند یا آنکه در
روی گویند یا غشای کینند پس جبرئیل کفای عذابا عذابا اهل جهنم طبقه
اول جهنم جای عامیان است قواست و بنوعی است کلا اگر آن کسی که از مقام است
ش عذابانی سهل تر است و انسان را از دوزخ بیرون آورند و دنیا
آورند و در مشرق بر پا دارند از حلاوت و کرمی اهل مغرب هلاک می شوند
و می بینند پیغمبر را که گشته و از جای برخاسته و بام السکون رود و بدین
مهر و مبعیث که در حق امت دعا کنم چون علی باید بگو که چنین و فاطمه را
بر داشته در بقیع حاضر شود که میخوام در حق امت دعا کنم چون امیرالمؤمنین
و از دغان شدند و ام السکون مبلغ رسالت رسول خدا را که امیرالمؤمنین

بفرموده

بفرموده خاتم النبیین چنین و فاطمه را بر داشتند و ببقیع آمدند و وقتی رسیدند
که پیغمبر وی خود را بر خاک گذارده بود و میگفت ای پروردگار تو که میدانی که
امتن من ضعیفند و تاب این کونه عذاب ندارند ای پروردگار بر بچاری که ضعیف
و مسکنا امت من رحم کن حضرت امیر عیسی رسول خدا آمدند در حالتی که می
گرفتند از بخان آن حضرت صدای گوید امیر المؤمنین بگویش این خصه رسید رسول
سرمبارک از روی خاک برداشتند و فرمودند یا علی ای فریاد رسیده امت من
وای یاری کننده در دنیا و اخرت یا علی امر و جبرئیل بر من نازل شد و سوره
مبارکه عم را آورد و جبرئیل مرا از عذاب دوزخ و از طایفه امت من و اینجا جبرئیل
ذکر کرده بود برای امری که کردند و فرمودند یا علی تو میدانی امتان من و دو
شان تاب این کونه عذابها ندارند یا علی چندی شود که عامه را از سر بردای
پس فاطمه فرمود ای فاطمه تو هم کیوان خود را بر کف دست بکمر امیر عاصم
داشتند و فاطمه هم کیوان خود را بر کف گرفت پس بچین فرمودند ای حسن ای
هم عامه را از سر بردار پس فرمودند ای حسین تو نیز سر خود را برهنه کن و عجا
از سر بردار چون شد الشهدا خواستند عامه را از سر بردارند غلغله در ملکوت
سموات افتاد و نزدیک بود که ارکان منهدم گردد و جبرئیل نازل شد و گفت
یا رسول الله خداوندی فرماید بچین بگو که سر خود را برهنه نکن که ملکوت
ملکوت هر چه میشد در آمدند و ارکان عرش لرزیدند اما خداوندی شیم

سر خود را برهنه کن

ایشان تو را بجین بخشیدیم که او سر خود را برهنه نکند و ما را رضی سر برهنه کی جین
 بیستم حضرت خداوند عالم تمام عاصیان را بجین می بخشد برای آنکه او عامه
 از سر بردارد و وقتی که می خواهد عامه از سر بردارد عرش بلور می آید و سنگان
 آسمانها یکباره در می آیند پس عیدام چو عرش سرگون نشد و نظام دارین
 بوم غور در در کوبلا روز عاشورا و وقت که جابربن یزید بر سر جسدان حضرت
 آمد و دست کرد و عامه از سر حضرت برداشت حضرت دو عامه از رسول خدا
 روز عاشورا در کوبلا بود یکی عامه محاب و یکی طحیته و آن خداوندی که گشت
 بر سرهنکی جین نبود آیا را رضی بود که سرها را در کوبلا و در کوبلا گشت که دارند
 و آیا را رضی بود وقت غاز را و اسیر نه کنند آیا را رضی بود که بر درخت نیل
 وینند آیا را رضی بود که در مجلس شراب گذارند آه ای خدا را رضی بود که
 شراب خوار چوب در دست گرفته برب و دندان او زند

حضرت صادق علیه السلام فرمودند فقیرترین اهل بیت از امت محمد کسی است که خداوند
 عالم تمام هفتاد هزار شهر باو عطا میکند از اقیانوس سرخ و در هر شهری
 هفتاد هزار خانه است از زر و جود و در هر خانه هفتاد هزار قنطاری از
 زعفران و در هر قصری هفتاد هزار حجرات از مروارید و در هر حجره هفتاد
 هزار تخت سیر است از لؤلؤ و فرش هر تختی و فرش انداز هر سری و بفته شرف

نامهربان

کسی که کمتر از او است
 کس که کمتر از او است

نامهربان و بر هر تختی و بر هر نشسته که بطرف راست آید روی او نام محمد
 نوشته است و بطرف چپ روی او نام علی نوشته و بر پیشانی او نام حق و بر
 زلف او نام حسین نوشته و در هر شهری هفتاد هزار خیمه است و هر خیمه هفتاد
 قبه دارد و در زیر هر قبه هفتاد هزار اماکن است و در هر اماکن هفتاد هزار
 خوان است و بر هر خوان هفتاد هزار کاسه است و در هر کاسه هفتاد هزار
 طعام است و در طعامی هفتاد هزار طعم دارد و غیر از یکدیگر و اهل شهرهای از
 این شهرهای عقی خند و خشمی که پروردگار در هر شهری خلق فرموده است
 یازده هزار برابر اهل دنیا است از مشرق تا مغرب پس چون بنده مؤمن این
 نعمتها را می بیند حدی یکند خطاب میرسد از جانب پروردگار بخیران بخت
 که پرده بردارید پس چون بر می دارند یعنی و خجانی و دولتی می بینند هفتاد
 برابر آنچه دیده است و ذکرش عرض میکند خدا یا این راه من عطا کن پس
 از ارم خداوند باو عطا می کند پس از خطاب میرسد که پرده دیگر را بردارید
 پس چون پرده را بری دارند دولتی می بیند هفتاد برابر دولتش اول و دین
 پس آن راه طلب میکند و پروردگار آن راه باو عطا می کند پس باز سوره
 خطاب میرسد که پرده را بردارید و بری دارند و او می بیند و طلب می کند
 و خداوند باو عطا می نماید تا هفتاد مرتبه پس از در هر شهر هفتاد خط
 میرسد که پرده را بردارید چون پرده را بر میدارند دولتی می بیند هفتاد برابر

آنچه دیده پس از عرض یکند خداوند این را هم بمن عطا کن پس خداوند
 از اهرام باو عطای کند پس این را بهیار او عهد میکند که اگر بفق و دولق
 به بیند طلب نکند پس بعد از گرفتن عهد خطاب میرسد که پرده را بر دار
 پس پرده را بر میدارند یعنی چند می بیند هفتاد برابر غنای سابق پس
 در این مرتبه بجهت عهدی که کرده است که طلب نکند سه سال می کشد و سه
 بزرگ را اندازد چندین مرتبه خطاب میرسد ای بنده ما شرم من و بخواه ما
 عطا کنم بعتزت و جلال قسم که اگر کل خلق دوست میداشتند علی ابن ابی
 طالب را و من عطا می کردم بهر یار از ایشان هفتاد برابر آنچه حق عطا
 کرده هر این بقدر بال مکی از ملک من کم نمی شود و چگونه شود ملک
 که میان لفظ کاف و نون است حضرت صادق فرمودند که فقیر از این
 دو بیست کس است که هیچ منزلی ندارد و طعام می خورد در بهشت برین
 فقر او مانا کین و بی هم از اهل بهشت خواهد بود راوی سأل کرد که آن
 کس کیت فرمودند کس است که زیارت کرده باشد جدم حسین را راوی
 عرض کرد اگر چنانچه ما را بواسطه فقر و دوی ممکن نباشد زیارت جدم
 چگونه فرمودند می توانی بر بام خانه یا بعضی کشاده روی خود را
 بجانب قبر مقدس کنی و یکی بید السلام علیک یا ابا عبد الله السلام
 علیک یا بن رسول الله گوید چنین کند ثواب زیارت آن حضرت بر نامه

عمل او نوشته می شود و چون این حدیث ذکر شد مناسب است ذکر حدیث دیگر
 در فضیلت زیارت سید الشهدا و بعد حکایتی که حسین بن ابی حمزه نقل می کند
 که در دولت بنی امیه آمدند بجمع بن یزید سید الشهدا و بدو بار که در
 سیدم مرد جاسوس پیدا شد با لانی آمد مرا مانع شد از دخول حرم و گفت
 امشب موسی بن عمران با سی هزار ملک از جانب خداوندان گرفتند بجهت
 زیارت سید الشهدا الح محمد بن اشهر اشوبخی در چندین طریق بود
 میان نسب خلیفه دویجی عمر بن عثمان که عبدالمطلب کینه می داشت حاکم
 نام که شتر چران بود روزی بغلی در صحرا باو رسید و این بغل بر شتر بود
 یعنی دلالت خرو صاحب ناموسم با آنکه ستمی است که است عمر طش خلاصه
 با او ناکرد و این کینه اش حبشیه حامله شد و آن حمل خود را از تن اناهی خود
 عبدالمطلب مخفی داشت و در آن همان صحرا پسری را ز او متولد شد که خطاب
 باشد و او را در صحرا گذاشت و منزل و چراگاه خود را تغییر داد و کینه اش
 دیگر که او شتر چران بود خطاب بعد از داشت و بشیر شتر او را بزرگ کرد و چون
 بمقدام بلوغ رسید روزی نظرش بر سرین مادر خود افتاد بحجت مادر فرزندش
 بچوش آمد و با او ناکرد و مرتبه دیگر از نهال جن پادشاه و ن بار و کوه کرد
 و حامله شد از پس خود و دخترش را و در آن سر ایان خود حاکم آن دختر را
 در پارچه صوفی پیچید و در نیانی که در آن حوالی بود انداخت هشام بن مغیره

نسخه

سرم

نسخه

ولید و عیور افتاد بان بیستان صدای گریان طفل را شنید بر او رحم کرد و باز
بوداشت و بجان پرورد و باهل خود سپرد و او را خفته نام کرد و سفارشش بنیت
نمودن او را کرد پس چونان دختر بزرگ شد روزی چشم خطاب بان دختر افتاد
الطهارت عشق کرده او را از هشام خواستگاری کرد و بکاخ خود در او رود در
درج شفاوت و غره بخرم خجاست عمرا و بوجود آمد پس بنا بر این خطاب جده
و پدید خالوی عمرا شاما جدا و اش بجهت آنکه پدر مادر او است و اشاپد آوا
که ظاهر است و اما خالوی و اش بجهت آنکه خطاب و خفته مادر و عمرا خواهد
مادرین از یک مادرند که صحاک باشد و بنا بر این ذکر شد خفته هم مادر آوا
و هم خواهر و هم عمرا و اشاما مادر بودن خفته و ظاهر است و خواهر پدری
او اش بجهت آنکه پدر خفته و عمرا و خطاب است و عمرا و اش بجهت آنکه خفته
خواهر مادر و پدر و خطاب است بجهت آنکه مادر و عمرا و خطاب است که
چون عبدالمطلب از این مقدمه واقف شد خطاب را گرفت و حوالی هر دو کوش
و میان دو چشم او را داغ کرد و داغ کرد و صحاک را از مکپرون کرد در
طائف بمکه و اصل شد و اخوان حرامزاده حرامزادگی خود را ظاهر کرد و اشفا
داغ کردن پدر را از او را عبدالمطلب کشید فدک را از ظاهر غیب کرد و
از سایر اولاد عبدالمطلب منع کرده و بقول عامر بن ابیهاضری بخلاف او
ندارد و لا حول و لا قوة الا بالله است در کتاب خفته الحالی است

سوال جواب

روایت است که جمعی از یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب
آمدند و گفتند که ما فرستاده قوم خودیم و آمده ایم که از تو بیخ سوال
کنیم اگر جواب ما موافق کتاب ما بگویی بدین تود را بنم حضرت فرمود که
سوگند بخورید که اگر خبر کنیم شما را از آنچه سوال کنید بدین من در آید
و تابع من شوید و گفتند چنین باشد پس سوگند درین باب خوردند خفته
فرمود اخبار که ان شاء الله گفتند سوال اول آنست که خبر دهی یا اگر شتر
چرا بیتی میگوید حضرت فرمود که بیتی شتر اینست بختان من تری کلای
و هو بالنظر الا علی اللهم العن من ترك الصلوة متعمدا یعنی پاک و
منزه است آن خداوندی که بر همه چیزهای پند و او دیده نمی شود و
حکم او بالا و هر حکما است و میگوید خداوند العن من ترك الصلوة متعمدا
بعد از آنکه سوال دوم پرسیدند که بیتی مکل چیست گفت بیتی مکل آنست
که بختان من بیتی منی فقر الحار بختان من عبد الله فی الغفار اللهم العن من
الوالدین یعنی پاک و منزه است خداوندی که بیتی میگوید مرا و مرا
در نزد بیاهاست و بندگی میکند مرا و مرا هر چه در خنیکهاست خداوند
لعن من کسی را که پدر و مادر را از او بچیده و نادر او باشد سوال سیم
پرسیدند که بیتی خرو من چیست حضرت فرمود که خرو من میگوید بختان
من بیلد و بیلد اللهم العن من قطع الرحم یعنی پاک و منزه است آن خدا

این مرد برآید و بپوشد چون پنج روز گذشت چنانچه حضرت فرموده بود و دودی
از سر و صد اغش برآمد و بر چون ویرادفن کردند خلائق بپار و در سر قبر وی
حاضر بودند شاه و ولایت بر سر قبر وی آمد و کلمه بگفت و بای مبارک بر کوفه وی
زد کور شکافند و آن مرد بر خوات و می گفت هر که بر علی رو کند بر خدا و
رسول رو کرده باشد حضرت بآن مرد گفت که بگو و شود داخل گور شده بود
مثلا اول بروی راست است **ایشنا** روزی از روزها در صفین شخصی که اسم
او خنظل بود و از اهل شام بود و در لشکر معاویه و از نجاران معروف بود و او
امیر طایفه لشکر شام بود و با چهل هزار نفر شهابی است لشکر شام ماسر بود از
جانب معاویه و پیوسته راب و طریقه را و این بود که در میان این دو لشکر بری
برای او یکدار دند و او بران سر بر می نشست و هزار نفر در زوای ایشانند
و بقیه سپاه در سیر و حرکت بودند که سپاه از بخون محفوظ ماندند و روزی
خنظل گفت این جنگ طویل کشد و بگفتن علی این جنگ کوفه می شود و فرزان
بمیدان و علی را یکشم و با تمام این امر میگوئیم این سخن او بجمع مالک شام رسید
که او نیز طایفه لشکر امیر بود مالک گفت بخدا قسم که لباس از زبونم بکنم و خنظل
نکشم و شتر او را دفع نکم چون شب شد مالک بنیادان خود کفایت شب گذار
کس داخل خیمه من شود و آزاره داشت بکند بری در مثل خنظل که لباس
خود را کند و لباس بپوشد و خود را ملقب با لباس اهل مصر کرد و عیان

صفت
خست

بست و شمشیری در زرع بر کرکیت و از پشت خیمه در شب پیرون رفت
و بقدر شش میل راه رفت چون با بخار رسید و سپاه خنظل او را گرفتند و
و بنزد خنظل بردند خنظل گفت کیستی مالک گفت مردی از اهل مصر خنظل
گفت در دل شب در اینجا چه میکنی گفت شنیده ام که زما می است که در لشکر
اسلام در پایان مقاتله می کشد و شنیده ام که یکی از این دو لشکر بر حق است
و دیگری بر باطل من بطلب لشکر حق آمده ام که ایشان را یاری کنم خنظل گفت
ای شیخ ایانشید که عثمان کشته شد مالک ثبات کرد و گفت بلی و چون شب بود
خنظل کان کرد که کبری میکند خنظل گفت حجت ما بر این گروه این است که
طلب خنظل عثمان میکنم مالک گفت از کجا پیام صد و کلام تو را خنظل گفت آن
سپاه سپاه کو دارند و کشد کان عثمان در میان ایشان است و این سپاه شام است
مالک گفت از این چیزی معلوم من نشد من طلب میکنم سپاه را که خنظل
در میان ایشان باشد خنظل گفت الله اکبر من خنظل مالک گفت دروغ می
گویی و من امانتی دارم که باید بخنظل برسانم و چیزی را از او بپای و تعلیم
و ولایت در هم میدهم بکسی که خنظل را بمن بناید خنظل سوگند داد که در که
من مالک گفت دروغ میگوئی و اگر مرا کد را زده ثمان است که بفروپ زرو
امانت را از من بگیری خنظل هر چند اصل بگوید و انکار کرد تا آنکه از یاری
سوگند های معطله که خورد بر مالک ظاهر شد که او است خنظل مالک گفت

پس بیا بگوئید تا من زرها را بتو تسلیم کنم و چیزها را از ادب حریب بتو تسلیم کنم خطله
خوفی کرد مالک گفت اگر خانی جمعی را بخورد پاور پس خطله با پانصد نفر تزد
مالک آمد مالک اول زرها را با و تسلیم کرد چه شد آن چیزها که از ادب حریب
بمن می آید و خفی مالک بیکدش بازوی راست و بدستی دیگر بازوی چپ او را
گرفت و فی الجمله فشاری با و داد خطله کش چه میگوئی مالک گفت ادب حریب را
بتو تسلیم میکنم و او را چنان فشاری داد که استخوانهای پهلوی و سینه اش خورد
شد پس او را بلند کرده بر زمین زد و سر او را برید و دست بقبضه تیغ
گود و بران پانصد نفر حمله کرد و گفتا تا مالک بنالحریر القحطی چون آن پانصد
نفر نام مالک را شنیدند گریختند مالک چند نفر از ایشان را کشت و وقت
غذا صبح بلکرا به آمد و وقتی که امیر المؤمنین بیجهت نماز صبح از خیمه بیرون
آمده بودند سرها انداخت در نزد قدم شریف حضرت امیر فرمودند ای مالک
خدا ترا جنای خیر پس حضرت امیر سه هزار ک خود را با جانبا ساز کرد و گفت پس
در نکارایاری کن مالک را چنانکه یاری کنی می کند ولی تو را در حوائج
الملك مطوعات باید مطلق شود و لیست الفاکیرین در قلعه خیر بقدر چهل
ذراع الایک ذراع بود است و عرض خندق آن چهل ذراع بود و کندگی
دیوار حصار آن بقدر پانزده ذراع بود که یکج و سنگ ساختن بودند و در آن
آن قوم مرجع و حارث برادران بود و مرجع را با و و هزار سوار برآوردید

بودند و حارث نظیر آن بود و عنتر که از قبیله عطفان که هم سوگند آن اهل خیمه
بودند شجاعت او برابر آن دو نفر بود و عامر از این سه نفر شجاع تر بود و از نصاری
بود که بیاری میبود آمدند و با و داد ای حارث را کشت و مرجع چون خواهر برادر
آمد و بر دست امیر گشته شد و چون مرجع را خواست که ضربت بزنند میگوید
بازوی حضرت را و اسرا قیلند دست حضرت را گرفت و قوت بقدر قوت کل ملک
است و کوچکترین ملائکه ملک رعادت و قوت او بقدر قوت جن و انس است
و قوت جبرئیل بقدر قوت کل ملک و اسرا قیلات و قوت میکائیل بقدر قوت
کل ملک و اسرا قیل و جبرئیل است چنان شمشیر زدند بر کلاه خود او که یک شمشیر
در میان ابی خورد
آوردند آنکه ابی کرد و زمان خلافت خود خالد بن ولید را بقیله بن خنیفه فرستاد
تا از ایشان زکوة اموال طلب نموده بمدينه آوردند ایشان گفتند حضرت رسالت
پناهی ما بپایان مای فرستاد و اغنای ما در حضور او زکوة خود را بفقراء قبله
خود میدادند اگر تو بدین عنوان را حقی می شوی ایشان بطریقی زمان رسول علی می
گفتند خالد از این معنی در غضب شد و پیش ابوبکر عبد بنی آمد و گفت قبله بن خنیفه
زکوة نمیدهند و ما را از مطالبه زکوة منع میکنند ابوبکر جمعی کثیر را باموال قبله
بن خنیفه فرستاد و خالد را سوار می داد خالد با قوام خود غافل بر سر قبله بن خنیفه
آمد جمعی از آن قبله را بخرج گردانید و رئیس که مالک بن نویره بود بقتل رسانید

نقد ابن سید

و در همان ساعت زن رئیس را پیش خود برده با او دخول کرد و زن و دختران
ان قیل و قال می اسیر کرده بیدار آورد و چون عمر این قضیه را شنید متأسفند
بجهت آنکه رئیس دوست قدیمی عمر بود در زمان جاهلیت پیش ای بکر آمد و گفت
خالد را اقل حد زن باید زد و بعد از آنش بجهت قتل رئیس بقصاص باید رسانید
ابو بکر گفت ای عمر الحال رئیس که دوست تو بود زنده نخواهد شد خالد ناصر و
معاون ما شایسته خطیر را از او در گذران و غناظ کن که مسلح و فتنه در این است
و فرمود اسیران را بمجد در آوردند خوله نام دختری از اهل بران بیل در میان این
بود نظرش بر مرتد منور حضرت رسالت پناهی افتاد نزدیک بقرآن حضرت رفت
و بعد از آن گویای در ناک پی نهایت و ناله های سوزناک بمجد و غایت گفت ای رسول
الله پیش از دست این ظالمان شکایت میکنم و از اعمال این مستدان بویانه میجویم ما
بی حرم و خلعت اسیر کردند و ما بحدایت علی و بنو ت حضرت رسالت پناهی میفرستیم
و از اهل اسلام بعد از آن روی بای بکر کرد و گفت ای مردمان پیر سیاه را اسیر
کردید و حال آنکه ما شهدان لاله الا الله و انك محمد رسول الله میگوئیم ابو بکر گفت
شما منع زکوة کردید خوله گفت غلط کرده و واقع ما چنین نیست که تو بمان کرده ما
گفتم که در زمان رسول الله از اغنای ما زکوة میخواستند و بفقرا می دادند
شما نیز چنین کنید از ما قبول نکردید و بربا ظلم کردید و عورتان مسلمانان را
ناحصر انداختید و بنفدیدی که همان منع زکوة را شما کرده باشید زنایا و کلاه

و توابع او

که هر یک

که هر یک از ایشان را مردن محصور اسیر کرده خدا و رسول از این قوم و افعال ایشان پشدار
با این مخان بگفت و در گوشه مسجد داشت چون حضار مخان خوله را شنیدند جمع
مغفل گردیدند ابو بکر دید که کار بغضت انجامید و در میان مردم لبسبیل را شروع
رسوا میکرد و سخن دیکو در میان آورد و گفت ای قوم در زمان رسول غناظ
بود که هر کس از صاحب بر سر اسیری که طعمی انداختاگر کسی بر آن کس که حاضر انداخته
بود چیزی زیاد میکردان اسیر تعلق ما و می داشت شما نیز چنین کنید پس و کس
خواستند قیامی میکرد برای او بقیعت و هر یک جامه بر خوله انداختند بمقدار آنکه از
بزن لختی را کنند خوله گفت لا والله هر کس از این خیال صورت شنیدد و این فکر علما از
قوت بغفلت نباید و هیچ کس را مالک نتواند شد الا آن کسی که چند هدایا بخرید در حین
ولا در زمان واقع شده و بگوید ایمن در آن حین تکلم نموده ام ابو بکر گفت ای دختر
بفرع امد ما این جامه و هر که مثل این مجلس ندیده و مخان بی حاصل میگوئی خوله گفت
مجد او رسول خدا قسم یاد میکنم که در این قول صادقم و اگر غیر از این کنید بدش خود شکم
خود را پاره میکنم و قیعت من ضایع می شود و مطالب خون من از شما خواهد شد در
اثای این مخان امیر المؤمنین بمجد درآمد و این ماجرا را ملاحظه فرمود و گفت ای
قوم صبر کنید تا از حال این ضعیفه سوال کنم بعد از آن شاه ولایت فرمود که خواهر
فتوحی ثانی خوله گفت ایشان صد تملک من دادند و من شظرا آن کس که مرا بخرید
از این در حین ولا در زمان صادر شده

The first of these is the
 question of the origin of the
 word "Arab". It is generally
 supposed to be derived from
 the name of the Arabians, who
 were the first to be known
 to the Greeks. The second
 question is the question of
 the origin of the word "Arabia".
 This is also generally supposed
 to be derived from the name
 of the Arabians. The third
 question is the question of
 the origin of the word "Arabia
 felix". This is also generally
 supposed to be derived from
 the name of the Arabians.

The fourth question is the
 question of the origin of the
 word "Arabia deserta". This
 is also generally supposed to
 be derived from the name of
 the Arabians. The fifth
 question is the question of
 the origin of the word "Arabia
 petraea". This is also generally
 supposed to be derived from
 the name of the Arabians.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْأَنْبِيَاءِ وَرَبِّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ وَالرَّكْنِ الْقَدِيمِ وَالْحَفِظَةِ الْكَرِيمَةِ
وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَسَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَاللهِ الظَّاهِرِ
سَادَةِ الْأَوْصِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَطَهُرَتُهُمْ الْخَالِدَةُ عَلَى دَرَجَاتِ
الْإِيمَانِ وَالْإِسْلَامِ سَيِّدِ أَهْلِ دَارِ السَّلَامِ الْمُطَهَّرِينَ مِنَ الذُّنُوبِ وَ
الْمَعْصُومِينَ مِنَ الْأَلْثَامِ مُبَيِّنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ الْبَعْدَ عَنْ حَرَمِ سَيِّدِنَا
الَّذِي يَرْفَعُ الصَّلَاةَ وَالصِّيَامَ مُنْقَبِ الْمَعْرُوفِ بَيْنَ الْأَعَادِي وَالْخِيَامِ
الَّذِي رَأَى إِلَى خِيَامِهِ بَيْنَ الْقُودِ وَالْعِيَامِ الْمَحْبُوسِ بَيْنَ أَهْلِ الْكُوفَةِ
وَالشَّامِ الْمَقُولِ بِأَيْدِي الْعَجَمَةِ الْإِيَّامِ وَالْمَجْرُوحِ بِالسُّوفِ وَالرِّبَاحِ وَ
الْأَمْجَارِ وَالْأَسْهَامِ أَمِيرِ الْأُمَمِ الْخِيَامِ وَالِدِ الْأَمْجِ الْكَلَامِ سَيِّدِ سَادَاتِ
الشَّهَادَةِ الْعِظَامِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَنْبِيَاءِ إِنْ صَدَّقُوا قَامَ وَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى قَا
تِلْيَةِ وَظَالِمِهِ وَمُبْغِضِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ فِي بَعْضِ أَرْكَبِ عَجَبِهِمْ مِثْلُ
أَرْشَادِ الْقُلُوبِ وَبَعْضِ كِتَابِ دِيكُمُ سَطُورَاتِ حَدِيثِ طَوْلَانِ كَمَا حَصَلَ
إِنْ أَنْتَ كَمَا جَوْنُ نَوْبِ خِلَافَتِ ظَاهِرِ عِيَّانِ بْنِ عِفَّانِ رَسِيدِ دَاوُدَ بْنِ إِسْمَاعِيلَ
بِرُكُونِ مَرْدَمِ نَشَائِدِ وَمَكْتَبِ مِكَلَفِ كَلَامِ رِيهْتِ دَرْدِستِ مَنْ بُوْدِ مَنْ تَأْ
اَنْزَابِ بَنِي آمِيهِ وَامِكَلَفِ شَتَمِ وَمِيَانِ اِيْثَانِ قَسَمِ مِكْرِ دِمَارِ عَوْنِ خُودِ حَكَمِ
ابْنِ الْعَاصِ رَاكَدِ رَسُولِ خُدا وَرَا از مَدِينَةِ پِروْنِ كَرْدِ بُوْدِ و مَعُونِ بُوْدِ

میرزا

٥١٥

که چون حضرت کرده و تقلید سیدانیا میکرد عثمان و ابوعبیده بر گردانید
و هر یک از بنی امیه را بر شهرهای حاکم گردانید از آنجمله عمر بن سفيان بن مخزوم
بر مکه حاکم کرد حارث بن حکم بر قم خود را بر مدائن حاکم گردانید و
مدفن حارث در مدائن حاکم بود و ظلم بسیار با اهل مدائن کرد تا آنکه گروهی
از اهل مدائن بجان آمدند از شرفا را و بنزد عثمان رفتند و شکایت کردند
کردند و اصل بسیار نمودند تا آنکه عثمان را و راعزل کرد و خدیجه بن عیار را
بر اهل مدائن حاکم گردانید و خدیجه در آنجا حاکم بود تا آنکه عثمان کشته
شد و حق هرگز نش قرار گرفت و امیر المؤمنین بر سر مدخل افتادند
پس آن حضرت بعضی از رجال عثمان را در بلاد عزل کردند و حاکمان عادل
قرار دادند و غضب فرمودند و خدیجه را عزل کردند پس نامه باو رفت
مشقل بر اینکه ما قبل از این ترا والی گردانیدیم بر آنچه والی بودی از اموال
مدائن و بتو واگذاشته ام اخراج و دستاق و جزیه اهل ذمه را پس
در آن نامه او را امر بقوی و فرمان برداری پروردگار و عدالت و تقوا
و فروتنی برای هریت و رفق و مدارای با دوستان و شدت با دشمنان
و گرفتن داده ظالمان از ظالمان و عفو و احسان فرموده بودند و در آن
آن نامه نوشتند که ای خدیجه برای تو فرستاده نامه دیگر که باید آن را
بر اهل مملکت خود بخوانی تا اینکه رای ما را در باره خود و جمیع مسلمانان

خداوند

بدانند و باید که اهل مدائن را جمع کنی و بیعت مرا از کوچک و بزرگ ایشان
بگیری و السلام چون نامه امیر المؤمنین به خدیجه رسید مردم را جمع کردند و
ایشان نماز گذارد و چون نماز فارغ شد امر نمود که خطیبی با کلامی مینویشت
و با او از بلند نامه آن حضرت را بر اهل مدائن خواند و ما حاصل آنچه در آن نامه
نوشته بودند این بود که بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله امير المؤمنين
الى معاشر المسلمين پس بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول خدا نوشتند
اتما بعد بدین معنی که هر یک از کار برای رحمت بر بندگان خود پیغمبران نبوی
ایشان فرستاد که از همه پیروان و بنو سیدانیا بود و این است را بفضل داد
جهادها با بنو کوار و ان جناب حکمت را با تمام موخت و همه احکام را با ایشان
رسانید و در هیچ امری کوتاهی نفرمود و نبوی رحمت خداوند خود بر کشتن
حالتی که حید و محمود پس جمعی از مسلمانان در بغر با بر پا کردند و کردند آنچه
کردند و بعد از آن سستی را بر پا کردند و کرد آنچه کرد و بر او واقع شد آنچه
بعد مسلمانان نبوی من دویدند مثل دویدن ناب برای بیعت بنوعی که حسن
و حین ملازمتیک شد که با ایمان نمایند و برین لازم است که عمل کنیم با شما از آنجا
خدا و رسول ما موهر و والی گردم بر امور شما خدیجه و او که است که
بهدایت او باشیم و امید صلاح از او دارم و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
پس چون خطیب فارغ شد از خواندن فرمان مبارک امیر المؤمنین خود خواند

خداوند

برخواست و پیوسته با کسوف و عذوبتای پروردگار بجا آورد و پیغمبر و آل او را
فرستاد و بعد گفتای گروه مردم حدس را بر پروردگار بست که حق را ظاهر کرد
و اهل را بر طرف کرد و عدل را در میان آورد و جور و ظلم را بر داشت مؤمنان را
عزیز گردانید و ظالمان و کافران و منافقان را خوار و ذلیل گردانید ای
گروه مردم آن حق بقرین شماست گذاشت بسبب کردن خلیفه و امیر المؤمنین
بجای و وصی مطلق و بهترین خلائق بعد از رسول خدا و امام معصوم را بر دست
پیغمبران و شوه رسیدن زنان عالیان و پدید حرم و حین دو سید جوانان
اهل خان شیر غالب علی این طالب و بسیار دیگر از مناقبان غالب کل غنا
را ذکر کرد خدیجه پس مردم گفت بتجمل بر خیزید و بیعت کنید بکتاب خدا
و سنت رسول او که در این بیعت است رضای خدا و نفع و صلاح شما پس مردم
دیدند بجا بیعت خدیجه و بیعت کردند با امیر المؤمنین بر یکو پیوست و چون
بیعت کردند تمام مردم جوانان که از اولاد محمد کما از موالیان انصار بودند و اقامه
مسلم میگفتند آمدند نزد خدیجه و شمشیری حایل کرده بودند گفت اینها اهلیم
تو گفتی خداوند کسی را بر شما والی گردانید که امیر المؤمنین بجای اوست و
این تعویض بود برای آنکه کسانی که پیش از این خلیفه شدند امیر المؤمنین بجای
بنودند پس حقیقتا آنرا برای ما بگوای امیر زیرا که بوده در زمان رسول
خدا و در خدمت آن حضرت و میدانی آنچه مرا می دانیم ای امیر چیزی را از ما

بویا محنی مدار خدا شما را رحمت کند حقیقتا ما را پان کن خدیجه فرمود اینچنان
سوال کردی حال کوش کن خود را بکشا و بفهم آنچه را خبر میدهم بدانکه آنها
که پیش از امیر المؤمنین خلیفه شدند مردم ایشانرا امیر المؤمنین گفتند و علی بن
ابی طالب را جبرئیل باین اسم خواند و خدا و رسول خدا را بران شاهد گرفت
ای جوان صاحب رسول خدا آن حضرت را در زمان حیات پیغمبر امیر المؤمنین می
خواندند آن جوان که مستحق علم بود گفت ای امیر خبر ده ما را بچگونگی آن خدا
تو را رحمت کند خدیجه گفت پیش از آنکه امیر حجاب زمان از مردان نازل شود مردم
هر وقت کسی میخواستند داخل خانه پیغمبر می شدند پس رسول خدا امر فرمود
که هرگاه دجی بن خلیفه بکلی نزد من باشد کسی نزد من نیاید و دجی کسی
بود که رسول خدا نامد که بقیصر پادشاه روم و ملوک بنی خنیفه و ملوک بنی
غسان می نوشت حاملش او بود و هر وقت جبرئیل بر رسول خدا نازل می شد
بصورت دجی نازل می شد من روزی امری چند داشتم و در وقت بسیار
گرمی رفتم که بخدمت رسول خدا برسم چون بد خانه رسیدم دیدم که پرده
افتاده است چون پرده را بر گفتم و خواستم که داخل شوم دجی بکلی را دید
که در را بجا بود پرده را انداختم و برگشتم در آشنای راه علی ابی طالب علیه
السلام را ملاقات کردم بر سر دراز کجای ای گفتی که از نزد رسول خدا فرمودند
برای چه عرض کردم بجهت فلان امر و چون دجی حاضر بود مرا میزد که

صحب
رسول
خدا
چندین
بار

که بخدمتشان حضرت مشرف شوم پس از آن حضرت خواهش کردم که در آن
امر مرا یاری کند پس علی گفت با من برگرد چون بدر خانه رسیدم من نشستم
و علی پرده را برداشته داخل شد و سلام کردم من نشستم که در حقیقت جواب داد
که علیک السلام یا امیر المؤمنین و رحمة الله وبرکاته پس گفت بیستین و سه
برادر و پسر غم خود را بردامن گیر زیرا که تو من را از زمین مردی با و پس علی
سر رسول خدا را بدامن گرفت و در حقیقت پسران رفتان خانه پس علی را
اواز داد که ای خدایم داخل خانه شو چون داخل شدم رسول خدا مرا
پیدا شد و بر روی علی خندید و گفت یا ابا الحسن سر مرا از دامن که بر
داشتی عرض کرد از دامن در حقیقت بگویی

در این روز
حضرت امیر المؤمنین
فرمودند که این روز
روز خوار شدن است

در نواحی مطهرات که حضرت امیر المؤمنین روزی در زمان عمر بن الخطاب
امیر المؤمنین از مکه مراجعت می فرمودند عمر با جمیع اهل مدینه باستقبال امیر المؤمنین
و سایر حاج پیر و نامدندان چون چشم مردم بر امیر المؤمنین نهایت تعظیم و تکریم
ان جناب بجا آوردند و بعضی از ایشان رکبان حضرت را می پوشیدند چون عمر
این میل مردم را نسبت بان حضرت دید و بحال اخلاص ایشان را مشاهده کرد
او نیز ظاهر اظهار سرور کرد و خواست کلمه بگوید که ظاهر کلمات بر تعظیم و
تکریم کند و باطن اغرضش این بود که موجب محو علی مردم نسبت بان حضرت
کرد گفت یا ابا الحسن تو از فضل و علم و نسب بمرتبه رسیدی که کسی بان
مرتبه نرسیده لکن فقر و پریشانی تو را از نظرها انداخته است حضرت فرمودند
ای پسر چه حال تو مرا فقیر میدانی بخدا قسم که اگر امر کنم که این کوهها طلائی
احمر شود و با من روانه گردد و هر انبیای تو را می توانم راوی می گوید چون حضرت امیر
این سخن را فرمود تمام کوه احداطلا شد و با حضرت امیر روانه شد حضرت
فرمود من که ترا امر نکردم که طلا گردی گفتا که خواهم ترا امر میکنم بحال او
برگردد و بتمام خود برگرد پس بجا و خود برگشت و روزی که امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بجهت حاکمی بزدیهودی رفتند و یک صاع جواز از او قرض گرفتند
یهودی گفت یا علی ایات تو می گوئی که خدا فضل از انبیاست فرمود بلو گفتا یا
تو می گوئی که خداوند آنچه خدا را عطا کرده بجهت نیز عطا کرد فرمود

در این روز
حضرت امیر المؤمنین
فرمودند که این روز
روز خوار شدن است

و بعد از این چند بر پیغمبر عطا کرد که با آنها عطا نکرد یهودی
 گفتن یا تو اقرب الناس و احتیایان لبی محمد بنیق فرمود همت یهودی
 گفت پس چرا آن جناب در حق تو دعائی نکرد که خداوند ترا غنی کند که محتاج
 نباشی بقرض گرفتن از منی حضرت فرمودند که تو گمان میکنی که من بتو
 محتاجم اگر خواهم امر میکنم که این دیوار طلا شود پس فرمود دیوار محاذی
 روی یهودی طلا شد حضرت فرمود ای دیوار بحال اقل بر گرد من نگنم
 طلا شو من گنم اگر خواهم که در طلا شود بر گرد بحال خویش یهودی خود
 بر ندم مبارک حضرت شادناخت و بشرفنا سلام مشرف شد و تقوی
 صد هزار دینار طلا او را در برای امیرالمومنین و آن مرد خراسانی بود
 و در وقتی که از راه باز آمدن حضرت کرد تا سر روی از رویان
 سرور مشاهده نمود بخاطرش گذشت که من صد هزار دینار آورده ام
 و حضرت غنائی نفرمود پس حضرت بلال مؤذن رسول خدا فرمودند
 ای بلال پاور طشتی و بریقی بلال طشت و بریقی و حضرت دست مبارک
 در طشت باز داشتند و فرمودند ای بلال بشوی دستا تمام خود را بلال
 اب بردشتان بر گزیده ذوالحلال میرفت آن مرد دید که از سر انگشتان
 حضرت سرور دید در طشتی میریزد بلال اب رنجی ناخست پراز مراد
 شد فرمودند ای بلال کسی که این باشد حال او از صد هزار دینار قویتر

در حضرت محمد

نمی شود پس حضرت آن صد هزار دینار و آن طشت پراز مراد بان مرد بخشد
 ند یک روز دیگر مردی پانصد دینار بجهت آن حضرت آورد و در نظرش
 عظمی داشت که من پانصد دینار برای آن بزرگوار آورده ام حضرت طشتی
 طلبیدند و در پیش روی خود گذاشت پس از میان طشت ز سه که برین
 آمد بقدری که نلی شد و میان آن حضرت و آن مرد فاصله شد حضرت بچ بخت
 از آن زرها را گرفتند بان مرد دادند چون شماره کرد بجهت آن شرفی بود و
 چون ملاحظه کرد بقیه آن زرها را ندید و حق که در کوفه تشریف داشتند
 امیرالمومنین مردی هشت درهم آورد برای امیرالمومنین که در هم آن
 یک دینار است و از نشان وجه مجمل و شمار بود حضرت آن هشت درهم را
 از او گرفتند و روانه بازار شدند که پراهنی خریداری کنند قدری راه که
 آمدند کینه یکی را دیدند در کنار راه میگریست فرمودند چرا گریه میکنی
 عرض کرد اهل من یک درهم بمن داده اند که از برای ایشان گوشت خریداری
 کنم و من آن درهم را کم کرده ام حضرت یک درهم باو دادند و از او گذشتند
 و داخل بازار شدند و کسی یک درهم باو دادند که همراه حضرت عقیبا حضرت
 راه میرفت بدر دکان تشریف آوردند صاحب دکان حضرت را تعظیم کرد و
 حضرت ترا شناخت پس از او گذشتند و بدر دکان دیگر تشریف آوردند و
 آن جوان حضرت را شناخت و دو پیراهن از او خریدند یکی بلبه درهم و یکی

پنجاد در هم آنکه لبر در هم خنیده بودند خود پوشیدند و آنکه چهار در هم
خریده بودند بقبضه دادند بقبضه عرض کرد این یکی را خود پوشید فرمودند
شهر میکنم از خدا که خود را بقبضه بر تو دهم پس ایستهای پراهن آن حضرت
بلند بود استیغاب بر اویدند و دو کلاه دو خندان برای دو فقیر یکی عرض
کرد صبر کنید سر ایشان را بدویم فرمودند سرعت عمر زیاده بر این که حضرت
شود و مثل این امور وقتی دیگر مقدار بنا شود کندی میکاست کرد این
یثانی خود حضرت فرمودند من هم که از خانه بیرون آمدم اهل بتم گرسنه بودند
مقدادی گوید من با اتفاق آن حضرت روانه شدم آن بزرگوار آمدند بدعا
کوه احد صبر بجزیره و زیارت کردند و در اینجا سنگ بسیاری بود سنگی را
امیر المومنین از جا برداشتند و در زیرای زو سکون بسیاری بود حضرت
یکدیگر را از آنجا برداشت و بمن داد و یکی را خود برداشتند من عرض کردم
ایک قبضه از این زمین بدهید و قبضه ای هم خود بردارید حضرت فرمودند
امروز الحال که ما را کفایت میکند و من بعد خدا کفایت خواهد کرد امیر را
چنانکه امروز کفایت کرد پس حضرت آن سنگ را بر بالای آن دانید که آن
روان شدند مقدار میگویند من فراموش کردم که امام از پشت سر من
میپند چنانکه از پیش روی میپند و بر خنایای امور و بر خنایه مطلع است
پس حضرت که لیت کردند که بروند من امشب یک سنگ کوچکی برداشتم

و بر روی آن سنگ گذاشتم و روانه شدم با اتفاق حضرت چون چند قدم
آمدیم حضرت رو را عقب برگرداند و فرمودند ای مقدار آن سنگ را می
شناسی چون نظر کردم دیدم کل سنگها و امشب هر یک یک سنگ کوچکی برد
لایش گذاشته حضرت بتم فرمودند ای مقدار چون رو کرد کار رغبتی
ما را در دنیا دید یکدیگرهای خزان این را عطا کرد و چون شمار غنی
از شما پوشانید و حق که فضا را بخانه امیر المومنین م آورده و فضا
او ضاعی آن حضرت را دید قدری کیمیا با خود داشت جای از مس در خانه
حضرت امیر برداشت و آن کیمیا را بر آن جام زد و آن طلا شد پس آن جام را
آورد و امام داد و گفت این را بفروشد و فروش ما محتاج خانه از برای
خود بگیرد حضرت فرمودند هلا آذینت الحید ای فضا چرا جده نگذا
اگر من این را گذاختم بودی طلا لیش بهتر می شد فقالت مولای آنست قدری
فضا گفت ای نای من تو میدانی حضرت فرمودند این طفل هم می داند و
اشاره امام حسن کردند پس فضا آن جام را بنزد امام حسن م آورد امام
حسن نیز فرمود آنچه امیر فرموده بود حضرت امیر فرمودند ای فضا نظر
کن بطرف خانه چون زو بسیاری پی سکه و سکه دارد که تعجب و حیرت
شد حضرت فرمودند ای فضا ببین از این جام را هم در میان این زرها که
ما دنیا را مطلقا نفیتم پس فضا آن جام را انداخت و دیگر چیزی ندیده

علم کیمیا

قنقدار بدرخانه من فرستاد و ابن عث طلی مشغول باداء دیون بنمود و وفا
 نمود و تو و بامه زنان و جمع کردن قرآن پس آمد بدرخانه و پیش خطاب نمود
 کرد گفتی یا فاطمه فلیکن محمد خاضراً و لا الملائكة ایستند ملائکه و لا الملائكة ایستند
 علی الاکابر من المسلمین فاختار بهرین شرف خرفه لیغیر لیکر
 او آخر اقم چنانکه الحال محمد حاضر بنیت و ملکه نازل می شوند و امر می
 ار جایت خدای او می رسند و علی مثل یکی از مسلمانانست در بابک نایندای پدر
 من گفتن و یحیی یا عمر یا هدی و الجبر و علی الله و علی رسولی تریدان
 تقطع تکل رسول الله من الدنيا و چون کشودن در دریا خرافا دهم
 طلبید و در خانه ما را سوزانید و چون درین سوخته شد من ناله کرد
 عمر نازبان بر باروی من زد که و دم کرد و سیاه شد پس پای خود را بر
 درندوان در بر شکم من آمد که فرزند می که در شکم من بود و شش ماه
 از حلق گذشتند ساقط شد ای پدر باین هم گفتا نکردند و چنان طایفه
 بر روی من زدند که گوشوارهایم از زیر مهر خود دارند و باین مانع نشدند
 و این عم تو علی را میجلا کشیدند و نکذاشتند که پرشاری می کند و او صدا
 زدهای هفت پرشادی کن سیده اتر که فرزند او سقط شد و مجذوب
 ملحق شد پس امیر المؤمنین از جابر میخیزد و عرض میکند یا رسول الله
 قصتی اقصیه هرون مع بنی اسرائیل بعد از رفتن تو قدم کن ساله برست

شدند و مرا ضعیف کردند و نزدیک بود که مرا بکشند و من برای خدا صبر
 کردم و تسلیم نمودم پس للمهای و سقهای که با و غویند بیان میکند
 در جل و صفین و بهر وان پان می فرماید تا آنکه می فرماید یا رسول الله
 متحمل شد چیزی بر آنکه هیچ وصی پیغمبری از تحمل نشد تا آنکه صبح نوزدهم
 ماه مبارک رمضان در هتکای که سلاز سجده میبود و بر داشتیم یکی از
 ایشان شبیر زهر الودی بر فرق من زد و مراد در محراب عبادت شهید
 گردای و فضل بعد از آن حضرت امام حسن بری خیزد و میگوید یا جداه
 یا رسول الله چون پدر بر حضرت ابن مجرم شهید شد مرا وصی خود گرفتار
 و خیر قتل آن حضرت عجبویه علیه العنه رسید و بخواه هزار سوار بر سر
 من و برادر من حسین و شیعیان و موالیان ما فرستاد که برای او بعت از
 ما بگیرند و هر کس از آن سر باز زند که دلش را برینند و سرش را بر ای
 معویه بفرستند و من چند مرتبه بکمر بر سر راه ایشان فرستادم بکمر ملحق
 شدند و دشمنان را بهر من برداشتند و چون چنان دیدم ناچار گشایا
 صلح کردم و چون چنین کرد بخان پیاد بانه گفتند و در خیال مرا میجند
 آنچه یافتند غارت کردند و سجده از زیر پایم کشیدند و بخت برانم زدند
 و عصای زهر الودی بر پام زدند سه مرتبه زهر در کامم کردند و هر مرتبه
 چون شدت میکرد شکم خود را بر قبه و طهر توی مالیدم و شفای یافتم

نا آخر کار در وقت افطار در هتکای که دوزخ داشتیم زهر در کام گودند و صد
 هفتاد بار چکه از راه حلق بطشت ریخت مفضل گوید دیدیم رنگ صادق بقدر
 گوید و احوال آن جناب بر هم خورد و کوبه کلوش را گرفت و فرمود ای مفضل
 قِيَمُوهُ الْحَيَّ مَحْيَا بِدَمِهِ هُوَ وَجَمِيعٍ مِّنْ قِبَلِ مَعَاذَ اللَّهِ مَا رَأَى رَسُولَ اللَّهِ بَكَرًا
 وَبَكَرًا أَهْلَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيْكَا نِيَّةً وَتَصْرِيحًا فَاطِمَةُ فَتَرَى لَهَا الْأَرْضَ وَمِنْ
 عَلَيْهَا بِرِيسَالِهَا زَانِدٌ وَدَجْدَمٌ حِينَ بَرِي خَيْرٌ جَارِي خُونِ لَوْدٍ وَجَا
 مهایی پراز خون و هفتاد و دو تن شهید اگر بلا پیش سر او بر خیزند همه
 خون او ده پس چون چشم رسول خدا بر فن زندش پفتند و غمی بگرید که
 آسمانها و زمینها و اهل آنها برای کبر او بگریزد و غلغل و ولول
 آن دخی از خالق بر می خیزد که چشم فاطمه زهرا بر فرزندان می افتد و چنان
 حین رو بجدش می آید در هتکای که حمزه پیش رسول خدا در طرف راست
 و جعفر چپ او در طرف چپ او است و جده اش خدیجه دختر خویلد و جده
 دیگرش فاطمه دختر اسد مادر اسد الله الخالد بحسن سقط شده را بر
 کعبه نشاند و ناله کان آیند قِيَمُوهُ رَسُولَ اللَّهِ إِلَى صَدْرِهِ وَيَقُولُ
 يَا حَيُّ قَرْنَتَ غَيَاكَ وَغَيَايَ بِكَ فَاطِمَةُ مَيَكُويد هَذَا بَيْنَ كُمُ الَّذِي كُنْتُمْ
 تُوَقِّدُونَ بَيْنَ رَسُولِ خَدَا جَنَابِ حِينَ يَدُ بَغْلٍ كِيرِد و گوید ای حسین
 چشم من در بازه خود من یاد غیدام شهاد و شانی که از شنیدن این

واقع گریان شدید بچه زبان برای شمشکات سید الشهدا را برای جلد
 نقل کنم اگر شفا را غاب شنیدن هست سر شکایتها و ملا ذکر کنم پس سید
 الشهدا علیه سلام الله گوید یا جداه بعد از برادر من حسن اهل کوفه نامه ای من
 نوشت و ملا از همین دور کردند و چون وارد بلاد ایشان گشتم و بزمین
 ایشان فرو و آمدم اول ضیافتی که مرا نمودند این بود که مرا بر روی من
 بستند یا جداه کاش میدیدان وقتی که آفتاب روز دهم بوسط آسمان
 تابشوی که صدای العطش العطش از همه چینه از کویک و بزرگ اهل بیت تو
 بلند بود و آب فرات نزدیک ما بود و مثل شکم ماهی روشنی میداد یا
 جداه چون وحید و تنها ماندم فریاد بر آوردم که یا کسی هست که مرا برای
 کند اهل من معین بیدار اهل من مجیر بجز نا و اهل من میث یغیثنا اهل من
 راحم ریخنا احدی اجابت من نمود و حال آنکه زیاد از سوی هزار کس حاضر بودند
 و همه ایشان را فرزند تو می خواندند ای جدای جدی عرض اجابت دور مرا گرفتند
 و بدن مرا بشرب تیغ و نیزه و پنجر و تبر پاره پاره نمودند یا جداه یا این هم
 مانع نشدند جسد مرا برهنه نمودند و این عداوت ایشان را فرود نشاند
 اراده کردند که اسب بر بدن من بنشانند مفضل میگوید چون کلام حضرت
 صادق با پنجاه سید این قدر گریست که ریش مطهرش فرسود و اشک مثل
 مروارید بر رخسار من شریفش میریخت پس فرمودند شاد مباد چشمتی نکند

در وقت ذکر این حدیث و مفضل نیز بسیار گریست و عرض کرد ای سید من
اشک چه ثوابت فرمود ثواب ترا احصائی توان نمود هرگاه از بن محمد
صادق شود **حدیث باط** اکبر و برایت دیگر فرمودند هر قطره از اشک ثواب
صد میزد در هرگاه چنین است حالا پاید چند قطره دیگر از چشم جاری کند
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله فاطر الارضين والسموات مزيل الغل
والاقيام بالايام الفاطمات موضع الحج والبهائم والساكنات والقلوب
والسلام على اشرف الكائنات ونفا والموجودات محمد سيد البرية
واليه المعصومين الطاهرين من الادناس والشكوك والفتنات خصوصاً
على كهف القبريات وملاذ العضاة سجنية النظرة صاحب الجاهات الذي
هو مدقق المظالم في السموات والمطمان خزان الحكمة والفراغ المفضل
في وقت الصلوة الذبيح كدبج الشاة لا يكون حوله اخوان ولا اخوات
مستولوا الابناء مبعوثا البنايات صاحب الذماء الشايلات واليها الضايفات
والديار الخاليات ضامن ذكوب العضاة في العراضات المقيم حول القبر
والعطشان عند البحر قلده كبد سيد الاقبياء سيد سادات الشهداء
مولانا ابو عبد الله عليه السلام الله وعلى ظالميه وفاليليه لعننا الله
صاحب كتاب منهج الحقيق الى سواء الطريق ومحمد بن خاتمون كه بولن كتاب
كشت الحيات در كشت الحيات بانك ثنا و تو ذكر کرده اند كه ابن بابويه

حدیث باط

یعنی محمد بن علی بن بابویه الترمذی که ملقب است بصدوق روایت میکند
از سلمان فارسی رضی الله عنه عنده که گفت شسته بودم تریدید و مولای خود
امیر المؤمنین فاشه بودیم در وقتی که مردم با عمر بن الخطاب بیعت کرده
بودند و ما هفت نفر بودیم که در خدمت حضرت نشسته بودیم و ایشان
حین هم و محمد خفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد بن اسود
بودند و از هر کوه سخن مذکور بود امام حسن هم عرض کرد یا امیر
المؤمنین حضرت ملک و دود و دیلمان داد و سلطنتی عظیم داده بود
ایا از آن عطیه حصه و سهمی بوسی پسر آخر الزمان رسیده باشد
ان حضرت تبسم نمود و فرمود باین معبودی که دانه را شکافته و خلقت
خلق فرموده که آنچه پروردگار سپرد تو عطا کرده هیچیک از اولیا و اولیا
نداده و یکی بعد از این گراست خواهد شد پس امام حسن هم و حضار
مجلس الناس نمودند که میخواهیم شمه از آنچه را عطا یا بشما عطا فر
موده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم که موجب ازیاد ایمان ما شود و با
نفوت علم و ابقان ما گردد سید و ولیا فرمودند حجاب و کرامت چنان کنم
که شما خواهید پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و کلمه چند بر زبان
مهر بران جاری کرد که هیچیک از حضار نفهمیدند سلمان میگوید که از اینجا
بمیان خانه آمدند و دست مبارک را بجانب مغرب دراز کردند و بعد

از لجه دست خود را فرود آورد بر کف دست مبارکش با چندی دیدیم آن را
کذاشته مرته دیگر دست خود را دراز کرده با چندی دیگر بر کف دستش
دیدیم سلمان گوید چون دروازه کف مبارک آن سرور خدا شدند ما
هم از آن دروازه شنیدیم که گفتند شما بدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله و انت وصی نبی کریم من شک فک هک و من تمک یک فقد
سلك سبيل النجاة شهادت میدهم که هر که شک کند در وصایت و
خلافت تو هلاک شود و کسی بجزه الوثقی محبت تو چنان کند بجات اید
پس دیدیم آن دروازه مثل دو قلاب چپین شدند و در پهلوئی یکی دیگر قرار
گرفته و هر دو مانند یکدیگر بودند و آن دروازه استقام را محض شک از
می شد پس فرمودند بر چیزهای و بر روی این لباس بنشیند پس ما هفت نفر
بر خواستیم و بر یکا بر نشستیم و آن حضرت تنها بر آمد دیگر نشدند پس آنحضرة
مخفی چند فرمود که بچه کس نفهمید که ناکاه مادی و زید و ثانی تمام آن
دو را برداشته و بلند کردند و ما در میان هوا کما مکرریم بان حضرت
دیدیم که جامه زردی پوشیده و ناجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و غلبی
که بندگان از یاقوت اید را است بر آورده و انکشی از یاقوت سفید تراق
که روشن تر از چشم و اجیره می ساخت در انکشت و بر کمری از نور نشسته
امام حسن عرض کرد ای پدر من گویا کل خلق حضرت سلیمان را بجمعه

انکشت

انکشتی طاعت میکردند شما را بچوب مطیع میفادند فقال یا ولد ما آت
جاءهم و آتاهم الله انما لسان الله الناطق فی خلقه انا و لی الله انا نور الله لک
لا یطفئ و انا باب الله الذی یؤتی منته انا حجة الله علی عبادیه و انا کفر الله فی
ارضیه انا قییم الجنة و النار انا سکة و القرین و انا جعلتها له فرمود ای
نور دیده من من و جلاله و عین الله و لسان الله و لحن الله و نور الله من
آن در که از آن در جدا توان رسید من حجة خدا بر خلق و کج خدا بر زمین
و من سدی که دو القرنین است بود و من آن دو قرن را برای اسکندر و قس
داده بودم ای فرزند میخواستی که خاتم سلیمان برایت بنمایم پس دست در بغل
کردند و انکشتی بیرون آوردند از طلا ای احمد و تکی و اوز یاقوت سرخ بر
فرمود ای پسر این خاتم سلیمان است و این نامهای است که بر آن نقش است خدا
تعبی کردند بخوبی که گویا او را منی شناختند پس فرمود اینها از مثل من عجب
نیت و بجد سوگند که بجا بنایم امروز آنچه پیش از این ندیده باشید پس
حضرت امام حسن عرض کرد که از روی ما است که سکة و القرنین را با ما
پس آن حضرت با در آمدن و در که ما را بان طرف بر که حسن میخواهد مقارن
این حال از یاد او از یاد رسید مثل در عهد و ما را برداشته بهوایر دایم از زمین
بر آن گویی نور انکشتاری می آمد تا با در آمدن بگوئی بلند شایند و در خج
عظیم بر آن گوه بود و خشک شده بود و بر کهایش چینی یکی از انکشتایا امیر

المؤمنين اين درخت را چهره سید که او را قش رنجیده اند درخت فرمود از خود
درخت برید تا حال خود را بگوید امام حسن فرمود **يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ**
یعنی شد ما ستورا ای درخت که سبزی و طراوت از تو رفت و بر این خود
رنجیده امیر المؤمنین فرمود **يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ وَاجْزِي خَلْقِي** ای درخت
جواب ایشان را بگو درخت گفت **يَا وَلِيَّيْكَ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ وَخَلِيفَتَهُ**
مِنْ بَعْدِهِ حقا پس درخت خطاب با امام حسن کرد عرض کرد ای امام محمد
هر شب وقت بخیر بپدرت بنزد من می آمد و در رکعت غار میکرد و تسبیح
و تعداد پس حق تعالی مشغول می شد و میرفت و در وقت آمدن و رفتان میر
گویی از نور نشسته بود که آن گریه در میان آورد سقیدی بود که از آن نور
مناذ فریاد من میرسد و من از استقام را در فرج افزای آن حضرت
سرسبز و با طراوت بودم و اکنون چهار شب شده که تشنه ای از زانی فرمود
و از مفارقت پدرت است که حال من باین مرتبه رسید که اگر از ایشان است دعا
کنی که لطف خود را از این بجهت دور ندارند آمدن و بنزد من مرا بحال خود
باز میکرد اند شاه ولایت بنزدان درخت رفته و در رکعت غار کرد و دست
بر آن درخت مالیده سلمان گوید **يَا لَيْلَةَ** ای درخت فی القفر برخواست
منه و خرم شده و بر لبه برآورده و میوه او را در پس آن حضرت بگریه خود
قرار گرفته با دمار را بر داشته بخوبی بلند کرد که تمام دنیا بنظر ما بقدر میری

می نمود و در آتشی راه در هوا ملکی دیدیم سرش در زیر قرص افتاب و
پای او در قعر محیط یکدستان ملک در مشرق و دست دیگرش در مغرب
از حضرت امیر سؤال کردیم که این کیست فرمود من بحکم خداوند اول
در این موضع و موکل بناریکی شب و روشانی در روز ساختام ناد و در
قیامت پس با دمار او بر دینزد یا جوج و ماجوج پس آن حضرت باین فرمود
إِصْبَحِي تَحْتَ هَذَا الْجَلْجَلِ ای بر در زیر این کوه فرودای و آن کوهی بود ظلمت بسیار
که با بقی بود سیاه و بوی د و دازان کوه بمشام ما میرسد و در دامنه
آن کوه یا جوج و ماجوج را دیدیم و از کشته ایشان متعجب بودیم و یا جوج
و ماجوج را سه صنف یا هفتم صنفی طول ایشان پست ذرع و عرض ایشان
ده ذرع بود و صنفی طولشان صد ذرع و عرضشان هشتاد ذرع بود
یک کوش خود را باط و یکی را لحاف میکردند یکی از ما از حال آن قوم
از آن سر و سؤال کرد حضرت فرمود حاکم این جماعت ناخود و من و هم
ایشان در اطاعت و فرمان مند پس با دسخنی فرمود با دمار او را بر د
بکوه فاف رسانید و آن کوه از آن قوت سرخ بود که محیط بود تمام دنیا
و ملکی عظیم بکل بنی آدم بان کوه موکل بود چون چشم او بر امیر المؤمنین
افتاد پیش آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین از آن میدی که
مطلب خود را عرض کنم حضرت فرمود تو می گوئی یا من بگویم ملک عرض

کرد بلکه شما بفرمائید حضرت فرمود اذن می خواهم که زیارت برادرش برود
 تو را اذن دادم آن ملک روانه شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت ابله
 همان طریق سوال و جواب واقع شد درخت گفت در ملک اول هر شب امیر
 المؤمنین میزند من می آمد و بعد از غار و تسبیح و تعدادین براسی سوار
 شده می رفت و من می رفتم و خمر می خوردم و پهل رو می زدم که بنزد من نیامد
 تنم که ماخته و او را قم ریخته حضرت امیر دست بران درخت کشیدند و فرما
 سبزه شد و گفت شهدایان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ایها
 المؤمنین و وصی رسول رب العالمین فی الامم المبارکة الطیبة من
 تمسک بک بحی و من تخلف عنک فهو یس در زیران درخت ساختن ارام
 گرفتیم پس عرض کردیم یا امیر المؤمنین آن ملک بکار رفت فرمود در زیر
 درخت ظل عبور نمودم ملکی که بران کوه موکل بود اذن گرفتیم یا
 این ملک آمد و امر و نایب ملک را داده ندارد که یکی عرض کرد مگر
 ملکه بفرمان شاهی باشد فرمود بان خدای که سمانها را پیستون
 برپا داشته که اگر ملکی بپا اذن من نفسی بکشد برود کار او را با تو غضب
 خود بوزاند و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او فرزندم حسین و بعد
 از او و اولاد حسین تا مهدی عجل الله تعالی فرجه الیه حال دارند پس یکی پرسید
 از نام آن ملکی که موکل بر قاضات فرمود بو خانیل سلطان میگوید من حسن

کردیم یا امیر المؤمنین بدید و نه مادر خدمت شما می رسیدیم چه وقت شما
 بکوه ظلت تشریف بردید فرمود پس رسید چشم خود را بعد از بکشد و من
 بود چون کشودیم خود را در ملک دیگر یافتیم گفتیم این ملک را نشانی عجیب
 فرمود که امر ملک موت در قضا افتاد است که شمار طافت اطلاع
 بران نیست و مع ذلك من مخلوقم و در اکل و شرب و خراب و نکاح مثل
 دیگرانم و اگر بدانید که از آنچه من میدانم الله تاب خواهد آورد
 و بدانید که اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف است یک حرف از آن نزد
 اصف بر خیا بود که تحت باغیس بر این چشم بر هم زدن نزد سیلان آورد
 و هفتاد و دو حرف آن در نزد من است و یک حرف علم غیب است که مخصوص
 خداست لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت هر که مرا شناخت
 و منکر شد هر که منکر شد پس آن بر او امر نمود که مرا را بیاغی رسانید که
 در سبزه می و خوشی مانند روز و شب از روضات بهشت در باغی جانی را
 دیدیم که در میان دو قبر ایستاده بود و نماز میکرد عرض کردیم این
 جوان کیست فرمود برادر من صالح است و این دو قبر از پدر و مادر آن
 چون نظر صالح بر صالح المؤمنین افتاد بپا اختیار بدش و سینه خود را بر
 سینه بپا کینان حضرت و ناز و نیاز گریست و شکوه کرد و حضرت
 امیر و اقلی را د پرسیدیم که چرا صالح میگرید فرمود از او پرسید

امام حسن فرمود یا ایها العباد الصالح ما یتیک چه چیز ترا میگرداند صالح
گفت پدرت هر روز وقت طلوع بنزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و با
شاه من در عبادت بود و امر و نهی روزگار که بنزد من تشریف نیا
ورده لهذا چون او را دیدم طاقم نمادند گفتیم یا امیرالمؤمنین این عجب است
ما هر روز صبح در خدمت شما میسروریم چگونه در اینجا با حضرت صاحبزاده
میکردی حضرت فرمود اگر خواهید سلیمان را باز یار کنید کیتم بل یا امیرالمؤمنین
ما را از روی آفت شاه ولایت برخواست و روان شد به پستان سلیمان
که کسی مثل آن نشید و آبهای جاری و مرغهای خوش الحان و فواکه پنهان
چون چشم مرغان بر او میروسان افتاد و در او را فریاد میکردند و میزدند
و طواف میکردند و در میان آن باغ شخی از قیرو نه دیدیم جوانی بر او خوا
بود و دستهای خود را بر سینه نهاده و دو مار در بالای سر و پائین پای
او قرار گرفته چون ماران آن حضرت را دیدند در قدم مبارک او غلطیدند
گفتم یا امیرالمؤمنین این جوان کیت فرمود سلیمان و انکشی را از آنکست
خود برآورده در آنکست و کرده فرمود ثم یا ذی الله الذی یحیی العظام و
هو یمم فی الحال سلیمان برخواست و گفتا شهدان لا اله الا الله و حده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسول الله و ان سلیمان علیه السلام من اولی الامر
علی الدین و الحله و لو کرمه المشرکون و استشهدا انک و صلی رسول الله حقا

الحادی المهدی الذی شک لله به و یجیب و یجیب اهل بیت ما انما الله
من الذلک کواهن میدهم بعد از شهادت بوحدا نیت خلا در هالت میدا بینا
باینکه قوی راه نمایند راه یافته شد که بسبیل تو سوال کردم و عجبت تو
و اهل بیت تو از حوائج منک نمودم داد بمن خدا آنچه داد از ملک و پادشاه
که مثل آن هیچکس نداده و اگر بخت ترا شیخ خود یعنی ما ختم آن سلطنت را خدا
وند بمن عطا نمی فرمود پس زهای نزد سلیمان آن حضرت نشست و او را وایع
کرده برخواست و سلیمان بحال خود بر کشت عرض کردیم یا امیرالمؤمنین شما
را طلای و علمی بعقب کوه قاف هست فرمود بلی خداوند عالم چهل عالم عجب
کوه قاف خلق کرده که هر عالمی چهل برابر دنیا باشد و علم من بما و برای کوه قاف
همچو علم من است بر این دنیا و حال این دنیا و حافظان عالمها بعد از رسول خدا منم
و بعد از من اولاد من که حفاظ شریعت قوی و وارث علم مصطفی خواهند
نار و در قیامت و کانا اظم یطرقی التماوت من طریق الارض و من ما فاتهم
براههای اسما نهان از راههای زمین و ما این اسم مکنون و مخزون خدا و ما این اسما
حقی که چون خدا را بان اسما بخوانند اجابت کند و ما این صاحب نامه که بر عرش
و کرسی نشینند و ما این نام بهشت و دوزخ ما این معلم ملائکه اسما که تسبیح و
تقدیس و تکبیر و تهلل و تهجد و توحید را از ما گرفتند ما این کلمات که از
بان نغمی نمود و توبه اش ببول شد و منم که میدانم امور عجیب و اسرار غیبی را

بیرکت اسم اعظم که از اسرار ربوبیت و یحیی دیگر نویسد در اثرش نوزده و ما اینم
کسانی که تیرگی و نانی کیست و فروروشن و روزیکه اسمهای مات و چون
اسمهای ما را بر اسمها نقش کردند بی ستون قرار گرفت و بر زمین خواندند و سطح
شد چون بر باد خواندند و زیدین گرفت بر برق نشاندند و بر عدد
رقم نمودند و خاشع شد بر چهره اسرافیل و شد متکلم شد که سُبْحٌ قُدُّوسٌ بُرْهَانٌ
وَرَبُّ الْعَالَمِینَ وَالْمَرْحُومُ چون کلام معجز نظام ان امام همام بدین مقام فرمود
چشمهای خود را بکشاید چون گویم خود را در شهر می دیدیم مثل بر بازار
های معویه و قصرهای سیعه مردم مش در نهایت بلندی قامت هر یک چون
نخل خرمائی پس فرمودند این گروه ما زبیه قوم دادند که هفتاد و یک نفر و ضلالت
و ایمان بر بتار باب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود
با مرخا ق عالم قطع نموده باین مکانشان آوردم تا شما ایشان را ببینید و شما
بر این مطلع نشدید و الحال را دمان دارم که باین گروه مغاند کنم و آن قوم را
بوحدایت خدا و بهر حالت محمد مصطفی و ولایت خود دعوت فرمود با انویسند
ذوالفقار را آکشدند و بر ایشان حمله نمودند و ایشان بران حضرت کردند و
ان جناب بسیار از ایشان آکشد و چون خوف و اضطراب ما را مشاهده فرمود
مراجعت و دست مبارک را بر سینه ما آکشدند و خوف ما را زایل شد پس باز بلند
ایشان را با سلام دعوت کردم و اسلام بیاورند و برق و صاعقه ظاهر می شد

و چیزهای چند خواندند که ما نمی دیدیم و ما مکان می کردیم که این برق و صاعقه
از دهان مبارک ان حضرت بر می آید و صداهای هولناک بدید آمد که ما کینتم
آسمان بر زمین افتاد و کوهها از هم فرو ریخت و ان جناب جنگ کردند و ما در
از ایشان باقی ماند و ایشان هم با دظلمت فرمودند که به تیغ ان سرور و ولید
سفر کردند پس بعد و برق بر طرف شدند و ان جناب مراجعت فرمودند
کردیم یا ای المؤمنین ما را بوطن باز و سان که زیاده بر این طاقت مشاهده این
امور نداریم ان بر را طلبیده بران سوار شدیم و ان حضرت متکلم بکلامی شد
شده باد ما و او را برده بجای دستانیکه دنیا را بقدر در می میدیدیم و
بعد از آن خود را در خانه امیر المؤمنین دیدیم از دهان مکان که رفتیم بودیم
چون فرود آمده ششم صدای شوقی شنیدیم که از ان ظاهرهای گفت و ما
اول صبح بعد از طلوع آفتاب روانه شده بودیم که در پنج ساعت با صد
راه را طی کرده بودیم و چون ان حضرت ما را استجید دید فرمود بان خدائی که
نفس و جان من بدست قدرت او است که اگر خواهم شما را در طرفه العینی در همه
اسما آنها و زینها بگردانم بران قادرم و این قدرت بعیضه باذن خالق البقیر
و بیکت خیر الحقیقه یافتام و منم ولی و وصی ان حضرت در حین حیات و بعد
عمان ولیکن اکثر مردمان نمی دانند سلمان گفت لعن الله من غصب حق الله
جَدَّكَ وَاعْرَضَ عَنْكَ وَصَاعَقَ حَلِیْلَ الْعَذَابِ الْاَلَمِ

۱۱
بسم الله الرحمن الرحيم

از جانب پروردگار خود و جدی گتم اورا بر آنچه انعام کرده است بدینها را برادر
علی بن ابی طالب پس رضوان کلیدهای بهشت را بعلی تسلیم نماید و برگردد پس
نزد یکن من آید خازن جهنم و من میگویم چه قدر زشت است روی دهولناک آن
رویت نویسد میگوید که من مالک جهنم امر کرده ام مرا برورد کار من کلیدها
جهنم را نزد تو بیاورم من گویم قبول کردم از جانب پروردگار خود و جد میگویم
اورا بر آنچه انعام کرده است بدینها را بعلی پس مالک کلیدهای جهنم را بعلی میدهد
و برگردد پس علی آید با کلیدهای بهشت و دوزخ پس باید در چهار جهنم
بایستد و در وقتی که شرارهایش بلند شده باشد و صدای ذبانه اش بلند شود
و حرارت آن بنهایت رسیده باشد و مهار جهنم را بدست گیرد پس جهنم گوید
یا علی از من بگذر فقد اظنا نؤمر که کعبی یحیی که فرو نشاندند و نور بانه صرا
یقول لها علی قرنی یا جهنم خذی هذا منی که هذا خذی هذا اعتدی و
اترکی هذا و ایسی پس صرا المؤمنین گوید چرا که ای جهنم بیکر این را و و الذا
این را بیکر این را که دشمن من است و الذا این را که دوست من است قل جهنم
تو میشد اشد مطاوعه لعلی من غلام احدی که الصاحب پس جهنم در آن روز
اطاعتش از برای علی پیشتر است از اطاعت غلام یکی از ثوابت بصاحبش اگر
خواهد او را بجانب راست ببرد و اگر خواهد او را بجانب چپ ببرد و اوست در آن
روز قمت کنند بهشت و دوزخ و نظیر این حدیث در تفسیر فرات بن ابراهیم

مسلم است

۱۲۳

شماره چهارم

مسطور است از حضرت صادق ما ثورات که قوت مقام محمود را بمن وعده
دارد است و فرموده عسی آن یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی شاید بعثت کند
تو را پروردگار تو در مقامی که هر کس او را شایسته کند حضرت رسول فرمودند که
خداوند وفا خواهد کرد بان وعده فرمودند چون روز قیامت شود از برای من نبی
مضبکتند که هزار درجه داشته باشد و من بر آن منبر بالا روم پس جبریل الوای
حمد را بپاورد و بدست من دهد و گوید هذا مقام المحمود الذی وعدک ربک
این مقام محمودیت که خدا ترا وعده داد ما شایسته من علی را با لایطمع را و این
درجه است تراز من بایستد و الوای حمد را بدست او و هم پس رضوان کلیدهای
بهشت را بپاورد و بدست من دهد و گوید هذا مقام المحمود الذی وعدک ربک
پس من کلیدها را بپا من علی گذارم پس مالک خازن جهنم بپاید و کلیدهای جهنم
بدست من دهد و او نیز گوید هذا مقام المحمود الذی وعدک ربک اذ دخل
اعدا نیک و اعداء ذریعتک و اعداء اممک فی النار داخل کن دشمنان خود و
دشمنان ذریه خود و دشمنان امت خود را در جهنم پس آن کلیدها را من در پا
علی بگذارم فالتجهنم یومئذ اشد المطاوعه من امر ابی احدی که لعلی
پس بهشت و جهنم در آن روز علی را طبع تراند از زوج یکی از ثوابت بشوقش
حضرت صادق آل محمد فرمودند و این است معنی قول حق که القیافه جهنم کل کما
عین یعنی بینایان یلای محمد و علی دشمنان خود را در جهنم پس من بر خیزم و حمد

و نای الحی و اورد و نوری تا کف خدا را که احدی قبل از من نافع شناخته باشد
 پس من بشنم و حق شناسد بر من پس علی بن خضر و حدیث نای الحی را آورد و بنشیند
 و بر سر در کار او را شاگردان وقت نادان میان عرش نهادند که یا اهل الخیر غنوا
 ابصارا که حق بجای نماند و یا لیس فی حق حیثی الی صبیحی ای اهل عشره پویندیدها
 خود را تا فاطمه دختر جیب خدا بختبر آمد بوی قصر خود پس اینها را خبر بری آید
 آنست که هیچ چشمی نشود نمی ماند در آن روز مگر چشم چشم رسول خدا و
 امیرالمومنین و ابراهیم خلیل الرحمن پس فاطمه بگذرد در حالتی که دو حله سبز بر
 شیده باشد و هفتاد هزار خودی در اطراف او راه روند و او در پیانت
 بگذرد پس با جلالت و عظمت بیاید تا بقصر خود رسد چون بدو قصر رسید
 می بیند حضرت امام حسن و امام حسین و در جلوهای و بدنی بی سرایشاده و خون
 از گهای گردنش میچرخد پس فاطمه از امام حسین پرسد که زن کیست امام حسن
 میگوید ای مادر این برادر من حسین است که امت بدو توبه و او را کشند و سزای
 جدا کردند پس فاطمه نوحی بگریه که تمام اهل عشره از گریه او بگریه در آیند
 پس ندای از جانب خداوند باو رسد حاصل آن ندا این است که در خبر گرفته
 من شما و حسین را در نزد خود برای شیعیان و مختار شما و کسانی که احسا
 نسبت شما کرده اند غیر از شیعیان شما پس حق تمام ایشان را داخل بهشت میکند
 پیش از آنکه مشغول عا سه خلق شود و این است معنی قول حق تعالی که فرموده

لا یخیرهم

لا یخیرهم الفزع الا کبر و هم فیما اشتهت انفسهم خالذون یعنی ایشان را باندوه
 نمی آورد و ترس بزرگ و روز قیامت و ایشان در آنچه خواستش دارد نفعهای ایشان
 همیشه خواهند بود و آنچه از بعضی از اخبار بری آید آنست که اول کسی که آن روز
 داخل بهشت می شود شهداء اند چنانکه پیغمبر خدا فرمودند در بهشت است
 که از ابا ابیالمجاهدین میگویند و سر روز قیامت شهداء از آن در داخل بهشت
 میشوند در حالتی که شمشیرهای خود را حایل کرده باشند و ملنگ برایشان
 مرچا میگویند و اهل عشره مشغول حسابند و نظر میکنند بایشان و آن کلماتها
 که بروردگار بایشان عطا کرده و از حضرت رسول ص روایت کرده فرمودند که
 قَوْی کُلِّ دَیْنٍ یَّوْمَ یَوْمِ یَقُولُ فَاَسْأَلُ اللّٰهَ فَلَیْسَ فَوْقَ قَدْرِیْ مَعْنٰی بِالْاَنْزَالِیْ
 نیکی باشد تا کشته شود شخص در راه خدا چون کشته شد در راه خدا بالا
 نژاد آن نیکی نمی باشد و یک روزی دیگر فرمودند رسول خدا که اگر مردی در جنگ
 خبری از بر ایمان در در که چشم بان روشن شد و آن این بود که گفت یا محمد هرگز آن
 امشب تو بختی بیرون رود از برای رضای من هر عظمه باران که در آن راه باو
 میرسد یا هر دره سبزی که باو میرسد شهدا دئی است از برای او در روز قیامت
 یعنی اگر شهادت در نامه غل او نوشته می شود و نیکی نیست که شهداء و شهدا ترا
 مراقبات عدیده و مقامات استغفار و توبه و افضل مقامات شهداء از آن است که
 در خدمت امام عادل یا بنی مرسل جان خود را بدهد و طمع دنیوی در باز و در

باب المجاهدین

این امر بسیار است و شهداء بعد از افضل بودند از شهداء دیگر که در خدمت حضرت
رسالت پناه شهید شدند زیرا که ایشان سابقین بسوی جهاد بودند و در آنها
ضعف اسلام بود و ایشان در آن وقت یاری اسلام و سید اهل اسلام بودند
و این را بدانند که شهداء کربلا افضل اند از شهداء و بالنقل و العقل و قلا و
اقا القتل از امیر المؤمنین ع منقول در آخر حدیث طویل آقا و آن آخبات
الحین من سادات الشهداء و یوم القیمة اکامه باشد که صاحب جین از سادات
شهداء می باشد در روز قیامت و مؤید این کلام سید الشهداء است که چون
گشتگان خود را در پهلوی یکدیگر می خوابانید می فرمود قتلانا فکما التبتین
و الی التبتین کشته های ما کشته های پیغمبران و ال پیغمبران مؤید یک حضرة
صادق جلوات الله علیه در زیارت ایشان فرموده یا نبائتم و انی پیغمبر و یا
فدای شما باد مؤید دیگر آنکه صاحب اسرار حیدر کرار یعنی شیخ عمار بحبله
مکیه گفت شیخ صدوق ذکر کرده یا جله اعلم ان الحین سید الشهداء یوم
القیمة و ان لا خطایه علی سائرک هذا و افضل کفضل السماء علی الارض ای
جمله بدان که حین سید الشهداء در روز قیامت و اصحابش را بر سایر شهداء
فضلیت مثل فضلیت آسمان بر زمین و اما وجود فضلیت ایشان غفلت است که نیست
که افضل الاعمال انحضرها اهل بدر خدای تم و رسول ایشان را و عده نصره دادند
و این وقت جهاد کردند و شهداء کربلا را سید الشهداء در شب عاشورا و عده

شهادت دادند و با آنکه دشمنان و عده امامان و ریاست دادند دست
از یاری آن جناب برنداشتند بجاهدین بدر رسید و سیزده نفر بودند بنابر
اشهر و آیات و لشکر کفار هزار نفر کمتر بودند ظاهر اهل همد و بنجاه نفر بودند
و اصحاب سید الشهداء بنابر اشهر و آیات هشتاد و دو نفر بودند و لشکر ظالمین
صد و پست و دو هزار کس لشکر رسول خدا در روز بدر می رسیدند نوعی که
اوقات حضرت رسالت پناه را تلخ کردند و در کار و در قرآن مجید خبر میدهد
و می فرماید ان الذین یؤمنون ربکم فاستجاب لکم انی یمدکم بالین من اللای ذکیر
مزد پختن و شهداء کربلا با آن کوه دیاری کفاد جریج نکردند و با آنکه
و با یکدیگر مطایبه و مزاح و شوخی میکردند اصحاب بدر اول بقصد اهل اسلام
و چون قرار بر جنگ شد در فکر این بودند که بعضی از آن معکه خلاص شوند
و سید الشهداء هر چند فرمودند اما رخصت کردم بروید می گفتند علی الملتأ
و حیوینها یبذلک العناء بعد از تو خاک بر سر دنیا و زنگنه دینا اهل بدر بعد
از شهادت پیغمبر خدا و با علی مرتضی و اخیا و اصحاب نماز کردند و ایشان را بهتر
دفن کردند و شهداء کربلا کسی نبود که بر ایشان نماز کند و ایشان را دفن کند
در روز بدر بهرام بدر به دست اصحاب رسول و روز عاشورا همه فرات بدست
دشمنان و شهداء بدر و سید ارب بودند و شهداء کربلا کشته شهداء بجاهدین
بدر و امامت کربلایری کردند و بجاهدین کربلا کسی یاری نکرد اگر چه ملک اند

اما و قتی که قضای الحی واقع شده بود احباب بدر و هزاران ملک بیاری ایشان
آمد و چهار هزار ملک بیاری سید الشهدا آمد که چهره بیاری آن مظلوم سن
سید نهادن ایشان همیشه در نزد قبر او می باشند و عباد الود و بر مرده و محزون
کریان نالان ناله و زقاع اهل بیت قیام نمایند پس یاور او خواهند بود و طلب
خون آن حضرت را خواهند نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین
وارد شده است که بعد از آنکه ایام و شهور مبارک که جنک صمیم گذشت چون اول
ماه ذی قعد شد حضرت امیر پیغمبر فرمودند که ای جویریہ ندا کن در میان لشکر
ما که امیر المؤمنین می فرماید که در این سما میاید باید تمام شما دست از
مقاتله و عاریه لشکر معاویه بکشید حتی جن و جین و مالک اشتر نیز اگر قتل
در این شهر حرم حرام است و اگر ایشان سبقت بقتال کنند جمعی بخون مقرر
گردند که با ایشان جنک کنند پس جویریہ ندا کرد و دست از قتال برداشته و
هلال شهر صفر در آسمان ظاهر گشت امیر المؤمنین باین مرد خشمی افزوده
گفتند کن و این مرد خشمی نادیده حضرت امیر ندا کرد پیش صفهای اهل شام
با و از بلندیا اهل شام آلا ان امیر المؤمنین یقول لکم انی قد انشأیت بکم
لترأوا النبی و ینبوا الیه و اجتمع علیکم بکتاب الله و دعوتکم الیه فلم تنسنا
هو اعدائنا و لم یجئوا الی حق فلم یجئوا الی انما نالکم انکالنا لکما نالین
زمان ما شما را مهلت دادیم که شاید بحق رجوع نمائید و چون خیر در شما

و هویدا

راه نیافت و قتی که قتال شدید بایشید که بجان عزیز خودم قسم که در این مقامند
باشما شدیدی ترین چون اهل شام و از منادی امام را شنیدند مضطرب و
هراسان شدند و بمعویه کفشدای معویه و از منادی امیر را شنیدی و وعید
و تخویف و تهدید و سوگند او را دیدی و خود میدانی که آن روز که ابوالحسن
غضب فرموده بود و اعلام نگرده بودند که جنک و قتال شدید خواهد کرد آن
بود عاریه با و که دیدی که احدی را تاب مقاومت نبود پس چه خواهد بود حال
اهل شام بعد از این غلام معویه کفشدای که در مردم شما طلب میکند خون عثمان
مظلوم را غم و اندوه بخور راه مدهید که اگر غالب شوید و بزنند مانند میدان
با من خواهید بود و اگر کشته شوید با عثمان محشر خواهید بود پس مردم شما
قدری قوی دل شدند و چون معویه خواست که مقدار غضبان میر عرب
بدانند و چند چیز بود علامت غضبان حضرت یکی آنکه هر کجا غضب بران خضر
متولی می شد عامه از خنیا به بر سر مبارک می داشتند یا جامه دیگر از خنیا به
می پوشیدند یا آنکه بر ذوالجناح سواری می شدند تا آنکه لوای دوزید برای
کسودند یا آنکه لوای خاصه را بدست جیب بن مظاهر می میدادند و هر یک
از اینها بفرده دلیل شد غضبان حضرت بود پس معویه خواست که مقدار غضب
ان خیابان بدانند کیل فرستاد جمیع لشکر تمام آن حضرت و دو کلاه با خنیا به که
حضرت چه عام پوشیده و بر کدام اسب سواری شود و کدام لوای کتاید

سفین

ولوای خاص را بدست که دهند پس چون جمع طلوع کردن حضرت مشغول نماز جمع
شدند تمام لشکر در عقب سران سرور نماز کردند و بعد داخل خیمه شدند و
بترتیب اسلحه هر یک مشغول گشتند و معوی نیز با صاحب خود نماز کرد و بزم و محبت
خود معاشرت نمودند و مقامی قتالی شد پس چون افتاب روز اول صفت
جلوه کردن حضرت از خیمه جلال بیرون آمدند و مانند ماهی که از زیر پر پر
آید و عمامه از رخ سیاه بر سر و سر اعدا از رخ سیاه در بر و کلاه از رخ سیاه بر سر
چکه و بندگان سیاه بودند و چون از خیمه بیرون آمد ملائکه شتر با جمعی با شمشیرهای
کشد و در عقب آن سرور بیرون آمدند و جناب امام حسن و امام حسین با
شمیلهای برهنه در عین و لباسان ترکوار بودند و محمد بن حنفیه و فضل بن جعفر
و فضل بن آن حضرت و محمد بن عدی با شمشیرهای کشید و پیش روی آن حضرت و با
کیفیت از خیمه بیرون آمدند و چون بیرون آمدند عسکر سعادتمندان سرور بلکه
چهار پایا و ایشان بجهت تعظیم امیر مومنان برخاسته افتادند چون بیرون آمدند
امیر المومنین را شایسته دیدن از خیمه جلال بیرون آمدن حسین فرزندش را در روز
عاشورا از سادات عصمت بشوید چون خواست آن حضرت که بیرون آید پس نظری
بایشان کرد و فرمودند بر خیزید چادرها بر سر کنید آماده محنت و اسیر عتبا
که صدای کیهان بلند شد از ایشان یکطرف زمان یکطرف آن جناب خواهران و یک
جانب دختران آن جناب بودند پس نظری بایشان کرد و فرمودند بر خیزید و چادرها
بر سر کنید آماده محنت و اسیری بایشان که صدای کیهان بلند شد از ایشان

و چون خواست که از خیمه بیرون آیند صدای ناله ضعیفی از خیمه چادر که بیرون آمد
که یا ابتاه توقف حتی او دعای الخ باری بیخ مرکب حضرت امیر را در خیمه آماده کرده
بودند و در نزد هر یک از آنها جمعی از غلامان بودند که امیر هر کدام بلیت سوار شوند
یکی از آنها صحیح بود که مرکب جلال بود یکی از آنها توبی بود که روز عاشورا اسب
سواری بخاست بود و یکی از اسب مغاب بود که اسب سواری علی اکبر بود و یکی از اسب
بجناح بود و یکی اسبی بود که نام او دلداد بود که در هنگام اظهار جلال بر آن
سواری شدند حضرت علی بجانب جناح فرمود و چون خواست که سوار شود
دور کتاب نظر آنست میان جناب داد و دو طرف امام حسن و امام حسین گرفتند
و ملائکه شتر جلو و جناح و اکوف و محمد حنفیه زیر بغل آن سرور را گرفتند و فضل
بن جعفر از سمت دیگر در شان حضرت گرفت و آن عالمی مقدار سوار شدند و حضرت
مودند الحمد لله علی بنی علی و فضل العظیم سبحان اللهی تعالی هذا و ما کذا
که مفرین و انا الی دنیا المنفلون و چون حضرت طاهر سوار شدند دستهای
مبارک و با آسمان بلند کرد و فرمود بیایا الی السماء و قال اللهم ایاک نعبد و ایاک نستعین
و اقمنا الابدان و اقصنا القلوب و روضنا کیدی و ربنا اقم نبینا و نبینا
یا الحی و انت خیر العالین یادم آمد سواری فرزندش در روز عاشورا که
یک نفر بود که در جناح را حاضر کند منقول و از اهل تعزیه جموع می شود که
ام کلثوم خاتون خواست که در جناح حاضر کند که ندا رسید از جناب رجا العزیز

کدام چنانچه بر و در کاب فرزند چیم را یکی که جلیل پیک طرفه العین خود را بر زمین
 رسانید و رکاب او را گرفت و چون آن حضرت سوار شدند و میسر لشکر را بیدار
 بن جعفر بن ابی طالب دادند و مسلم بن عقیل را همراه او کردند و او را سوار چهل
 هزار کس کردند و چهل هزار کس بعد بن قیس دادند و او را در میسر فرستاد
 و پنجاه هزار کس ببالک دادند و او را در قلب لشکر فرستادند و حضرت امام حسن
 با هزار سوار در طرفین چپان حضرت ایشان و حضرت امام حسین با هزار سوار در
 آن حضرت ایشان و علم خاصه بحیبان مظاهر اسدی دادند چون صفارانی آن
 سرور را شنیدند صفارانی روز عاشورا را بشنیدند الخ پس چون صفهارا
 شد مردی از میسر لشکر می آمد و گفت فدای فرسوم و هشی در لشکر شامت
 حضرت فرمودند ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس دیگری و همان سخن را گفت
 و حضرت همان جواب داد و اسلحه از فرمودند پس دیگری آمد و چنان گفت حضرت
 فرمودند علی ببالک لا شرم لك انما شرمك انما و روی خود را بر خاک می آید من
 مودندی یعنی آن سوار که علم بر بالای سر او نصب کرده اند و جامه های سرخ
 پوشیده و در میسر لشکر معوی است عرض کرد بلی فرمودند انظروا فانی انی
 برو سوار برای من پا و پس مالک یکم و پنجاه برسد و هشتاد هزار کس حمله کرد
 و صفهارا شکافت و جمعی را بر خاک مذلت انداخت تا آنکه خود را بران سوار
 رسانید و پیک ضربت کردن او را زد و سوار او را آورد و در پای مرکب آنحضرت

انداخت حضرت فرمودند بان سید فخر که الحال و هشی در میسر لشکر می باشد
 عرض کردند نه هیچ وجه فرمودند چون نظریان سوار میکردند خوف میکردید
 و گمان میکردید که در امر میسر و هشی می باشد پس بزدید بن خطله از اهل شام
 آمدن بیان میدان و فریاد برکشید که کیت در پیش روی امام عادل و پیش
 از امام عادل معویه بود با پادشاه جابر بن جلیک کند و برادرش امام عادل معوی
 بود معویه خلائی داشت که شجاعت و معروف و مشهور بود و او را با دو هزار
 سوار بر آورده بود و معویه و پیادان او را دوش میداشت و همیشه با
 شمشیر برهنه عقب سر معویه ایستاده بود و او را محافظت میکرد و او را که گفت
 این غلام اسب خود را بیدان داند و بنزد بزدید بن خطله آمد و گفت هم کرده
 پیش روی امام عادل با پادشاه جابر بن جلیک می کنم ای دلداره نای بی حیایا
 باین شدت که سپهر ابرو سیاه از امام عادل میخوانی و پسرم و داماد و برادر
 رسول و زوج فاطمه رسول و باب خیم مولی الثقلین را با پادشاه جابر می خوانی
 بکیم از من پس چنان شمشیر بر فرقان لعین زد که او را در فرام کرد و از دور
 طرف آب بر زمین افتاد پس حمله کرد بر لشکر معویه و جمعی کشته را بقتل رسانید
 و خواست که خود را بمعویه برساند تا او را کشت و آمد لشکر امیر القریه
 پیاده شد و دست بر سر گرفت و میگفت انقیاب التوبه حضرت فرمودند پیش
 بیا ای غلام پس چون غلام قدری دیگر پیش آمد فریاد کرد و العفو العفو فرمودند

فرمودند انما شرمك انما
 بر کرد چهل خود

نزدیک پنا غلام نزدیک تر که خرامد و از شدت صوت حضرت فریاد کرد الا
الامان و از زویش این که رکاب ظفر انسابان خنجر بر او بسد و صولت حضرت
او را مانع بود پس حضرت پای مبارک از رکاب پیرون آوردند و داشت غلا
که او را مخص فرمودند پس رکاب بوسی آن حضرت سرازیر کرد و چون
سر برداشت میدان از نور و روشن شد و آن حضرت فرمودند تو بجا
امری که در لشکر معویه مامور بودی در اینجا نیز بهیچ ماموری باشی پس
غلام شمشیر خود را برداشت و پشت سر مبارک امیر ایستاد با شمشیر برهنه
و بخار شامیر مشغول شد چه شبید است حال این غلام مجربین بزی دریاچی
رحمة الله علیه پس بعد از جنگ کردن سرداران امیر با سرداران شام و طایان
گوفر با قادیان شام و غلامان سپاه لشکر امیر و غلامان شام و فرزندان آن
حضرت اخر جنگ بود که تمام لشکر معویه از جا حرکت کردند پس نادیا فر
مودند که هیچکس از جای خود حرکت نکند و باین سپاه جنگ نکند حتی
حن و حین علیهما السلام و مالک اشتر پس هیچکس از سپاه آن حضرت از جا
حرکت نکردند و لشکر معویه مثل دریا ای که بوج آید جوشان و خروشان
آمدند تا نزدیک سپاه امیر المومنین پس چون نزدیک رسیدند دیدند
که آن بزرگوار دست بر قبضه ذوالفقار کرده و خود را با برانها حمله کردند
و در آن روز زیاده از ده هزار تکبیر از آن دلی ملک قدیر شدند که هر

تکبیر می کافری را بر خاک مملکت انداختند که نگاه صدای تکبیر امیر ناکت
شد سید الشهدا مضطرب شدند که مبادا اسپه پای میر رسیده باشد
پس آن حضرت گویا از خود پی خنجر شدند و شمشیر خود را کشیدند و بیام شمشیر
خود را شکستند و بر سپاه معویه حمله کردند و دوازده هزار کس از خاصان
آن حضرت چون چنان دیدند تمام بیامهای شمشیر خود را شکستند و قلب
لشکر معویه حمله کردند تا در وسط قلب رسیدند دیدند که امیر المومنین
نماز می کردند و ذوالفقار را دیدند که بصورت از دهانی بر دور آن حضرت
میگردد پس چون چشم سید الشهدا بر پدید بزرگوار افتاد خود را از آب
انداخت و بخدمت پدید بزرگوار آمد حضرت امیر فرمودند چون وقت نماز
شد من دشمنان جنگ برواشتم و آن وقت جنگ مغلوب شد و پیوسته جنگ
حکم شری شد و بیوغی شد که یکدیگر را نمی شناختند مگر بعد از پس چون
از جنگ فارغ شدند امیر المومنین فرمودند چه قدر از لشکر معویه کشته شد
عرض کردند چهار ده هزار کس فرمودند از لشکر باجه قدر کشته اند گفتند
دو نفر یکی غلام معویه و دیگری پس آوردند چهار هزار نفر از لشکر معویه
که در لشکر و اسیر لشکر امیر شد بودند حضرت امیر فرمودند اسب و
سلاح ایشان را با ایشان رد کردند و فرمودند ما همه شما را آزاد کردیم و
مخص کردیم و اگر خواهید بپشت کنید و اگر نخواهید نیک و نخواهید بپایند

حضرت زکریا در الفقه

وخواهد پیشگرمایید و بیدارید طاعتان متوجهید متذکرید چهل هزار کس از لشکر
پسر شیطان دستگیر سپاه امیر المؤمنین می شوند و امیر تمام را مرتضی فرماید
روز عاشورا اینک چهار را اسیر کردند و غل در کردند و کذا کردند و دستهای را
عقب سر بستند و با او حکم یک چهار را اسیر کردند و غل در کردند و کذا کردند و دستهای را
او را عقب سر بستند و با او فراموش کردید حکایت دزیر را که گفتند و غل در
خدمتشان حضرت رسیدیم بچر کتیت الائمة الله علی القوم الظالمین و سیعلم
الذین ظلموا ای غلب یغلبون حکایت **فصل خامده** در بعضی از کتب معتبره نقل
از شیخ ابوالقاسم قشیری که گفت اراده حج کردم و بواسطه شغلی از قافله حاج
دور افتادم یعنی بازماندم و بعد از فراغت سوار شدم بر ناقه ام و خواستم که خود
بقافله برسانم روزی در وسط صحرائی که او نیز می رفت باور رسیدم و گفتم من
آنست که بختی تو در جواب من اینایه را خواند و قل کلام موقوف بعلوم دانستم که
امر بسلام میکند گفت السلام علیک یا امة الله در جواب اینایه را خواند که سلام
علیکم طیم فادخلوها خالدين پس من گفتم و انت من الجن ام من الانیا
تو از اجن یا از انسی در جواب اینایه را خواند یا نبی آدم خدا و ربکم عند
کل مسجد دانستم که از انرات گفتم چند روز است که از منزلت بیرون آمده
اینایه را خواند تا خلقگاه فی سبیل انیام دانستم که شش روز است که از منزل
خود بیرون آمده گفتم اراده کجا داری اینایه را خواند و هی علی الناس حج البیت
من استطاع الی سبیل

در نسخه
در این نسخه

منهیدم که اراده نگذاشته دارم گفتم که من اینایه را خواند و ما خلقناهم جدا الا
یا خلون دانستم که کوسنه اسب و اطعام دادم گفتم نشسته اینایه را خواند که
عینا شرب بهایا فاما الله یفرج و نهما تقیرا پس اب و ادم اسامید گفتم
بسرعت پا که خود را بقافله برسانیم اینایه را خواند که یطفا الله نفا الا
و سعهما دانستم که ریاده بر این طاقت ندارم گفتم یا و ردیف من سوان
ایه را خواند که قل للمؤمنین یضوا من ابصارهم و یحفظوا غروهم دانستم که
از نا محراب جناب میکند پیاده شدم تا ترا سوار کنم خواستم که آن محضر
را سوار کنم از یکطرف پیاپی یکی بانگ بر من زد که ای شیخ دور شو که سوار را
نیست که توان غنچه را سوار کنی پس من از هیبتان بانگ بخاری رفتم ملا
نمودم دیدم از طرف راست یک جوانی که جامه های سفید در بر و برقع بر سر
افتکند آمد با دیب تمام و تعظیم ما الکلام ان زن را سوار کرد چون سوار شد
اینایه را خواند سبحان الذی سبحنا هذا و ما کفاله مقربین و انا الی انیما
القلوب پس من بخود گفتم سبحان الله یا این کل از کدام کلان می باشد و
این شمره عزت از کدام بوستان است پس اتفاق او بودم و بغیر از آیات قرآن و ذکر
خداوند علایان کلامی از او استماع ننمودم و در خدمت با سعادت او بودم تا
بابطی بقافله رسیدیم چون سیاهی خاجیان پیدا شد گفتم در این قافله کسی را
داری دیدم اینایه را خواند

منهیدم که چهار

در این قافله دارد گفت اسمهای ایشان چیست دیدم که این را را خواند و اما بعد
الْأَرْضِ خَلْقَةً فَأَخَذَ الْإِنْسَانُ فِي جَحْدِهِمْ إِنَّ الْأَرْضَ لَإِلَهُكُمْ فَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْأَشْيَاءِ جَاهِلُونَ
فَإِذَا دُفِنُوا فِي الْأَرْضِ تُبْتَغَىٰ الْوَسْطَىٰ مِنْهُمْ وَأَخْرَجُوا مِنْهَا جَسَدًا فَإِذَا هِيَ كَالْفَصْلِ الْغَائِي
الْبَاقِيَاتِ خَيْرًا عِنْدَ رَبِّكَ تَوَابًا وَخَيْرًا لَّكُمْ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ
چون عاذی حاجیان و قافله رسید ایازایات قرانی خواند دیدم چهار جوان
چون ماه تابان از قافله جدا شدند و روی بپا نهادند و چون بنزدان رفت
رسید بنایت تعظیم و تکریم بجا آوردند پس آن زن روی خود را بان جوانات
کرد و این را خواند یا آیتیا شجره اینه قویا امین پس دولت در هم می خورد
پس رو بر این کرد و این را خواند و الله یصلع عنک نیشا من پرسیدم از آن
جوان که این غنچه محترمیست که در این چند روز که من در خدمتش بودم
جز آیات قرانی و ذکر خداوند عالمیان انا و اسماع خودم گفتند هیهاتنا
فَصْنَعُوا خِيَارًا فَمِثْلُ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ مَا دَرَاهِمُ فَصْنَعُوا كَيْفَ فَاظَنَّهُ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ
بَيْتَ وَبِكَا لَيْتَ كَمَا تَكَلَّمَ نَكْرَدَ اسْتَمَرَ بِمَرَانِ مَلَانَانِ نَامَلِ كَيْتَ كَسَمِ كَمِ شَبْرِ
کینرا و این بود که شنیدی که شیخ ابوالفاسحی که شمس بود و معروف و عیال او
سدا بود خداوند را خواست که او را برشته سوار کند یا را و او بود که دختر او

فضه و بیات
خواند

نامحرمان و ظالمان و ستمکاران و اقطاب ستران سوار نمایند و شهر شهر و دیار
بدیاری بگردانند یا لیت هم صماخی قبلان قرعت از فلیسی بنات فاحیات
ملنقات علی الاقطاب حاسه مصغوده بجسوم جهریات پیش از ذکر گفت
فضه باید این ذکر شود که شخصی فغل میکند که حج خانه خدا میرفت و زن را
دیدم که بر دوازده کوش ضعیفی سوار است من گفتم ای زن این مرکب تو را بکجه
نیمه انداختی من نکود قدری راه که آمد دراز کوش او ماند از رفتن
باز ماند من با و گفتم ای زن تو نگفتم که این مرکب ترا نمی رساند بکجه باز عشا
بمن نکود و سر بسوی اسان کرد و عرض کرد پروردگار را در خانه خود نشستم
و بخوانه تو هم نرسیدم که دیدم شتر سواری از طرف باد می آمد و او را بر شتر
سوار کرد و بسرعت رفت و از نظر ما ناپدید شد و دیگران ز ترانندیدم
تا وارد مکه معظمه شدیم ازاد را بخایا فتم با و گفتم ترا جدا فتم که حال خود را
برای من بپان کن و بگو تو کیست و این کرامت را از کجایا فتم گفت من دختر زاده
فضه کینه حضرت زهرا علیها السلام و این کرامت که دیدی بجهت خواندن
من فاطمات سلام الله علیها مؤلف نمود مناسب در ذکر این سه حدیث
این است که اول حکایت گفتم ام این ذکر شود و بعد دختر زاده و فضه و فتم
شود و انوش مصیبت ذکر شود در بعضی از کتب و فضائل این شاذان سحر
که یک روزی از روزها حضرت امیر در خدمت حضرت رسول الله نشسته بودند

که جناب امام حسین داخل خانه شدند و در آن وقت شش سال از عمرش بود
آن حضرت گفتند بود میدادینما من آن جناب را گرفتند و او را بر دامن خود
نشاندند و روی او را بوسیدند و ملاطفت بسیار با او فرمودند و امیر
المؤمنین عرض کرد یا رسول الله آنچه ایادوست میداری حسین را فرست
مود چگونگی او را دوست ندادم و حال آنکه نور چشم من و میوه طبع من و آرام
دل من و پاره چکر من است امیرالمؤمنین عرض کرد آیتنا احب عندک اناسا
ام الحیثی حاصلش آنکه ایامرادوست ترمیداری یا حسین را سیدالشهدا
سلام الله علیه سبقت بجواب کرد و عرض کرد یا من یكون اظلی شرفا
فهو احب الی جدی رسول الله ای پدر هر کس که شرف و مرتبه او بلندتر است
او را بدم دوست تری دارد حضرت امیر فرمود تقاضای یاحسین یا امامت
میکنی یا من ای فرزند سیدالشهدا نعم آن شد بل اگر خواهم ای پدر امیر فرمود
ای حسین آقا امیرالمؤمنین و امام الیقین و قائد الغر المحجلین و سید العتیین
و آخر سید المرسلین من پادشاه مؤمنان و امیر علمانان و امام متقیان
و وارث علم پیغمبر آخر الزمان من بهترین کدشتگان و بایندگان من لکن
زین و موجب سکونت آسان من تحت کتد بهشت و سقرایا کی بغیر از من
هست که در و سانس را داخل بهشت کنند و دشمنانش را داخل دوزخ کنند
من ساقی حوض کوثر یا غیر از من کسی هست و سانس را سپرد بکند و دشمنان

خود را براند و قانع باین چیز و تجزیه الله الاکبر و شافع الخلق فی المحشر من یک
یتیمان و سوهو پیوه زمان و پناه صغیان و چاره ساز در میانندگان من آن کسی
که تحت کتد ما از آن همه خلفان ای فرزند من آن کسی که کدشتگان چون
من ندیدند و ایندگان مثل من نخواهند دید من پادشاه دنیا و آخرت و ماکم
روزیات من کوهی که از آن سیلان میکند و جاری می شود چشمهای ملک
من من شجره و ملکیت که منزه آن شجره اند و ایند من آن درختی که مرغ خیال و دم
بر سر من پرواز می کند من آن کسی که در خانه کعبه متولد شدم و کعبه از آن شرف
شد من آن شجره که در ریشه من و محمد هر دو یک است و من آن کسی که یک قطره علم
مرا برداشتند و بر همه انبیاء و اوصیاء امت کردند عالم پر شد از علم من من که
سنگ را از جاهی حرکت نکند مگر بر خست من و گیاهی نرود و برگی از درخت
نرزد و نرود مگر بفرمان من و ملکی از جای خود حرکت نکند و نفس نکند مگر
بامر من و آفتاب و ماه و هیچ یک از بنایان کان طلوع و غروب نکند مگر باذن من
و قطره از باران نیارد مگر با امر من و هیچ نقطه منعقد نگردد مگر باذن من
و هیچ طفلی متولد نشود و غیره مگر بحضور من و عبادت کسی قبول نشود مگر
بجست من و من کشته شجاعان و برخاک اندازد مبارزان من قاتل عیبه و دین
و طلحه ابن ابی طلحه و عمر و عثمان و حارث و مرجم من پادشاه عجم و عرب من پناه
عظیم من صراط مستقیم من قاضی القضاة المجید و من ولی ملک جید من تحت

على الصلوة من حتى على الفلاح من حتى على خير العمل من روح نماز ومن ان كسى
 كه درجای پیغمبر خواهد بود من سید و افای ملائکه مقربین ومن فرمايد رس
 انبياء و مرسلين ومن ان كسى كه شك كردم به تنزيل و جيك خواهم كرد من بعد
 بناويل به ناكبين و فاسقين و مارقين من مؤيد مجتهد و مقصور عبيك ايل
 پس حضرت امير المؤمنين و سيد الوصيين روحى لما الفداء سالك شد ندفا
 رسول الله للحين اسمعت يا ابا عبد الله ما قال ابو بكر من فضائلك من الف
 الف فضيلة سيد انبيا فرمود ندای فرزندانچه پدر بزرگوار تو فضل خود
 ذكر كرد از هزاره زاريكى ما نقل كرد و پان نكر از فضل خود مكر مثل قطره
 نسبت ببحار و توجه ميكوفى فقال الحين الحمد لله الذى فضلنا على كثير من
 عباديه المؤمنين سيد الشهداء ما دب تمام عرض كرد يا ابا عبد الله ما ذكرتك من
 فضلك فانت فيه طاردى آمين لكن اكر رخصت باشد من هميك كلمه عرض
 كنم حضرت رسول فرمود بگو عرض كرد يا ابا عبد الله وانا حنين بن علي بن ابي طالب
 و آنچه از فضل خود پان فرمودى از پدر من است و پدر من بهتر از پدر توست
 و مادر من بهتر از مادر توست و جدم بهتر از جد توست اى پدر تو از من بهترى
 و لكن فخر من از تو پيش تر است اين را گفت و خود را از دامن جد خود جدا كرد
 بزرگوار خود انداخت فاقبل على يقيل و كده الحين وهو يقول زادك الله
 تعالى شرا و عاكيا و فخر و خيلا و كمن الله تعالى ظليلك و سالكك يا ابا عبد الله

ولي فضيلت او در نزد
 خدا بزرگتر است از
 او و ملائكه

مسلمانان بدني كه كاهى در دامن پيغمبر بود و كاهى در دامن امير ايل و ابود
 كد و رابره و مجروح بر ريفان اندازند خلاصه سيد الشهداء روى امير راى بر
 مثل كسى كه از اين كلام نادم شده باشد و معذرت خواهد حضرتان اباها
 كه روى حضرت امير را بوسيد ايار و ابود كه شارب خوار كافر چوب بران لها
 اشاره كند من كغتم اشاره كرد سيد مهدى مى فرمايد اين الرسول و فخر
 كان يرشفه نذقه بقبضه كف محمود پس حضرت امير فرمود خدا بلكه كسى
 را كه تورا از اب مخ كند و كروهي كه حق تو را غضب كند و خدا بلكه كروهي
 كه ناله تورا بشنود و تورا يارى نكند و خدا بلكه

روى عن سلمان الفارسي قال مر ابيس لعنه الله يقول يتشاورون امير
 المؤمنين فوقفنا ما منهم فقال القوم من الذي وقفنا ما منا فقال
 انا ابو مرة فقالوا يا ابا مرة اما اتسمع كلامنا فقال سورة لكم تسبون
 مولاهم على بن ابي طالب فقالوا من اين عيلك انه مولانا فقال من قول
 يديكم انه قال من كنتم مولاه فاعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد
 من عاداه و انصر من نصره و اخذ من خذله فقال والاه فانت من واليه
 و تبعه فقال ما اتانا من مواليه و لا من شيعته ولكن احب و ما يتبعه
 احد الا اشارك في المال و الولد فقال له يا ابا مرة انقول في علي
 شيئا فقال لهم انه معوا من معاشر الناكبين و الفاسقين و المارقين

عبدنا الله عز وجل الموحدة في الجان اثني عشرة ألف سنة فلما اهلك
الله الجان شكوت الى الله عز وجل الموحدة فصيح بها الى السماء الدنيا
فعبدا الله في السماء الدنيا اثني عشرة ألف سنة اخرى في جبل
الملائكة ونحن كذلك فسمع الله عز وجل ونفذ امره انوارا
تخزي الله الملائكة لذلك النور سجدا فقالوا سبح قدوس هذا الله
ملك مقرب او نبي مرسل فاذا النداء من قبل الله عز وجل لا نور
ملك مقرب ولا نبي مرسل هذا بل نور طينة علي ابن ابي طالب عليه
السلام الفضل ما شهد به الاعداء قالت عايشة حدثننا عبد الواحد
محمد بن عبدوس النيبابوري الطاطري في شهر شعبان سنة اثنين
وخمسين وثلاثمائة قال حدثنا علي بن محمد بن قيس النيبابوري عن فضل
شاذان قال سمعت الرضا عليه السلام يقول لما امر الله تبارك وتعالى
ابراهيم ان يذبح مكان ابنه الكلبى فسمى ابراهيم ان يذبح ابنه اسمعيل بيده
وانه لم يذبح الكلبى لوجع قلبه كما يوجع قلب الوالد الذي يذبح
بيده اعز ولديه فيسحق بذلك ارفع درجا اهل الثواب على المصاب
ليس ابراهيم ارفع درجا كما شئ ما مورى عدم بكنان كوسفند وفرنند
خود را بدست خود را بر آوى خدا ترينى ميگردم تا آنكه دل من بكنان
عزيرين ترين فرزندان بدرد مى آيد مستحق مى شدم ببيان ارفع درجا

اهل مصايب را فاوحى الله عز وجل اليه يا ابراهيم من احب خلقى اليك
ليس حقهم وحقى كرد لبوى اوى ابراهيم كيت محبوب ترين خلق من لبوى
فقال يا رب ما خلقت خلقا هو احب الي من جديك محمد المصطفى صلوات
عليه واله ابراهيم كفت خداوند اخلقى يا فریده كه محبوب تو باشد لبوى
از جيب تو محمد فاوحى الله عز وجل اليه يا ابراهيم فهو اليك ام نفسك
حقهم را وحقى كرد كه ايا او محبوب تر است لبوى تو يا جان تو او احب قال
الى من يقضى كفت بلكه اورا از جان خود دوستميدارم قال الله عز
وجل قوله احب اليك او ولدك حقهم فرمود كه فرزندان تو محبوبند
لبوى تو يا فرزندان تو قال بل ولده كفت بلكه فرزندان او را قال الله
عز وجل قد حج وليك فلما على ايدي هذا اذ حج لقلبك اذ حج وليك
بيديك في طاعتى پس خدا وحقى كرد لبوى او كه ايا كشته شدن فرزندان او
دست دشمنان دل تو را پيش بر ديدى او را يا كتن تو فرزند خود را
بدست خود در طاعت من قال يا رب بل ذبح على ايدي اعدائنا ووجع لقلبي
ابراهيم كفت بلكه كشته شدن فرزندان او بر دست دشمنان پيش بر دل مرا بدرد
مى آورد قال يا ابراهيم فان طائفة تترسم انهم امن امة محمد صلى الله عليه و
الرسول الحين ظلموا وعذوا فانك اذ ذبح الكلبى وليتوجون بذلك على
حقهم وحقى كرد كه اى ابراهيم گروهى كه دعوى خواهند كرد كه از امت محمد

حين فرزند او را خواهند گشت بظلم و عدوان چنانکه کوفسند و آکنند
بباین مستوجب غضب من خواهند شد فخرج ابراهيم عليه السلام لذلك
و توجع قلبه و اقبل بيكي ابراهيم مجزع امد و دلس به دامت و گریان
شد فادع الله اليه يا ابراهيم قد فسد بينك و علي انك ايفعل لكو
ذبحه سيدك بخرعك على الحين و قليله و اوجبت لك يا ابراهيم ارفع
در جانب اهل القواب على المطايب پس خاتم وحی کرد که خدا کرم جمع
نور بر فرزند تو اسمعیل که اگر او را قربان میکردی بجزعی که کردی بر من
زند بغير اخر الزمان حين و کشتن او و باین سبب واجب گردانیدم دفع
ترین در جهات اهل صائب را و این است معنی قول حق تعالی که در ذلک قول
الله عز وجل و قد ناء بنی عظیم یعنی خدا کردیم اسمعیل را بنی عظیم
روی عن سعید بن مسیب عن عبد الرحمن بن سمره قال کنا عند رسول الله فقا
انی رأیت الباری عز و جاب قال فقلنا نفعه کف شی غواب دیدم جناب زینب
سلام الله علیها را که یک پسر اهنی خود را در دست داشت و می گریه
و حرکت میداد و میگفت پس دیدم روی خود را بجنب مدینه نکرد و این
اشعار را می خواند و یک شعر از آن در نظر می کشید یا اتم لو تظن فی هذا
القیص حتی یتدی قلا لتلیق فی این توفیق ای مادر ای فاطمه اگر این پسر
بدست من پنی پس از من پسر کیوسف را و چرند و بر او چه گذشت

علامه مجلسی

علامه مجلسی در چهار ذکر کرده و شیخ عبد الله بن نور الله در عوالم العلوم طبع
احوال حضرت ذکر کرده صاحب کتاب کشف الغم از کتاب تاریخ نیشابوری نقل
کرده است که چون حضرت امام رضا از نیشابور روانه می شد در صومعه بودند
و ان مهد بر استراش می یارید و دو تمام پراغان از فقره خالص بود چون بازار
نیشابور رسیدند دو امام نیشابور حافظ احادیث بنویس یکی محمد بن مسلم و یکی
ابو ذر عطوسی گفت ایها السید بن الشاد و ایها الامام و ابی الائمة انما
السلامة الظاهرة الرضیة انما الخلاصة الشریفة النویة اقمک بحق اناک
الظاهر الاکرمین و اسلافنا المکرهین لا ازیقنا وجهک المبارک الایمون
و راجع به این ظاهرین و اسلاف مکرهین خود قسم میدهم که روی مبارک
خود را بمن جنای که اهل بلد از روی این دارند و مدعیان پندارند برای ما
نقل کن که صدای مبارک ترا بشنوم پس حضرت امر فرمود که جلوس را کنید
و پوش هودج را بآلودند چون پوش هودج را بآلودند نور روی مبارک
ان حضرت بر دعو و دیوار تابید و در دیوار نوران بر تو کواصت گردید
و کل خلق میلان حسن و جمال ان اختراع اقبال دان نیر بهر کمال گردیدند
راوی میگوید در کتب و اشعار مثل رسول الله و در چشم راست مبارکش سرخی
بود چنانکه از غیر شیده بودیم اگر چنان مردم پیغمبر را ندیده بودند چون
شدت شایه آن حضرت بر رسول خدا مشاهده کردند بنابر آنچه در احوال احوال

و تحقیق اینست که در کتب که در حق
حالت نیشابور نقل داشته اند هیچ شاهد
جلال آن حضرت را نقل نکرده اند

حضرت امام رضا

علامه مجلسی

ان حضرت نشیند و بودند لهذا قیامت در خلق برپا شد و او میگوید بعضی مردم غفلت
 بر خال انداختند و بعضی بران زدند و بعضی میگردیدند و بعضی صیغیر میکردند
 پراختار و بعضی در کتاب استرادی پوسیدند و بعضی خال از زبوسم استرادی داشتند
 و برخیهای خود میکشیدند و بعضی گردنها بلند کرده بودند و روی خود را
 بهوش محل و هودج ان حضرت میمالیدند و تا نصف النهار این قیامت برپا بود
 و اشکها مثل نهجها جاری بود بلی و امام اشیه ناس بر رسول الله بودند یکجا
 امام رضا و ان دیگر مظلوم گریه اچنانکه مقولات که خواتون قیامت در کوچه
 برای او شعر میخوانند و می گفتند یا ای کاش شهادت اهل خراسان
 بشیر باد دیدند با آنکه با عزت تمام در هودج نشسته بودند ان قیامت کردند
 و اهل شام ان بشیر دیگر سرای بر سر نیزه دیدند و عید کردند اهل خراسان
 گریستند و اهل شام خندیدند اهل خراسان بر سر نیزه و بر سر زانو زدند و اهل
 شام کف بر کف و کف بر کف و طبل زدند اهل خراسان میخوردند و فریاد کردند
 و اهل شام هلهله و شادی کردند پس رؤسای بزرگان و علماء و پیران و ائمه
 و فضلاء از هر جانب فریاد برآوردند معاشیر الناس لا تؤذوا رسول الله و عنده
 که رسول خدا را ازار میکنند در باره عترتش و این بزرگوار را دین هوای کرده
 در اینجا باز مدارید لهذا اوازها ساکن شد و مردم از کار هودج ان بزرگوار
 بطرفی فرشتند و ساعت یا قدری زیاده تران خیار با عزت نگاه داشتند و بزرگان

و آخر نشدند و طلوع آفتاب تا غروب پیمار کرد و باز در بازارهای شام معطل
 کردند و یک مسلمان بنود کمان جماعت را از ان بازار دلیس حضرت امام رضا را با
 بلند در شهر بنیابین فرمود حدثنی ای قال حدثنی آبی جعفره قال حدثنی آبی
 محمد قال حدثنی آبی علی قال حدثنی آبی الحسین بن علی قال حدثنی آبی کر بلا قال
 حدثنی آبی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حدثنی آبی الکوفه قال حدثنی آبی و
 ابن عتی محمد رسول الله قال اخبرني جبرئيل عن ربه الجليل انه يقول كلمة لا اله الا
 جبرئيل ومن قالها ادخل في جنتي ومن دخل في جنتي آمن من عذابي ان نزع
 اهل نیشابور کلام امام رضا را عزت داشتند که دوازده هزار نفر قلم گرفتند
 و آنچه حضرت امام رضا فرمود بنویشتند و اهل شام کلام و سخن ان بشیر بن خبیر را
 نوعی حقیقت شمردند که با و از بلند سر نیزه قرانی خوانند و کسی که شکی پیدا میبود
 و بضاری کسی میدادند بکلام او و موجب هدایت ایشان میشد و بیودان
 اهل شام بنوعی غفلت و شقاوت دامن گیر ایشان شده بود که گوش نمیدادند
 میخواستند شقاوت به پیشین از نظر معنی رود ان وقت که سوار بر ک امام را
 مجلس رئیس اهل شام بر بردند و او بطور سرور و نظران میکرد و می گفت و گشتا
 تغلبان سر مطهر فرمود و می علم الذين ظلموا اني مغلوب فليقبون فان پیچا غضبنا
 شد و چون بر بلند کرد و بر لجام ان حضرت اشاره کرد این التوب و شکران
 بر شفا شد و بر غضب گفت بخور خدا رحمت کند ای مهدی بنی محمد و اید کجا

اهل نیشابور
 دوازده هزار نفر
 نوشتند

و سوا خدا انبیاها را که میوسیدان وقتی که شراب خوار چوب در دست داشت
و بان بها زوالا لفظا لله علی القوم الظالمین ذکر شیخ عبد الله بن عمر
الله فی المواله العالموم که حضرت موسی علی نبینا و اله و علیه السلام را دیده اند
از بنی اسرائیل که ایمان آورده بودند با و در حالتی که بر سر او سجده میبرد و نزد
شده بود و بدنش را از صفت بهم رسانیده و می لرزید و چپهای بارگش
بکودی فرو رفته و تخم کشته بود و این احوال ایشان بود در هنگامی که فرشته
بکوه طور یا بجهان دیگر برای مناجات پروردگار بجهت خوف الهیان مرده
اسرائیلی آن بزرگوار را شناخت چنانکه مذکور شد و آن مرد از کسانی بود که
ایمان با ایشان آورده بود فقال له یا نبی الله اذنبت ذنبا عظیما فاستل
الله ذنبا ان یعمو عتی اسرائیلی گفت یا نبی الله کاهل کرده ام عظیم پسوال
پروردگار خود را اینکه مرا عفو فرماید حضرت موسی قبول نکردند و فرستاد
چون بمقام قریب رسیدند و شروع بمناجات کردند در آخر مناجات خود
عرض کرد یا رب العالمین و یا اسمع الثامین انک انک و انت العالم متبل
نطقی اسوال میکنم ترا و حال آنکه احتیاج بسوال و تودائی پیش از گفتن
من پس خطاب رسید یا موسی ما کسبنا فی عظیمک و ما تریدنا بکنا فی عظیمک
اینچسوال کنی بوقضا میکنم ترا و آنچه را ده داری ترا بان میرسانم خضر
موسی عرض کرد پروردگار فلان بنده تراز بنی اسرائیل اذنب ذنبا

و کسبنا فی عظیمک کاهل کرده است و منک عفو می کند خطاب رسید یا موسی
اعلم انی اعفون عن کل من استغفر لیا قال الحی ای موسی بدان و آگاه باش
که من عفو میکنم از هر کس که طلب آمرزش کند مگر کشته حین را قال یا ربی
یا رب و من الحی موسی عرض کرد حین کیت خطاب رسید پس در خضر حیب
و پسر ولی ناکند در کوه طور ذکرش را کردم برای تو قال یا رب و من یقتله
عرض کرد پروردگار آگاه و را میکند قال یقتله امة حیده الباقیه فی آرض
گنبد افروم که میکند او را ظالمان مت جفا و در زمین کربلا و تفرقه فرستاده
و تهل و تقول فی صلیها الظلمه من امة فقلت ابن یث یث یث ای موسی
اوسر میکند و پیشه میزند و در شهرهای میگرد و ای براتی که پیشتر
پیغمبر خود را کشتد پیغمبری ملکی علی الزمان من غیر عیال و لا کفن و یذهب
حله و تبتی نساء فی البلدان و یقتل ناصروه و لیسهم بدو هم مع راسه علی
أطراف الزمان پس باقی می ماند بدن او بر یکهای روان بی غسل و کفن و لباس
او را غارت میکنند و زنان او را سیر میکنند و در شهرهای کفرانند و کشته می
شوند یا ویران او را و سرهای او را بر سران او را بر سر نیزه می کنند
و بیکر دانند در بلاد یا موسی صبر کنیم عینه العسل و کبر هم جلد و منکس ای
موسی که چنانکه اهل بیت حین را از تشکی میزند و بزرگان ایشان بر تنها
در هم کشیده می شود کیست یغنون و لا ناصره و یغنون و لا جابر امغاثی کنند

در دنیا و آخرت و صاحب عوض و شفاعت من است و او استای همه ملای و
 امام و پشوا همه مؤمن و هو وصی و خلیف منی علی اهل و ائمتی فی حیوت و
 بعد موتی و او است و صی و خلیفه من بر اهل من و امت من در چو من و بعد
 وفات من در و شاد و دوت من است و دشمن او دشمن من است و مجرم می شوند
 امت من بد و ستم او و ملعون می گردند بعد از وفات من و او است که شاهد
 گردید که او را که دیدیم کریم بسیار این بود که با گردم شد امت من
 بعد از من تا بر بنده که از آن است که خداوند خلافت بر خیزاند و از
 حق خود را منع کند و پیوسته او و منصوب با حق باشد و امر او بدست دیگران
 باشد تا آنکه در بهترین ماهها بدین خلق خدا شمشیری بر فرق مبارکش
 زند که ریش او از خونش خضاب شود و اما ای فاطمه فاطمه ای که استیده
 ای ای الهی ای که من الاقرین و الاخرین و اما در خضر فاطمه سیده زمان
 عالمیان است از اول دنیا تا آخر دنیا و او است پادشاه من است و نور چشم
 من و روح روان من و او است حور و الهی ای صاحب من کاه باشد و هر وقت
 در محراب عبادت در پیش روی خالق می ایستد و هر روزها ملائکه الهی
 که از هر طرف آنگاه که آید که اهل آوری تو را و روشن می دهد ملک آسمان را
 چنانکه روشن می دهد ستاره ها اهل زمین را و خداوند ملک می فرماید
 ملائکه انظروا الی ائمتی فاطمه سیده آمان فاطمه زهرا سیده قریه تعبد

فرانها

فرانها من خفیفی و قد اقبلت یقلی علی عباد فی اشد کفر اقی قد امت
 شیعه هان النار ای ملک من نظر کند بسوی کبیر من فاطمه بی کبیران
 من که این داده است در مقابل من و می لرزد و گوشت میان دو کشتاوار از من
 من و بدل روا و در دات عبادت من شاهد می گیرم شمار ای ملک
 من که من این کردم دوستان او را از آن جهت پس حضرت رسول فرمودند
 که چون من را دیدیم یا در گم نه هائی که بعد از من باور و امید دارند که یا
 می بینم که ذلت در خانه او داخل شده و سرش او هتک شده و حق او غضب
 شده و او را از آثار خود منع گردانند و گویای پیغمبر او را در جالتی که بهای می
 او را شکستند و فرزندان او را سقط کرده اند و هیچ نماند ی یا عماد قلات حاجب
 و کسب نیست قلات و اوند می کند و میگوید یا عماد و کسی جواب او نمی دهد
 و طلب فرماید پس می کند و کسی بغیر او نمی رسد پس بعد از من پیوسته محزون
 و غلیل و مظلوم و گریان باشد پس کاهی می زند که خواهد شد که روحی آسمانی از حق
 او بر طرف شد و کاهی می زند که جلالی من می شود و وحشت میکند در نصف
 شبها چون صدای تلاوت قرآن می شود پس خود را ذلیل می بیند بعد از آن
 عزیزی که در همان پدرش داشته پس پروردگار و حشمت او را بر طرف می کند پس
 که رفت ملک پس ملائکه با او سخن می گویند یا نبی که ما مییم در خضر عمارت سخن می
 گفت پس ملک باو میگوید یا فاطمه ای ای الله اصطفیک و طهر لی قاصطنک

و کسی که مافروانی و عصیان او کند از من نیست و من چون او را دیدم یاد کردم این بفرمود
 از من با او یکندای اصحاب من گویای پیغمبر او را که پناه آورده است بجز من و غیر من و
 کسی او را پناه ندهد و گویای پیغمبر که او را سرخترین خواب دیده و من در عالم واقع
 او را این خود چسبیده ام *وَأَمْرُهُ بِالرَّحْمَةِ عَنْ طَرَفِي فَإِنَّهُ بِاللَّهِ وَاللَّهُ بِطَرَفِي*
 میکنم او را بکوچ کردن از مدینه که محل هجرت من است پس او را بشارت دهم بشارت
فَيَنْقَلِبُ عَنْهَا إِلَى أَرْضِ قَوْمِهِ وَمَوْضِعِ مَصْرِعِهِ وَهُوَ رَضٍ كَرِيمٍ وَبَلَاءٍ بَرٍّ كَرِيمٍ می نماید
 از مدینه بسوی مدینه که آن رفیق محل کشته شدن اوست و محل افتادن اوست که است
 زمین کربلاست و کسی را اجابت نکند و نصرت عصابة من السالین و ائمه مآدیه شهدا
 ائمه نبویه الیقین و یاری کند فرزندانم را که همگی از مسلمانان و ان قوم سادات شهدا
 است من اندر روز قیامت و کافی انظر الیه و قد رمی بهم فخر عن قریب جریبا
 ای اصحاب من گویای پیغمبر چنان را از وقتی که تیری بجانب او می اندازند که از اب
 می افتند *ثُمَّ يَذْبَحُ الْكَلْبُ مَنَاقِبَهَا وَجِدًا فَتَرَى عَظْمًا لَا يَسُرُّ مَجْمَعُ كَرِيمٍ*
 شود چنانکه گویند را ذبح میکند مظلوم من رسیده عزیز و جید نهانش
 راوی میگوید *ثُمَّ يَكُونُ رَسُولُ اللَّهِ وَنَحْوُهُ وَارْتَفَعَتْ أَعْوَانُهُمْ بِالْبَيْتِ رَسُولُ*
 خدا و هر که در دور حضرت بود که بان شدند و صلاها بلند شد *ثُمَّ تَأْمُرُ رُسُلُ*
اللَّهِ وَهُوَ يَقُولُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يَلْقَى أَهْلُ بَيْتِي بَعْدِي ثُمَّ دَخَلَ رَسُولُ
اللَّهِ إِلَى مَنَازِلِهِ پس حضرت رسول از جای خود برخاستند و عرض کرد بار خدا یا

شکوه میکنم بسوی تو از آنچه میرسد از ظلم و ستم اهل بیت من بعد از من پس داخل منزل
 خود شدند مسلمانان هیچ میدادند که این تیر را که حضرت رسول جبر دادند فرمودند
 گویای پیغمبر فرزندانم از وقتی که تیری بجانب او می اندازند که از اب بیفتد کدام
 تیر بود اگر عرض کنم در نهایت که چنانکه ناله حضرت رسول و اصحاب او و پادشاه
 او بلند ناله حاضرین هم بلند شود برادران همان تیر سه مجسمه سه هزار بود
 که بر سینه پیغمبر آن حضرت زدند بسوی که از عقب سر آن حضرت سه پیر و زن آمدند
 و آن حضرتان تیر را از پشت سر پادشاه پیر و زن آوردند و بواسطه همان تیر بود
 که حضرت از دالخانه بر زمین قرار گرفتند و خدا اینان حضرت یعنی طرف راست
 روی مبارک او بر خاک نهاده شد و بهیئت سجده درآمد و گویا از زبان
 جناب زینب گفتند که ان مظلوم که من را آخنی یا لیت ذاک اذ التهمهم کان یجی
 ای برادر کاش این تیر بر جان زینب آمده بود مرا دهین تیر باشد و از این ضربت
 صعب تر اهل بیت طعن نیز صالح بن وهب مزینی بود که بر پهلوی سید الشهدا
 زد زیرا که اهل بیت نیاز جناب زینب را مشاهده آن تیر پیر و زن نیامد از خیمه و از
 مشاهده علی این ظالم بای برهنه پیر و زن دید که *اللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ*
 طاووس میانی نقل میکند که بشی در مسجد الحرام گذشتم زده را اسود شخص
 دیدم مشغول در رکوع و سجود بود با خود گفتند *هَذَا رَجُلٌ صَالِحٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ*
النَّبِيِّ این مرد صالحی است از اهل بیت نبوت در اینجا توقف کردم تا از نماز فارغ شود

روحه

فَرَحَ بِالْجَنِّ كَثِيرًا إِلَى السَّمَاءِ لَيْسَ دَوَّكُفْ خُودِ بِإِيَّانِ سَمَانٍ بَلَدُ كَرْدٍ بِأَخُو كَفَمٍ وَ
 اللَّهُ لَا غَيْفَ مِنْ مُنَاجَاةٍ بِنَدَا قَتَمٍ كَمَا الْبَشَرُ غَفَتِ عِيَّامُ شَيْدِنٍ مُنَاجَاةٍ وَ
 كُوشِ قَادِمٍ دِيدِمٍ كَفْتُ سَيِّدِي سَيِّدِي هَذِهِ بَعْدَ قَدِّهَا إِلَيْكَ بِالذَّنِّ
 مَلُوكًا كَامَانٍ مَلُوكَةً وَعَيْنَا بِالزَّجَاهِ مَدَّوْذَةُ أَيْ قَايِ مِنْ أَيْكَ دَسْتَهَائِ مِنْ كَلْبُورِ مَقَرِ
 دَرَا زَاتِ وَجْهَتِ هَائِ مِنْ بَامِيدِ فَا بَارَاتِ وَحَيَّ لَمِنْ قَدَّكَ بِاللَّدِمِ نَدَا لَاجِبِيَّةِ
 بِالْكَرْمِ تَقْتُلَا وَحَقَاتِ بَرَايِ كَسِي كَبْخَوَانِ تَرَابِنَدَاتِ وَنَدَلْكَ إِنْ كَمَا جَابِتِ كَسِي
 أَوْرَا زِدِي كَرَمٍ وَتَقْتُلَا أَلِي وَتَسِيدِي مِنْ أَهْلِ التَّعَادَةِ وَخَلَفَتْنِي فَاطِمَةُ بَنِي
 آمٍ مِنْ أَهْلِ التَّعَادَةِ وَخَلَفَتْنِي فَاطِمَةُ بَنِي بَرْدِ كَارِ مِنْ دَائِ قَايِ يَا مَرَا
 أَهْلُ شَفَاوَةِ خَلْقِ كَرْدِهِ نَامِنْ بِيَاوِ كَرِيمِ كَمِ يَا مَرَا أَهْلُ سَعَادَتِ خَرِيدِهِ بَرِي بِيَاوِ
 آمِيدِ دَارِ بَاشَمِ سَيِّدِي سَيِّدِي بِالصَّبْرِ يَا الْقَامِعِ خَلَقْنَا عَصَائِمِ لَشَرِّ بَاجِمِ خَلَقْنَا
 آمَنَاءِ أَيْ قَايِ مِنْ بَا بَرَايِ خُورْدِ عَمُودِ هَائِ أَيْشِ خَلْقِ كَرْدِ مَا عَصَائِ مَرَاوَا زِيدِ
 ائْتَامِيدِنِ جِيمِ جِهْتِمِ خَرِيدِهِ ائْتَامِ مَرَا سَيِّدِي سَيِّدِي لَوَ أَنْ عَمْدًا ائْتَمَاعِ لَهْ
 مِنْ مَوْلَا لَكُنْ أَوَّلُ الْهَارِ بَيْنِ مِلْكِ لَكُفَا أَعْلَمُ أَتِي لَا أَخْرُوكَ أَيْ سَيِّدِي مِنْ وَاقِي
 مِنْ كَرْمِيدِهِ بَا بَرَايِ كَمِنْ بَرَايِ خُودِ بَكْرِ زِدْ هَارِينِ مِنْ وَلَدِ مَرِيدِ زِدْ تَوَحُّدِ كَرِيمِ
 لَكِنْ سَيِّدَانِ كَرِيمِ زِدْ تَوَحُّدِ كَمِنْ بَرَايِ كَمِنْ بَرَايِ كَمِنْ بَرَايِ كَمِنْ بَرَايِ كَمِنْ
 لَوَ أَنْ عَمْدَانِي بِيَاوِ زِيدِ فِي مِلْكِكَ لَأَسْأَلَنَّكَ الصَّبْرَ عَلَيْكَ عَيْنَا أَتِي أَعْلَمُ لَا يَزِيدُ
 فِي مِلْكِكَ طَاعَةُ الْخَاشِعِينَ وَلَا يَقْصُرُ مِنْهُ مَعْصِيَةُ الْغَافِلِينَ أَيْ قَايِ مِنْ بَرَايِ

اگر عذاب کردن نفعی داشت برای تو و چیزی بود که زیاد میکرد در ملک تو هر آنی
 سؤال میکردم تو را که مرا صبر عطا فرمائی بر عذاب مکر آنکه میدانم زیاد نمی کند
 در ملک تو طاعت مطیعان و کم نمیکند از عذبت تو گناه گناهان قال طاوروس
 هَبْكَتِ حَتَّى عَلَى صَوْنِي طَاوُوسِ عِيَانِي كَفْتُ كَرِيمِ زِيدِ زِيدِ زِيدِ زِيدِ زِيدِ زِيدِ زِيدِ
 بَلَدُ شَدَّ قَالَتْ لَكُنْ أَلِي فَأَذَاهُ عَلَى بَنِي الْحَيْنِ چُونِ مَدَايِ كَرِيمِ مَرَا شَيْدِ دَوِ
 مَرَا لَكِ رَا بَجَابِ مِنْ كَرْدِ دِيدِمِ اِمَامِ زِينِ الْعَابِدِينَ بُوَدُ قَدَّكَ مِلْكِيكَ يَا عِيَانِي
 أَوَّلِكُنْ هَذَا مَقَامُ الْمُذْنِبِينَ فَرُودِ بَرَايِ چَرَا كَرِيمِ سَيِّدِي يَا اَيْنِ نَسَبِ شَوْهَ كَرْدِ
 كَارَانِ قَالِ طَاوُوسُ قُلْتُ سَيِّدِي جِيْمِي حَقِيقُ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يُرْجَى طَاوُوسِ
 مِيكُورِدِ مِنْ كَرِيمِ اِي قَادِ مَوْلَايِ مِنْ سَرَاوَارَاتِ بَر خَدَاوندِ كَرْدِ رَسَكُنْدِ سَوَالِ
 تَوْرَا اِي دُوشَانِ اَيْنِ دَسْتَهَائِ كَرْمِيدِ بَرَايِ كَرْمِيدِ بَرَايِ كَرْمِيدِ بَرَايِ كَرْمِيدِ
 رُو زَعَا شُورَا دَشْمُونِ زِدْ شَانِ خَدَاوندِ دَسْتَهَائِ رَا عَظْمِ سَرِ بَسِنْدِ دُوشَانِ كَانِ مِيكُورِدِ
 كَرْمِيدِ اَيْنِ حَكَايِ بَسِنْدِ دَسْتَهَائِ حَضَرَتِ دَسْتَهَائِ اِي سَبْتِ بُوَدِ بَلَكِ زِيدِ زِيدِ زِيدِ زِيدِ
 رِي خَرَايِ نَظِيرِ اَيْنِ بَغْلِي كَمِنْ دُرُودِ اِمَامِ عَالِمِيَانِ لَشَرِّ عَفْلَانِ وَكَرْمِيدِ
 چَا نَكَمِ نَابِ شَيْدِنِ دَارِيدِ بَا زَا اَيْنِ بَسِيلِ عَزِزِ كَمِنْ وَكَرْمِيدِ اَيْنِ كَمِنْ كَمِنْ كَمِنْ
 نَقْصِ دَرِ بَحْتِ اَوَّلِ سَهْلِ مِنْ سَعْدِ مِيكُورِدِ مِنْ هَمِ دُرُودِ زَاوَهِ سَاعَاتِ بَحْتِ
 اِنْ فَرَا اِهْلَا رَشِيدِ وَهَوَاتِ رَسِيدِ دَسْتَهَائِ اَوْرَا دِيدِمِ عَقِبِ سَلْبَتِ بُوَدِ نَدِ سَبْلَا
 سَرْمَا لَكِ اَوْبَرِهْنِ بُوَدِ اِي بَا بَرَايِ مِيكُورِيدِ بَر خَابِ يَوْسُفِ دُرُودِ وَرُودِ وَرُودِ

بگفت

تلخ گذشتاری تلخ گذشتا سیر بود لکن مالک بن زعفران مذهب بر سر او گذشت
 لغت خدا بران ظالمانی که عیوب بالجا و اسیر شه هفت کردند مالک زعفرانی
 متوفی بر یوسف پوشانید و انانیجا جامهائی که شیعیان بان حضرت می دادند
 از دوش حضرت بر میداشتند را وی میگوید وقت ورود یوسف بمصر بیند
 نعلین و از زر سفید بود سهل بن سعد میگوید وقت ورود آل عباس
 پایش بر بخیر زیر شکم بسته بود آن سلم جصاص از زیر و از سعد حاکم
 کلام هم از خود حضرت بشنود خود آن سرور فرمودند آن وقت که ما را به
 مجلس نزد محمد بن عبد الله داد و از ده نفر بودیم که هر یک را یک رلیان بسته بود
 در جانی دیدم که یک سر ریمان بیازوی امام بود و سر دیگر در گردن میکنه
 عمارت حدیث می خوانم برای خاص لکن ترجمه میکنم این مخفی خاص لشکری
 سرزدند قال علی بن الحسین اذینا علی یزید و نحن اثنا عشر نفرًا مغللو
 ای خواص این در وازده نفر هر مرد نبودند بلکه زنان هم در میان ایشان
 بودند والله متعجبم که چرا اسامان سر نگویند زین از هم نپاینداری
 اگر نبود بیکت وجود آن حجت خدا هر این بنای زمین و آسمان منهدم گشت
 اگر چه بهم نپایند لکن تغییر در اوضاع عالم بهم رسیده است بنود که فاطمه زهرا
 امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمودند که من می خواهم از او در مجلس بنشینم
 اختاب بر دیوار تابیده بود مثل چاه سرخ بسیار رنگین و هر خلق میدیدند

و افتاب چنین نوع سرخ مانند ناوقت گفتا ترا می بیند روانه کرد ندان فاطمه زهرا
 امیر المؤمنین که چیزی ذکر میشود و اسم مبارک کم در مجلس مذکور می شود یک
 صفی دیگر از ایشان بشنود صدوق حدیثی روایت کرده از ایشان و در هیچ
 و موقد نیز ذکر شده که آن بزرگوار فرمودند آن مجلسی که ما را در شام در آنجا
 دادند ما را از سرها و کمرها حفظ می کرد و سقف نداشت و اختاب برهای تا
 حتی نقشه و جوهرها تا آنکه رویهای ما از شدت گرما و سردی هوا پوست انداخت
 آنچه مذکور شد از دست مبارک امام بود اگر طافنی باقی است از شایان منی هم از
 کردن مقدس حضرت عرض شود مسلم جصاص گفت دیدم غل کردن حضرت رخ
 کرده و خون بر دوش مبارک جاری بود هرگاه از کویلا تا کوفه که مسافت طولانی
 آن آهن کردن مبارک را زخم کرده بود منی دامن از کوفه تا شام بر امام چه گذشت
 اگر خواهید بدانید چه گذشت حضرت از زیر خواهش گریاس کردند و بر گردن
 گذاردند و آهن را بالای آن گذاردند خلاصه نوعی بود که بینید با آن سیکل
 چون گردن حضرت را دیدد لشیران حضرت سوخت و سوهانی برداشت و بدست
 من خود بر پید آن آهن را و از گردن حضرت برداشت الله الله علی القوم الظالمین
 مردم مال بسیار را دارند برای امام رضا حدیث عطا کردن شش طلا امام
 مسجد خود و حدیث هشام که آن را از خواص حضرت بود و اخوان و اخوات
 ذوالرباطین و صی حاجب حضرت کردند صاحب کتاب کشف الغم علی بن عقیق

روضة امام العظیم

رحمة الله وروایت کرد که در مجلس از محمد بن طلحه که چون مامون ملعون حضرت امام رضا را
ولی عهد خود گردانید و او را خلیفه بعد از خود قرار داد پس مردم مال بسیار
از اطراف برای آن بزرگوار می آوردند و دشمنان حسد میردند و کسی
بنزد آن حضرت نمی آمد که محروم بر یک در از آن جلد مسجدی در هر روز بیاورد
و مال بسیاری در آن صرف کردند و مردم فقیر عیال و دوشان خود را اما
مسجد قرار دادند و اوصاحب قرض بود و نام او ابراهیم بن موسی بود و صاحب
عیال بود و روزی یکی از بنی امام حضرت را ندیدند می آمد و آن حضرت سوار
شدند با جمیع کیشهای موالیان و غلامان بر سران سپاه با استقبال او نشتر
بردند با وجودی که در مدینه از خود ایشان حضرت جفا بان حضرت رسیده
بود حتی آنکه قیافین و اهل قیافه را در مدینه آوردند که بر امام محمد قی حکم
کنند که آیا پس آن بزرگوار است و انکار ایشان بجهت آن بود که می خواستند
میراث آن حضرت را بخورند و آن جناب بلا وارث باشد باری با وجود اینها
حضرت با استقبال او رفتند و حضرت در پهن راه با ابراهیم بن موسی امام
مسجد آن حضرت پیش افتادند ابراهیم میگوید زوال شد حضرت پیاده
شدند و وضو گرفتند و فرمودند اذان بگو تا غار کنیم من عرض کردم آیا
اشاره این قوم نمیکند فرمودند غفر الله لک هر که غار را اول وقت
پی سب بنا خیزد و همیشه غار را اول وقت بجا آورد پس اذان گفتیم

عَلَيْكَ يَا قَوْلَ الْوَقْتِ
فَأَذِنَتْ رَجُلَانَا

و غار کرد آن حضرت و من نیز با آن حضرت غار کردم پس چون حضرتان غار طایف
شدند هنوز لشکر بان و غلامان نرسیده بودند پس من عرض کردم یا بن
رسول الله مدت و عده بطول انجامید و من محتاجم و آمد و شد در خدمت
تو بسیار است و من نتوانم همیشه فیض خدمت تو را دریابم پس آن حضرت سوار
بر زمین گشتند و خراشیدند شنبلی از طلا ظاهر شد و از آن پیر و نوارند
و بمن عطا کردند و فرمودند بکیر این را و خدا برکت دهد در این ابراهیم می
گوید خداوند بدعا می آن حضرت برکتی در آن قرار داد که فروض خود را ادا
کردم و همشاهان را شرفی املاک خریدم در خراسان کارها مثال و اقربان
خود غنی تر شدم و همان ابراهیم را وقتی که حضرت مراجعت فرمودند که کیشی
بقلان صفت و هیئت برای من بخریدم خدمت حضرت آوردم بدفع
قبول افتاد بعد از چند روز صاحب کینه آمد بنزد من و گفتا الله عیش من
تلخ شده و خواب از من رفته شده بخدمت حضرت عرض کن که وجه را بکیر
و کینه را بمن رو نماید گفتم دیوانه شده هرگز چنین عرضی نخواهم کرد چون
خدمت حضرت رسیدم فرمودند وجه را بکیر و کینه را رد کن پس من وجه را گرفتم
و کینه را رد کردم روز دیگر چون آن صاحب کینه را دیدم گفتا تو را بخدا گوید
می دهم کینه را بکیر و وجه را رد کن گفتم من محالست می کنم که خدمت حضرت اظهار
کنم حضرت فرمودند کینه را بکیر و وجه را رد کن که منتفع از کینه نمی شود و یکی

و غار کرد آن حضرت و من نیز با آن حضرت غار کردم پس چون حضرتان غار طایف
شدند هنوز لشکر بان و غلامان نرسیده بودند پس من عرض کردم یا بن
رسول الله مدت و عده بطول انجامید و من محتاجم و آمد و شد در خدمت
تو بسیار است و من نتوانم همیشه فیض خدمت تو را دریابم پس آن حضرت سوار
بر زمین گشتند و خراشیدند شنبلی از طلا ظاهر شد و از آن پیر و نوارند
و بمن عطا کردند و فرمودند بکیر این را و خدا برکت دهد در این ابراهیم می
گوید خداوند بدعا می آن حضرت برکتی در آن قرار داد که فروض خود را ادا
کردم و همشاهان را شرفی املاک خریدم در خراسان کارها مثال و اقربان
خود غنی تر شدم و همان ابراهیم را وقتی که حضرت مراجعت فرمودند که کیشی
بقلان صفت و هیئت برای من بخریدم خدمت حضرت آوردم بدفع
قبول افتاد بعد از چند روز صاحب کینه آمد بنزد من و گفتا الله عیش من
تلخ شده و خواب از من رفته شده بخدمت حضرت عرض کن که وجه را بکیر
و کینه را بمن رو نماید گفتم دیوانه شده هرگز چنین عرضی نخواهم کرد چون
خدمت حضرت رسیدم فرمودند وجه را بکیر و کینه را رد کن پس من وجه را گرفتم
و کینه را رد کردم روز دیگر چون آن صاحب کینه را دیدم گفتا تو را بخدا گوید
می دهم کینه را بکیر و وجه را رد کن گفتم من محالست می کنم که خدمت حضرت اظهار
کنم حضرت فرمودند کینه را بکیر و وجه را رد کن که منتفع از کینه نمی شود و یکی

۳۱/۱

از اسباب عداوت مامون بان حضرتان شد که هشام مردی بود دانا و آید
 و صاحب زبان وقتی که حضرتان از مدینه بخراسان آمدند و در خدمت حضرت
 بود و اکثر امور حضرت بواسطه او میگذشت پس فضل بن سهل و مامون
 هشام را مهربانی کردند و او را بخود نزدیک گردانیدند و او را حاجب حضرت
 کردند و او اخبار حضرت را بمامون و فضل می رسانید و بقریب محبت با
 ایشان بواسطه خبران حضرت رسانیدن و این موجب حد ایشان می شد
 نسبت بحضرت و هر ایشان در فکر اهلان نسبت بان حضرت افتادند بعضی
 از متعلقان مامون و خدام او حد بردند بران بزرگوار و عداوت و دشمنی
 بان سرور و ترسیدند که خلافت از دست او گذرد بممباسی پرون رود و
 در دست او که امیر المؤمنین هم افتد از این جهت همیشه در فکر اهلان شد
 اذیتان حضرت بودند و در او ایلام فاعده این بود که حضرتان ما
 رضام چون بخانه و منزل مامون تشریف میبردند و وارد دهلیزی
 شد جمعی از خواصی که در دهلیز بودند بری خواستند و تعظیم حضرت
 میکردند و سلام می کردند و بجهت تعظیم ان حضرت پرده را بالا میکشیدند
 تا حضرت وارد خانه مامون شود و چندی که گذشت یک روز با خود
 قرار دادند که چون حضرت وارد شود بدیله ایشان دروازان سر
 بگردانند و سلام نکنند و پرده در خانه را هم بلند نکنند و بران کلام

عنم کردند و متفق شدند و در ان اثناء که ایشان نشسته بودند که حضرت
 امام م وارد شدند که ایشان پی اختیار شدند و از جای برخاستند و
 سلام کردند و تعظیم نمودند و پرده را برای ان حضرت بلند کردند
 و بعد از آنکه وارد خانه مامون شدند ان قوم یکی دیگر را ملامت کردند
 که ما با یکدیگر عهد کردیم بسیار سر زنی یکدیگر کردند پس گفتند که
 من بعد چنین نمیکنم پس سر زدیکر که حضرت تشریف آوردند ان
 قوم بحضرت دخول حضرت بدیله از جای برخاستند و
 سلام کردند و تعظیم کردند و پرده را بالا کردند و من بعد یکدیگر
 ملامت و سر زنی کردند و چند مرتبه چنین شدند تا آنکه آخر سوگند
 خوردند که همان نوع رفتار نکنند و پیا غنائی بان سرور نمایند چون
 در این مرتبه حضرت امام م وارد شدند ایشان برخاستند و در این
 مرتبه سلام کردند تا پرده را بلند نکردند و پرده بزرگ سیکنی بود
 پروردگار بادشندی شدیدی فرستاد که پرده را از برای انحضرت بلند
 کرد زیاده از آنچه ان قوم بلند میکردند و چون حضرت وارد خانه شدند
 باد ایشان پرده بجای خود برگشت و چون انحضرت پرون تشریف
 باز ان قوم پرده را بلند نکردند و باز پروردگار مادی فرستاد از طرف
 درون خانه پرده را برداشت از برای انحضرت چون ان گروه این را

امام

کرد یکی از تابعین سمانه فاحشه خشتی زد بر سر مامون که خود از سرش فغان داد
 سرش بچرخ شد مردی که مامون را می شناخت فریاد کرد وای بر تو ای امیر المومنین
 است فقال سمانه اشکنک لیس هذا يوم القیة الخا باءه فلو كان هذا ايامه
 المومنین لما سطر اذکوز الفجار علی خروج الایکبار و سمانه گفت ساکت شو امروز
 روزی نیست که ملا حظ مرگ باشد و اگر او امیر مومنان بود ذکر فجار را
 بر خروج ایکار و سلاطین نمی کرد ایند پس مامون و کل بن رکان لشکر بایان او را از
 منازل خود بجنف و خواری تمام رساندند و کل اموال مامون و خزان او را
 غارت کردند و بعد از آنکه آن غوغا فرو نشست مامون بچهل هزار غلام
 خود را بدار زد و او بچند و امر کرد بآن لشکر بایان خود که دیوارهای خانه خود را
 بلند کنند و برهنه و او را نشانی داد مامون فهمید که این بیجهت استخفاف است
 بان حضرت رسانید پس رسم عذراهای مثل حضرت شامند و در وقت و
 رود حضرت را قسم داد که بر نخیزند و سر حضرت را بوسید و عرض کرد بایان
 رسول الله پی بپ چو غوغا فرو نهد در این شهر برپا شد و هنر بعضی
 من را رام بهم نرسانید حضرت فرمود که پی بپ نبود و خداوند ولی خود را
 هرگز خواری نمی کند از چنین است هر زن ملعون بد مامون خواست که بد
 زن کوارش را خواری کند و خدا او را خواری کرد ایند در هکای که سر کین الاغ
 در طبق چید و از برای آن حضرت فرستاد و پیغام داد که نیکو انچه می است

بسوی آسمان کرد و عرض کرد پروردگار این شقی را خوار کن و ذلیل گردان
 بذلتی که حقبا و عزت نباشد همان ساعت از لشکرگاه پیروان رفت بجهت
 قضای حاجت عقر بجا و برآکنید و در هفتاسن خود غلطید نماید و اصل شد
 از جمله اها نشکند کان یکما بنای جویری مزی بود و بی ادبی او این بود
 که چون سید الشهدا علیه سلام الله بجهت کمی عین و یاورد و خیر خدای
 حق کردند و همه در آن کردند و وقت جنگ اشر زدند که کسی متعرض
 حرم محترم نشود و جنگ از یکطرف باشد این ملعون این جویری گفت
 ای حسین و ای اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش سید الشهدا سر
 بجای آسمان بلند کرد و عرض کرد پروردگار این زودی در دنیا اشر نیاید
 باو بچنان ناکاه با عجز از آن حضرت اسبان ملعون رم کرد و او را بر دشت
 و آورد و در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بعد از جهنم و اصل شد
 و از جمله اها نشکند کان و شمانت کنند کان یمین بن حصین بود و اها
 و بی ادبی او این بود اگر چه ذکرش هم خلاف ادب باشد لکن نقل کفر کفر
 نیست و خداوند تعالی بخواهد او کرد لهذا بجهت عبرت مرضی شود
 هنگامی که بجهت اتمام حجت طلباب کردند از آن جماعت همین ملعون نیم فریاد
 کرد یا حسین و یا اخطاب انظر و الی الفرائظ نظرو کین بدوی فرات که مانند
 شکم مار روشنی میدهد و موج میزند یکقطره نخل امید چشید تا شربت

ناکوار مراد را نوش کیند حضرت فرمودند این بدبخت و اهل او از اهل جهنم اند
 اللهم آمین عطا با خدا یا او را از لشکر هلاک کن همان ساعت با عجز از آن
 نشین سندانهاست و خلافت و وصایت لشکر بران شقی غالب شد و از آب
 افتاد در زیر سم اسبان تشنه بجهت روانه شد و وقتی که حضرت خود را بجا
 فرات رسانید و گفتی از آب برگرفت گویا شام ملعونی پیری بر دهان
 مبارک حضرت زد حضرت فرمودند باین دست نخوری و نیاشای و خدا آفر
 ترا سیراب نکرد انداختند و هر چند آب میخورد تشنه بود تا خود را در
 فرات انداخت و چندان ابخر و رکه شکم او پاره شد و بجهت و اصل شد
 همان فرات چون معصوم فرمودند که چهار حربه یا حیدم حسین جنگ کرد
 فرقه بالیتوف و فرقه بالتراح و فرقه بالاحجار و فرقه بالاسهام چون
 در سنگ انداختن نوع اها تنی در نظر داشتند لهذا پروردگار تعالی بخواهد
 اندازان پیش تر کرد چون بکوفه برگشتند تمام سنگ اندازان دیوانه شدند
 و اطفال کوفیان تمام ایثارا بر ضرب سنگ کنند و آنها را در سزایها و چاهها
 انداختند چون مقدمه تیر بسیار شنیدید بپایند امروز از سنگ بشوید
 امروز راده دارم که شیت های دل دوستان را بان سنگی که بچایاقای ایثار
 انداختند بکنم چند سنگ در دستان شورا و بر امام زدند بشویدای ایران
 ای موالیان یک سنگ قوم نوح بر پیشانی نوح زدند قوم خود را نفرین کرد

نصفه مراد و او را

و هزاره هفتاد و نه بریدن حسین زدند و قوم خود را نیزین نکردی بخدا
که بود آنکس بود که سنگ بر پشانی او زدند و سر سیوی اسان کرد و گفت
اللهم اهد لقوی فانهم لا یملون همین جهت بود که چون حضرت نهان
ملعون پیش آمد و سنگی بر پشانی سید الشهدا زدند و خون شل نا
ودان جاری شد حضرت یکف مبالغه آن خون را میگردانید و بجانب
اسکان می پاشید و می فرمود اگر قطره از این خون بر زمین بریزد غذا
شدید بر اهل زمین نازل شود چکنم جدم امش را دوست میدارد
الا عند الله علی القوم الظالمین در مقام ذکر علم امیر المؤمنین ^{علیه السلام} متنا
وارد شده است که روزی از روزها در مدینه طبر غوغائی برپا
شد در هنگامی که ابوبکر در مسجد رسول خدا مایه میز بود ابوبکر
پرسید چه غوغاست گفتند که از دهنائی از صحرا وارد مدینه شده که
طولا و سعی تر راع است و عرض او کوچه های مدینه را پر کرده و از ارتفاع
او بقدر دیوارهای بلند مدینه یعنی ماولیت بادیوارهای بلند شد
مردم ترسیدند و ابوبکر از ترس دستکش میغیر شد در این سخن بودند
که از دهنها وارد مسجد رسول خدا شد مردم مضطرب شدند حضرت
امیر المؤمنین در اینجا حاضر بودند مردم فرمودند از جای حرکت میکند
که او با من شغلی دارد پس از دهنها آمد و در پیش روی امیر المؤمنین

ایستاد و عرض کرد بزبان فصیح السلام علیک یا سیدنا لا و صلیا و السلام علیک
یا امام الاقنیاء حضرت امیر جواب سلام او را باز دادند پس صدائی کرد شبیه
بصدای مرغان و حضرت همان لسان جوابی او را باز دادند پس از دهناروی
خود را بر خاک مالید و رفت و چون پیرون رفت حضار عرض کردند ایست
از دهنها گفت حضرت فرمودند این قاضی از قضاة جتینا حکمی بر او دشوار
شده بود آمده بود از من سوال کند ابوبکر عرض آن حکم چه بود فرمودند که
میان دو ساء قوم از نزاع شده است در باره مردی که مرد مات و دوی پیرا
و یک پسر او دو سر دارد که میانش او را چگونه باید قسمت کرد این آمد و حکم
انرا از من سوال کرد و جواب شنید و رفت ابوبکر گفت میخواهم بدانم چگونه
حکم فرمودی فرمودند با و گفتم که چون برادر دو سر بخوابان برادر و پسر
جن را برادر دو سر و پسر او و یک سر او را حرکت دهید اگر هر دو سر یک
مرتب پدیدار شدند دو نفرند مال پدر با سه حصه نمایند و ولسا و را با و
بلهید و ثلثی بدهید بان برادر و اگر یک مرتبه پدیدار شدند یک نفر است و دو
سه مال را دو حصه نمایند و میان ایشان قسمت نمایند بالتوسیع و این دو
نفرا پس حضار هر صلوات فرستادند بر حضرت رسول الله ذکر میفرمود
و آنکه من میدانم چه قدر آن نزاع و چه قدر آن ماده الح ذکر حضرت گفت
ایای خواهی خریدم تو را با پنجاه دینار گذشت و حضرت امیر فرمودند ایما

بخواهی و راجه دهم با پنجاه دنیا باقی مانده این ابی الحدید معشای باو
 بود آنکه سخت است و از شیعه که هر روز دارد بادل پرورد میگوید در صحبت
 مظلوم کربلا و خامس ال عبا و لقد بکیت لقتل ال محمد بالظیف حتی کل
 حیوان و متاع یعنی هر ایند بخفای که گریه کرد و گریه میکند از برای کشتن ال
 محمد که در حشرای کربلا واقع شد بمرثیه که هر اعضای من گریه میکنند و از
 سر تا پای من چیم گریانی شده *ثُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَيُّ وَالْقَدِيرُ* تحت الشا
 یك یا اعر او مؤنخ بخدا قسم که فراموش نمیکم حسین را و جسد مجروح
 او را مردان صحابه و قتی که در زیر بستم اسبان پاره پاره می شد غم گرفت
 بناش *لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ* و ما ذلنا فیضع بریده و باد پیا
 همای ناسبها که ندانستند که با آنها چه کردند *مَطَاةُ التَّنَائِبِ صَدْرُهُ*
وَجَبِينُهُ وَالْأَرْضُ تَرْجِفُ خَيْفَةً وَتَرْجَفُ أَهْلُهَا کام زدند بجهای خود
 استخوانهای سینه و پستانان شهید مظلوم را و در آن وقت زمین از زلزله
 نگون شد و حرکت و اضطراب در آمد اگر چه خلافت که ایام تکلیف
 امر شیعه شدند نایب شیخ کلینی فرماید ارا ده کردند و لکن نکردند
 شیخ معین و صاحب روضه الواعظین فائدت که او را دیدند و شیخ احمد
 می فرماید زمین در گشها قدم از ح الشرب لخمه *لَا تَرْبُ كَلِمَاتِكُمْ تَعْمُرُكُمْ*
 این بوی خوشی که از خاک کربلا می آید بوی حسین بن علی است که چون ناب بر

بدن مظهر او ناخند پس قدمهای ز گوشت و خون او مزوج با خاک کربلا
 کردید و آن خاک با آن ایمنه و غنا و طست از این جهات که تن بتا و بوی بهتر
 از بوی مشک میدهد و این بر احدی پوشیده نیست و ارد شده است که در
 زمان معویه بن ابی سفیان مردی بود که او را یقیس می گفتند که معویه حکومت
 کو در را با و داده بود و زنی داشت بسیار صاحب جمال حضرت صادق ه فن
 بودند کانت من اجل نیای الزمان یزید و لدالتنا اواز حن و جمال ان
 ز تر اشنیده و عاشق جمال ان زن شده بود و نام ان زن آن یزید بود پس
 یزید این را بر و ز داد در نزد غلام خاصی از خاصان معویه که نام ان غلام
 حیزران بود و در شفاوت مثل معویه و یزید علیهما اللعنه بود و حیزران
 این واقعه را معویه گفت معویه گفت یزید بگو که این امر را مخفی بدار که امثال
 این امور در خوا چاره پزیرات ثا آنکه ما در سدد چاره این امر بر اینم پس
 یزید این امر را مخفی داشت پس یقیس را معویه یا حصار کرد و یقیس با اسباب جنگ
 و شوکت رو بیا ام او را بعد از آنکه یقیس وارد شام شد معویه زیاده از
 همیشا و را موازنش کرد و حرمت داشت تا آنکه در نزدی او را در خلوت طلبید
 و گفت میدانی چرا ترا احضار کردم گفت نه گفتا ز برای آنکه دختری دارم که
 حسن و عفت و عصمت فظیفه ندارد و از یقیس که او را دوست میدارم عهد کرده
 که او را از من بچ نکم مگر بوی صاحب حسن و جمال و جمال و با طاعت و سخاوت

یزید
 عا
 یزید
 عا
 یزید
 عا

بان غلام

و قوت و این صفات را در قوی پند و تورا از برای این احضار کردیم که آن دختر را
بتوشیح کنم قیس سرور شد و قبول کرد معویه گفت اما ای قیس شرط
بآنکه دو نفر را بفرستد و بفرستی زیرا که او ملکه خدات و او را از برای تو خواست
کاری کند و آن دو نفر هم مخصوص باید ابوهریره و ابوذر را باشند پس قیس این
هریره و ابوذر را حاضر ساخت و بنزد آن دختر خواستگاری و پیش از آمدن آن دو نفر
معویه تعلیم آن دختر کرده بود که چه بگوید در جواب ایشان و چون ابوهریره
و ابوذر را اظهار این امر کردند دختر گفت بعین را چشم و لکن امام که از این پنج
حاله او باشد بمن میل خواهد کرد اگر او را بطلاق مطلق سازد من قبول
خواهم کرد پس قیس در حق ابوذر را و ابوهریره مطلق نمود و از این زوج
خود را بطلاق و لکن بطریق اهل سنت که رجعی در این بین نبود یکریبه
گفت طَلَّقْتُ رَجْعِي ثَلَاثًا پس هر دو یعنی ابوهریره و ابوذر را شاهد شدند
و چون خواست که دختر معویه را تزویج کند آن ملعونه با مرد پیش معویه گفت
دوست من ندارم مردی را که زنی را طلاق گوید و زن او نشد و چون قیس
بر مکر و خدعه معویه مطلع شد قیامی او را در عالس غفلت میکرد معویه که
مطلع شد فرساده و دل و اسباب و مرکبان و غلامان را از او گرفتند و
او را معزول کردند پس ابوذر را گفت برو بکوفه و از این پس بریز
خواستگاری کن و بده مهر را شرفی مهر او کن پس چون ابوذر را بکوفه آمد

و بعد از آن امام حسین رسید حضرت سید آمدند او را بکوفه سوال کردند گفت
را بر من آن حضرت رسانید حضرت فرمود ما را این میل میسر و هیچ از این پاشد
بمنه و از این روی سخن ما را این در میان او را اما با و بگو که من پیش از او مهر الهی
مهر تو یکم اما بعد می و شش هزار شرفی بوییدم چون ابوذر را بنزد این
آمد و آن سخنان را در میان او و از این شور کرد و ابوذر را گفت اگر ریاضت
ببخشی میزید و اگر سعادت دنیا و آخرت و خوشنودی فاطمه می خواهی اما
حسین را پس از این بدو نماند گفت امام حسین را اختیار کردم پس سید
الشهدا و او را تزویج نمودند و مهر او را سی و شش هزار شرفی بخت او فر
سازند و ده کینه و غلام با جامه های بسیار با اخراجات یکا لایان را فر
سازند و لکن خود بخوانه او تشریف بنزدند و فرمودند که ثور و خانه قیس
باش ما بخت خوانه بعین خواهیم داد تا چند ما را این مقدمه کن ش قیس فتر
شد آمد بکوفه بخدمت سید الشهداء و عرض کرد یا بن رسول الله وقتی که من
بشام رفتم چیزی از دولت من باز در خوانه بود شما از این سوال کنید
و اگر چیزی هست شما بمن بدهید که بسیار بر شما حضرت فرمودند که خود
از این سوال کن پس قیس را برداشتند و آمدند بخوانه و از این و خود در خانه
توقف کردند و قیس را فرستادند با ندر و ن خانه و قیس تمام الش را از این
خواست و از این سلاح و زرو جامه های او را با و داد و صدای کبر قیس بلند شد

واریب نیز از کرم قیس کر لیت حضرت فرمودند ای قیس غرض من نزدیج است
 بنود و غرض من آن بود که مکر و خدعه معویه را باطل کنم و اینان من و اطلاق داد
 و او را بتوشن و بیج بصدای هزارا شرفی و مهر او را نیز خود میدهم و آن سحر
 شش هزارا شرفی که با و دادم با غلامان و جامها و مزرعه را به شما بخشید
 و چونکه فرموده بودند که قیمت خانه را به قیس میدهم لهذا ده هزار درهم
 با ذای قیمت خانه بقیس دادند پس چون این خبر معویه رسید اغلغون گفت چگونه
 مردم مانع بچین نباشند و حال آنکه من این قدر مکر کردم که زنی را از
 شوهر جدا کنم و نیز مرتب به فساد هزارا شرفی خرج کرده که زنی را به شوهرش
 برساند مسلمانان میان حدیث را ملغف بودند که حضرت در دهلیز خانه
 اردینا ایستادند با وجودی که زنان بزرگوار بودند که قیس دل شکسته نشود
 اما هر اید نمیکند آن وقت را که بنی امیه داخل خیمه ها شدند و چادر از
 سوزن خان کشیدند

ایشان در فضائل خود ذکر کرده و در کتابها و تراجم نیز مذکور است
 در سرور المؤمنین نیز هشتاد و احد بن محمد سجری منقول است که از شهر خود
 بیرون آمدم بجهت طلب علم و چون داخل بصره شدم بنزد محمد بن عباد
 رفتم و او از جمله علماء آن عصر بود گفتند غریبیم و از راه دور آمدم و این
 شهر خود بیرون آمدم بجهت طلب علم گفت از کدام شهری گفت از شهر...

گفت از شهر خادری گفت اگر خادری بودم بنزد تو بطلب علم نمی آمدم گفت می خواهم
 ترا خبر دهم بعد بی که از آن بیکوثر نشیده باشی گفت بگو خدا ترا رحمت کند
 میگویم چون بشهر خود روی برای مردم نقل کن گفت بگو محمد بن عباد گفت یعنی
 آن عالم گفت من هساید شتم که از عباد زنها بود گفت برای من که بشوی
 خواب دیدم که قیامت قائم شده و خلق را محاسبه میکنند و حساب مرا کردند
 و من از صراط گذشتم پیغمبر را دیدم در لب حوض کوشا ایستاده بود و عرض
 بحشر از تو رجالت روشن بود و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را دیدم
 در نزدیکی آن حضرت ایستاده بودند و هر یک فداکاری از یکوثر در دست داشتند
 شد و امت را اب میدادند پس خود را نشاندیدم نزدین امام حسن و فتم
 و گفت مرا اب ده مرا اب نداد پس بخدمت امام حسین رفتم و اب خواستم
 آن بزرگوار نیز مرا اب نداد پس بخدمت حضرت رسول رفتم و عرض کردم
 یا رسول الله من از امت توام بفرما فرزندان خود را که مرا اب دهند آنحضرت
 فرمود که اگر از شیعه علی بنی نقی را این حوض اب بخوای شاید من بکریتم
 و گفتن یا رسول الله من از شیعه علی میباشم فرمود در هم سایلی تو که هست
 مله و بی هست که پسرم مرا ناسزا میگوید و نوا و مانع نمیکنی گفتن یا رسول الله
 او از مسو بان سلطان است و من ضعیف و فقیران ندارم که او را مانع کنم پس
 رسول خدا مرا ردی از خلافت پیروان و من داد و گفت بکیر این را و این

معویه در کتاب
 مکر و در خفا
 از او نوشته

و سر او را جدا کن آن مرد صالح میگوید من در عالم واقعه کاد در آن حضرت
گرفتم و روانه شدم و آمدم بیدار خانه آن مرد دیدم که در باز بود داخل شد
دیدم که او خوابیده است بر فراش خود سر او را بریدم و بیدار شد رسول خدا
باز گشتم و عرض کردم یا رسول الله او را از حج کردم و این کار من خونت
الود است حضرت رسول فرمود ای حسین! او را بپوشان و پس جابجین
جرعه آب بنماید و چون از خواب بیدار شد ترسان و لرزان بود پس بر خیز
ساختم و مشغول نماز شدم و در نماز بودم که صبح طالع شد که طان را آب
بر رخت خواب سر بریده اند و چون ساختن گذشت از خواب بیدار شدند
سرهنگان و پاسبانان سلطان آمدند و بپیکارها از بهشت خون او می گرفتند
و بنزد امیر محمد رفتند من گفتم سبحان الله چیزی که من در خواب دیدم پروردگار
ظاهر و محقق گردانید پس درخواست نمودم و بنزد امیر رفتم و گفتم این قوم بیکفند
و من اورا گشتم امیر گفت و یک چه میگوئی کیفیت خواب خود را نقل کردیم
گفت خدا تو را رحمت کند که این قوم بیکفند را بجا دادی و تو هم بیکفندی
لغت خدا بر او که این سزای نامسزای او بود و احمد بن محمد سجری میگوید
که از این عجیب بن حدیثی هرگز در عمر خود نشنیده بودم اگر او شنیده بود
من نظیر این را برای شما ذکر کنم یکی از اهل وصل روایت کرده است که عیسی
حج کردم و بنزد امیر موصول رفتم و در آن وقت امیر موصول مقلد بن متیب

فرمود و او را از خانه همان
همایه بگویند و آن
همایه چند امیر باشند

بود و گفتم که امیر را در آن دیار حاجت است بفرماید تا بجا آورم و من
بنمیداشتم که آن ملعون بد اخلاق و کافران و کفر خود را از مردم میخواست
امر حکومتی مخفی میداد پس مرا بخوابت بود و قرانی آورد و مرا قسم داد
که پیغام او را بمدینه ببرم و قسم خورد که اگر سهرافاش غانی تو را می
کشم و چون از قسم خوردن و دادن فارغ شد گفت چون بیدار
سیدی نزد قبیله یاسیت و از زبان من بگوای محمد مقلد بن متیب
میگوید که در حال حیات خود امیر مردم متبکوردی و کذا را بنیدید چه
چیز تو را بر این داشت که مردم را امر نمائی که بعد از مرگت بنی یاسیت
بجرت بیایند و کلاهی دیگر و بخیای دیگر مثل این گفت من بن خود را
لکن تقیبه کردم و قبول کردم چون بیدار بنی یاسیت قبضه رسول است
کردیدم هدایت آن حضرت مرا مانع شد که تو ام پیغام آن لعین را برسانم
و چند روز در مدینه ماندم و چون التب شد که خواستم روانه شو
با خود گفتم که آن مرد لعین مرا بقران قسم داده است پس آمدم و در
برابر قبر مبارک آن حضرت ایستادم و عرض کردم یا رسول الله اگر کسی
کفر را حکایت کند کافر نخواهد شد یا رسول الله مقلد بن متیب
امیر موصول چنین و چنین گفت پس بسیار رسیدم و بنزد خود رفتم
و بسیار بحال و بر زبان بودم و چون پیش تبت گذشت و بخواب

خود حضرت
روایت

رفتم در عالم واقعه دیدم رسول خدا را و علی ابن ابی طالب را و دیدم که شمشیر
 در دست علی بود و مردی را در عالم واقعه دیدم که میان این دو بزرگوار
 خوابیده بود و لنگ سفیدی که علمهای سرخ داشت بر روی خود کشیده
 بود رسول خدا بمن فرمود ای مرد روی این خفته را بر چین و چون من
 ان لنگ را از روی آن خوابیده برچیدم رسول خدا فرمود که این را می
 شناسی گفتنم بلی فرمود که گفت مقلد بن سبیاست پس فرمود یا علی سر
 او را جدا کن پس امیر المؤمنین همان شمشیر بر حلق او مالید و سر او را برید
 و آن شمشیر را در دهنش نهاد بر آن لنگ سفید مالید و در خط از لثه خون در آن
 بهم رسید و من مضطرب از خواب بیدار شدم و کسی را بر خواب خود مطلع
 نساختم و لکن مضطرب و پریشان بودم تا اینکه یک نفر از رفقاء خود را
 که از اهل بصره بود مطلع کردم و نارنجی آن را نوشتیم و هیچکس بخیر ازین
 و او مطلع نبود چون بگوید رسیدیم از قاتل او پرسیدیم هیچکس نمیدانست
 که کار را بقتل رسانیده است و چون از نارنجی آن سوال کردیم موافقها
 شد و بدو که از مدینه بیرون آمدیم و آن خواب را دیدم پس من برفیق خود
 گفتم که یک نشان دیگر باقی مانده است که مقدمه از او خون و اشک پس
 از مردم پرسیدیم که امیر را که غسل داد کشتند فلان کس بنزد عثمان رفتیم
 و از لباس او سوال کردیم همان را از او سفید کرد آن علمهای سرخ بود پس

خبری که امیر را کشتند
 و او را در خواب
 بریده یافتند و چون بوی
 رسید

آورد و در آن دو خط خون دیدم صلی الله علیهما و علی الهما الطیبین و
 روحی لها الفداء و نظیر این را نیز علماء اعلام در کتب خود ذکر کرده اند
 رضوان الله علیهم و در کشف الیقین مطهر است که در موصول مردی بود
 که او را احمد بن حمدون بن حارث عدوی میگفتند و بغض و غدا بسیار
 مجید را داشت و یکی از اهل موصول را ده کوبه کبکج رود و با احمد
 آشنا بود بنزد احمد آمد که او را و طاع کند و گفت که من را ده حج دارم کن
 مؤرا حاجتی باشد بگو احمد گفت من حاجت بسیار دارم و بر تو آسان است
 آن مرد گفت کدام است حاجت بگو تا بعل او را احمد گفت چون از حج فارغ
 شدی و مراجعت کردی و وارد مدینه شدی و زیارت رسول خدا مشرف
 شدی و برابر قبر آن حضرت بایست و از زبان من بگو که چه چیز ترا از علی
 ابی طالب خوش آمد که دشمن خود را با و دادی شکم بزرگش یا با یک ساق
 قش یا پی موی سرش و آن مرد را بسیار قسم داد که البته این پیغام را بر
 رسول خدا و چون آن مرد وارد مدینه شد و زیارت کرد آن پیغام را
 فراموش کرد بگوید پس بشی امیر المؤمنین را در خواب دید که با و فرمود
 چرا پیغام احمد بن حمدون را نرسانیدی آن مرد از خواب بیدار شد و همان
 وقت نزد قبر عثمان رسید انبیاء آمد و آنچنان لعین پیغام داده بود
 بعد از آن سینه او را بر کشت و خوابید باز امیر المؤمنین را در خواب دید

شبی

که آمد و او را با خود همراه نمود و رفتند تا به خانه احمد رسیدند و آن حضرت
 پیش افتادند و در هزارا گشودند و کاری در دست داشتند و بر سر بالین
 احمد آمدند و سر او را بریدند و کار در بالین او مالیدند و از خانه بیرون
 آمدند و سقف خانه را از چارواشده و کار در درون گذاشتند
 بیرون رفتند پس آن خارجی از خواب بیدار شد و صورتش خواب خود را با
 رفقاء خود نقل کرد و همگی از آن نوشتند و سلطان موصل در آن شب فهمید
 بود که احمد کشته شده است و همایکان و کسانی که او را مژنه میکرد گرفته
 زندان فرستاد و تمام اهل موصل در آن و متعجب بودند و نمی دانستند هیچ
 نمی شده است زیرا که تمام درها بسته بود و نفی و راهی پیدا نبود که کسی
 از آن راه آمده باشد و سلطان متفکر بود که چه بخو حکم کند زیرا که محال
 و منع می نمود که کسی از خارج داخل خانه شده و هم سایکان و دیگران
 در زندان سلطان بودند تا علاج از آنکه مراجعت نمودند پس آن مرد حاجی
 احوال هم سایکان را پرسید گفت در زندان محبوسند بجهت آنکه در فلان
 شب احمد بن حمدون را کشته در رخس خواب دیدند آن مرد حاجی از رفقا
 خود صورتشان خواب را بیرون آوردند چون مشاهده نمودند با آن شب
 مطابق بود پس آن حاجی با مردم برخاستند و بخواند مقول داشتند و
 الحاف را طلبیدند و بهمان خواهر خون را یافتند که آن مرد جزاده بود

و حیران

و بعد از آن همان موضع دیوار خانه را که حاجی نشان داده بود شکافتند
 کار در را در آنجا خون الود دیدند همه مردم دانستند که آن خواب راست بود
 است و آن چهارکان از زندان خلاص شدند و ایمان خویشان آن مقول کامل
 شد و ایضا در کتاب صراح از جن بن عبدالعزیزهاشمی منقولست که در
 زمان خلافت ظاهری و سلطنت قاهر که از جمله خلفای بنی عباس است
 وقتی در کوفه میانه او و ابوطالب و ابی ادعباس مناظره واقع شد و قضا
 واقع شد میان ایشان و در آن جنک هفده نفر از او و ادعباس کشته شدند
 این خبر به بغداد بگوش قاهر رسید متعجب و غضبناک شد و شرف الدوله را
 طلبید و گفت بکوفه برو و تمام ال ابوطالب را بقتل رسان و زنان و فرز
 ندان ایشان را اسیر کن پس یکی از دوستان امیر المؤمنین این خبر را نوشتند
 برای ال ابوطالب و نام را بر بال کبوتر بست و بکوفه فرستاد و چون ال
 ابوطالب آن نامه را خواندند مضطرب شدند و پیام بشهید مقدس
 انای خود امیر المؤمنین بردند پس برخی از بنی عباس در خواب دید که
 مردی بر اسب شهری سوار است و نیزه در دست دارد و از آسمان بر زمین
 آمد و زمین روئی شدن زن پرسید که این سوار کیت گفت که علی ابن
 ابی طالب است و آمده است که بکشد آن کانی را که اراده کتن خویشان او را
 دارند چون آن زن بیدار شد خواب خود را برای مردم نقل کرد و در میان

خلایق کوفه مشهور شد تاگاه از جانب بغداد کبوتری آمد و کاغذی بر
الابوطالب که بشاوت باد شمارا که شرف الدوله در شب بزم این خا
که صبح روانه کوفه شود نصف شب مرد برك مفاجات داشت پس شغری
شدند و قادر ترسید و این را موقوف کرد و چون بدان آن شقی را
بردند بپوشیدین طعن نیزه و زخم نیزه بر سینه اش بردند بلی چون
موتسل بان حضرت شدند یاری ایشان فرمود و ایشان را نکذاشت و
غور و می فرمود و مقولست که آن حضرت فرمود که اگر ظالمی بر یکی از و
ستان مسلط شود و کار دینیزی بر حلق او بگذارد و او موتسل بن شود
و استغاثه بمن کند و مرا باری خود بطلبد بفریاد او میرسم پیش از آنکه
تیرگی کار و جفا او برسد نمیدانم حکمت چه بود که روز عاشورا این
بزرگوار فرزندان خود را یاری نکرد بلی در این حکمتهاست که بعضی
از آنها بر شما مخفی و پوشیده نیست و اگر آن حکمتهای الهی مقتضی این
امر نبوده این عزیز را یل غلام حلقه بکوش سید الشهدا بود چنانکه
یکی از علماء میگوید اذ انتاء یفنی کان غریبا یل خادما که طایرا
عن امره بالخافق و اما دعی الارواح کتبت بطعنه و خیرکم عنه
فیکم المؤمنین یتم و امام الحق یقتون یلنا فکم من باطل فیه ذاهق
الی ان رای ان لا فی سبیله الینا الینا الان یا خیر لای حق فکبا هم

۲۰
و القوم ما بین طاریب که طایمین یعنی قرام و راسخی الا لعن الله علی
القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا انی مغلب ینقیلون **ابو جعفر دنا**
بعضی علماء در کتب خود ذکر کرده اند که سعید بن ابی عبدالله نقل میکند
که یکی از علماء که از اصحاب شافعی بود در بغداد او را خوش شد و مختصر
شد و کتاب بیاری داشت و فرزندنداشا ابو جعفر دقانی را وصی خود
کرد که کتبا و را بفرود شد و و جبارا در مصارفی که وصیت کرده بود
نماید پس او وفات کرد و ابو جعفر کتبا و را می فروخت من هم رفتم و
کتابها را خریدم خواستم بر خیزم ابو جعفر کتبا می سعید بن نقل
دارم برای تو ذکر کنم که اغفاد تو کامل تر شود و در مذهب خود بصیرت
زیاد تر شود گفتیم بگو ابو جعفر گفت ای شیخ من رفیق داشتم که او بن علم
می بوخت و کاهی با اتفاقان رفیق می رفتم در محله باب البصره و مردی
در آنجا بود که احادیث روایت میکرد و کیش او ابو عبدالله بود و در
مردم از اطراف نیزه او می آمدند و احادیث می شنیدند و من و رفیق
نیز در مجلس او می رفتم و هر چه از احادیث که نقل میکرد جانی می نوشتیم
و ضبط میکردیم پس روزی مردی فضیلتی از فضایل امیر المؤمنین و ظاهر
روایت کرد آن ملعون طعن زد به امیر المؤمنین و کلمات پادشاهانه گفت
نجاتون قیامت ابو جعفر گفت من برفیق خود گفتم این مرد دیانته ندارد

کتاب
کتاب
کتاب

بلکه مسلمان نیست و دیگر بنزد او نمی رویم و باین قرار دادیم و رفیق من
اقرار بکراهی او کرد در همان شب که روزش از او سخنان پیاپیانه حق
امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام شنیدم بخواب رفتم در خواب خود در
عالم واقع دیدم که از کوه خانه پسر من آمده و بمجمل جامع کوفه میروم
نگاه کردم ابو عبد الله ملعون را دیدم که در کنار من می آید و ما می رفتیم تا
گاه دیدم امیر المؤمنین را بر مرکبی سوار بود و در برابر ما پیدا شد
من با خود گفتم و ایلامیترسم که حضرت امیر المؤمنین گردد ابو عبد الله
بنزد و چون نزدیک بهم رسیدیم چو پی دیدم در دست امیر المؤمنین
بود از او بر چشم راستان ملعون زد و فرمود ای ملعون چرا مرا و فاطمه
دشنام میدی پس او دست بر چشم خود نهاد و فریاد میکرد که آه
مرا که کردی جعفر میگوید من از خواب بیدار شدم و تعجب کردم و
اراده داشتم که در آن دل شب بنزد رفیق بروم و خواب خود را بر او
نقل کنم صدای قلاباب بلند چون در کشودم دیدم رفیق بود
و پیش از آنکه من تکلم کنم گفت امشب خواب غریبی دیدم و خواب خود را
برای من نقل کرد دیدم نظیر خواب من بود بدون کم و زیاد گفتم الله
اکبر من نیز همین خواب را دیدم و قصد کردم که بنزد تو پیایم حال با با شما
یکدیگر قرار بداریم و بنزد ابو عبد الله رویم و قسم یاد کنیم بکلام الله

که هر یک

که هر یک از ما چنین خواب دیده ایم و او را نصیحت کنیم تا از این اعتقاد فاسد
خود برگردد پس قرار بداریم و بنزد خانه آن ملعون رفیق و در نزدیم کینه
پسرون آمد و گفت حالا نمیتوانم او را دید بروید و صبح بیایید و رفتیم
در نزدیم باز گفتن آمد و ما را جواب داد که حالا نمیتوانم او را دید گفتم
چرا گفت زیرا که آن نصف شب تا صبح ناله میکند و از درد چشم می نالد
گفتم ای کینه در را بکش که ما این واقع را در خواب دیدیم و دوای
در دوا و او را بر ما پس کینه در را کش و ده ما داخل خانه شدیم او را
بزیست ترین هیأت دیدیم فریاد میکرد و ناله میکرد که مرا با علی چکار
و من با او چه کرده ام که امشب چوب بر چشم من زد و مرا که کردی جعفر
گفت ما خواب خود را برای او نقل کردیم و گفتم از این اعتقاد برگرد و بگو
نام من را با امیر المؤمنین مگو و گفت خدا شما را جزای خیر دهد تا بمجد انتم
که اگر علی از چشم ما هم کور کند که او را بر او بگویم و عمر تن حج نیندیم پس ما
گفتم در این مرد چیزی نیست پسرون رفیق از خانه او و بعد از سه روز
نزد او رفیق که حال او را معلوم کنیم دیدیم که آن چشم دیگر او را امیر المؤمنین
کور کرده بود پس ما با او گفتم که جبرئیل یکبار از حال خود پوید کن و از
صذاب خدا تیرم گفت بخدا قسم که از این اعتقاد دارم برگردم و چون
شما محبت با او دارید و او را در خواب می بینید با او بگویند هر چه خواهد

که آب بخورد از اسب افتاد و آن اسب چند لکد بر شکش زد و در زیر ستم
اسبان پایمال شد و تشنه بجهتم واصل شد هر کس سنگ انداخته بپای
آن حضرت مثل و هر کس سخن بدی بآن خبا میگفت لاله شد مسلمانان در قفسه
که تشنگی بر آن حضرت غالب شد از آده فرات کرد و او را مانع شدند بر
و این حضرت خود را بر آن لشکر زد و ایشان را از هم متفرق کرد و خود را
بفرات رسانید و رگوه که ظرفی است کوچک برای آب خوردن بر آفتاب
کرد خواست بیا شامد ملعونی از قبیله بنی دارم که او را در غنچه بن شریک
میگفتد بیری بجانب حضرت انداخت بر خاک شریفش خورد رگوه از دست
آن حضرت افتاد و دهان آن حضرت بر آرز خون شد و از کار دلب شرعیان
حضرت خون جاری شد خون میگرفت و با سان میخفت پس آن خضه زخم
خود را که در آن کردند و گوشه عمارت خود را پاره کردند و آنرا حکم بپشت
و مرید دیگر بر آن قوم بد که هر حمله کردند چنان حمله که بر صفت راست نمی آید
به طرف کردی و روی او روی هم می افتادند شمر چون بجای آمد حمله
آن شجاع را دید گفت ای امیر مبارزت نمودن این مرد ما را هلاک میکند
بنداقم که اگر هلاک زمین با او مبارزت کند همد را هلاک میکند **قَالَ اللَّهُ**
مَا رَأَيْتُ رَجُلًا يَقْتُلُ بَوَّهُ وَ أَخُوهُ وَ أَنْصَارُهُ بِطَجَاسٍ مِثْلِ الْحَبِيبِ جَدِائِمِ
هر که زندیده ام کسی که او را در برادران و یاران او هر کشته شده باشد

که قریب

که قوی تر دلت از حین و لاشک آنه ضلع من اخترع البوة ابن سعدا مکرده
لشکر چهار فرقه شوند فرقه بالیوف و فرقه بالیهلاج و فرقه بالاسهام و
فرقه بالاحجار فرقه بالمشیر و فرقه بالینه و فرقه بالینه و فرقه بالینه
از چهار این چهار فرقه که در سپیدی هر کس بودند بر آن مظلوم حمله آوردند
مع ذلك و بهر طرف که میگردید مثل مکس و ملح از طرف راست و چپ میگردید
و غوغا بلند می شد چون دست بشیر میگرد و حمله می بردی فرمود آن آیت
رَسُولَ اللَّهِ زَمِنَ كِرَالًا زَهْدِيَّتَ يَلُزِيْدُ وَ جَوْنُ بَرِيْكَتِيْ فَرَمُوْا لَا خَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قال حید بن مسلم **وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ سَيْبَةَ تَحْتَوِيْ**
بِالدِّمِ وَ دُرْعَةً بَانَ عَلَيْهِ نَبِيْنَا وَ لَكِنَّ رُبِّيْ لَلْإِطْرَاقِ وَ هُوَ إِذَا شَاءَ عَلِيْمٌ
أَنْ تَكْشِفُوا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ أَنْ تَكْفِيَا الْقَتِيْمَ **إِذَا شَاءَ عَلِيْمٌ** **أَلَا سَيِّدُ حَيْدِ بْنِ سَلَمٍ**
گفتند اقسام دیدم او را که از بسکه خون از زخمهای او آمده بود در پیش مبارکش
و لیکن شده بود و چپهای او را خون کف کرده بود که اصلا زره پیدا نبود
و گویا بنیادی دیگر و زخمی دیگر از خون بر روی زهرش ظاهر شده بود باو
این هرگاه برایشان حمله میکرد مانند کوسفندی که شب برایشان حمله کردی
گر بخند و صاحب منتخب میگوید چندین هزار نفر داشت و از بعضی شایع نقل
شده که ده هزار نفر داشت این و حله فریاد زد **أَلَا كَوَيْلُكُمْ أَنْ تَدُوْنَ لِيْنَ**
تَعَالَوْنَ هَذَا بِنَا لَا تَرِخَ الْبَحِيْنُ هَذَا بِنَا قَاتِلِ الْعَرَبِ وَ ابْنِ بَرَسَاءِ الْهَلَكِ

در

بامیرالمؤمنین یا امیرالمؤمنین اذن بدید که لشکر معاویه را از فرات منع کنیم حضرت
 فرمودند ساکت شو خدا ترا رحمت کند من امیرالمؤمنینم و امیرالمؤمنین را جایز
 نیست که منع کند اب را از احدی پس مالک ساکت شد و نشست و چون صحبت مالک
 و جواب امیرالمؤمنین بجمع محض معاویه رسیدان ملعون گفت نیکو را می است منع
 اب پس در این باب با عمر و عاص مشورت کرد عمر و عاص این رای را نپسندید
 پس گفتن معاویه چه کار می کنی یا کارن تو این است که اهل شام اب بیا شامند
 و اهل کوفه نشسته بمانند یا آنکه ابوالاعور لب خراش باشد و اب بیا شامند
 و مالک نشسته بماند یا آنکه خالد و یزید پسران ثواب بیا شامند و حسین نشسته
 بماند یا آنکه بوسی را با شمشیر و ابوالحسن نشسته بماند معاویه رای عمر و عاص را
 نپسندید و سخن او را نشنید ابوالاعور طلیح و چهل هزار کس با او
 داد و او را بفرات فرستاد پس ماض شد لشکر امیرالمؤمنین را از روز اول
 تشکی بر لشکر امیرالمؤمنین غلبه کرد شکایت کرد مالک اشته و عرض کرد که
 لشکر اب ندارند حضرت امیر عجم ابی طلحیدند و دست مبارک خود را در میان
 جام گذاشتند از میان پنج انگشتان حضرت چهار نفر اب جاری شد و این
 قدر اب آمدن میان انگشتان آن حضرت که همه لشکر را کفایت کرد و آن روز بان
 آب گذراند پس روز دیگر مالک عرض کرد یا امیرالمؤمنین لشکر اب ندارند
 حضرت امیر عجم ابی طلحیدند و قدری اب را در دهان شریف کردند و

کردند و در جام ریختند اب را سر جام جوید بخوی که هر پناه سیراب شدند
 و چهار پادان خود را اب دادند و مشکهای خود و رایهای خود را بران آب کردند
 و آن روز را بان آب گذراند و روز دیگر باز مالک عرض کرد که لشکر اب
 ندارند حضرت امیر علوانا الله علیه و ش مبارک خود را در زیر یک فرو برد
 و چون از آن ثلث دین پیرون کشید نداد جای پنج انگشتان پنج چشمه اب جاری
 شد و آن روز را طر لشکر از ان آب گذشت روز دیگر مالک عرض کرد که لشکر اب
 ندارند حضرت امیر عاصی بردست داشتند از بر سکی زدند و دانه چشمه
 اب از ان جاری شد و آن روز را طر لشکر از ان آب گذشت روز بعد مالک عرض
 کرد که لشکر اب ندارند حضرت امیر با ی مبارک خود را بر زمین زدند و غلظت
 شدند و روز دیگر لشکر از ان آب گذشت پس روز دیگر مالک عرض کرد که لشکر
 اب ندارند حضرت فرمودند ای مالک برو با ابوالاعور که کوکب از سراب و شوش
 مالک آمد بر سراب و گفت ای ابوالاعور و برخیز از این آب پس ابوالاعور رفت
 بالشکرش از کنار اب دور شدند و لم آن آن بود که با عجم حضرت پروردگار
 مالک بصورت عمر و عاص ابوالاعور نمود و کار کرد ابوالاعور که معاویه را
 امر کرد مانت پس معاویه گفت ای ابوالاعور چرا از لب فرات برخاستی گفت عمر و
 عاص از جانب تو آمد و مرا امر کرد پس عمر و عاص و ابطلحید و او را عتاب کرد و
 عاص ابوالاعور را آنگذ پیگرد و ابوالاعور عمر و عاص را آنگذ پیگرد و چون

که در ابتدا عروصا را ضعیف نمود و اظهار عدم رضا کرده بود معویه بن قیس
ابو الاغور کرد پس در مرتبه او را برگردانید بلب فرات و گفت دیگر سخن نگو
عاص را مشغول پس ابو الاغور با تمام چهل هزار کس بر لب فرات آمدند مالک
روز دیگر گفت یا امیر المؤمنین سپاه اب ندارند حضرت فرمود ندانم
برو و بیا ابو الاغور بگو که امیر المؤمنین میفرماید که از لب اب در و بر و ما
آمد و تبلیغ کرد فوراً ابو الاغور را لشکر در سر شدند و در این روزها
عجازان حضرت پروردگار مالک بصورت یزید یا ابو الاغور نمود و آن
لشکر آمدند و آب شامیدند و مرکبان خود را سیراب کردند و سنگها و
رایبها را پر آب کردند و ابو الاغور نیز در معاویه آمد معاویه کفشی
ابو الاغور را بر سر و ز چپ از لب اب بر خواستی گفت یزید از جانب تو آمد
و مرا امر کرد یزید را حاضر گردند و گفت ابو الاغور دروغ میگوید و
ابو الاغور گفت بخدا قسم که او دروغ میگوید پس معاویه یا ابو الاغور گفت
دیگر سخن کسی را مشغول این باب مگر آنکه خود را این امر تو را امر میگویم پس
روز دیگر مالک عرض کرد سپاه اب ندارند حضرت فرمود ندانم و ابو
الاغور را یکی که از لب اب بر خیزد پس مالک آمد و گفت و در این پروردگار
مالک را بصورت معاویه یا ابو الاغور نمود و از لب فرات برخواست و لشکر
گاه آمد معاویه کفشی ابو الاغور را دیگر چیل و دروغ آمدی گفت تو

خود را امر کردی که بر خیزد و مرا عتاب میکنی معاویه حیران ماند گفت ای ابو
الاغور برو بر لب فرات و دیگر سخن احدی را مشغول مگر کسی که انکشتن مرا بشنا
بیاورد روز دیگر مالک عرض کرد سپاه نشنا اندام امیر المؤمنین فرمود یا ابو
الاغور بگو که از لب اب در و بر و ما آمد و گفت ای ابو الاغور از لب اب در و
پس ابو الاغور از لب فرات برخواست و در این روز نیز در و بر و کار مالک ابی
خالد پس معاویه یا ابو الاغور نمود و انکشتن نیز در و بر و یزید چون ابو
الاغور نیز در معاویه آمد معاویه متغیر شد و گفت ای ابو الاغور دیگر
چیل و دروغ بر گفتی ابو الاغور گفت عجیب حالتی است تو خالد را فرسادی
و این انکشتن توانست که بشنا را فرسادی معاویه نگاه کرد انکشتن خود را
که همیشه در انکشتن او بودند دید و در و بر و شنا ابو الاغور دیدان و گفت
اینها همه از فضایل علی ابن ابی طالب است پس کفشی ابو الاغور را دیگر از لب
اب بر خیزد و اصل حرکت مکن ابو الاغور بر سر آمد و جازم شدند برقع
آب روز دیگر مالک عرض کرد لشکر اب ندارند و نشنا اند حضرت فرمود
عَلَى ابْنِ قُصَيْبٍ وَفُلَانَةَ كَبْدَى الْحَبَشِيِّينَ فَأَوْرِدُوا بَوِيْنَ فَرْزَنْدَم
و نور چشم و پانزده جگر حبش را و آثار غضب بر چهره امیر المؤمنین نهاد
شد پس امام حسین آمد و عرض کرد التلام عليك يا امیر المؤمنین خضر
فرمود ای فرزندان پادشاه هزار کس در و اب فرات را یکی گفت سیمعا و طاعة

یا امیر المؤمنین پس امام حسین باده هزار کس بالغار تمام راندند تا بلیک
ابوالاعور رسیدند اول سید الشهدا فرمود ای ابوالاعور تو خود را بسلا
میدانی و حال آنکه ما فی حوض کوش را از فرات منع میکنی ابوالاعور گفت یا
ماوریم چنان خواهیم کرد امام حسین این را که شنیدند استین خود را
بالا کردند و دامنهای خود را بر کمر زدند و سهوی مبارک را آوردند
بلیک خود و فرمودند بکشید این طاعیان و ظالمان را و خود حضرت حمله
کردند و بجای در آن روز زنان بزرگوار ظاهر شدند که سپاه دو جا
جبران مانند و در بلیک حمله حنیفه زیاده از بیت و د و هزار بیستم روا
شدند و ابوالاعور با شمشیر سپاه فرار کردند و که بخین پس سید الشهدا
خود را بفراوات رسانیدند و کار نفر فرات نیزه خود را بر زمین زدند
و تکیه بر نیزه خود فرمودند و ابیاسامید ناهمه لشکرا را لب خود
بعد از آن بزرگوار پیاده شدند و گفتن از اب فرات برداشند و چون
خواستند که یاسامید با از چشم مبارک آن حضرت جاری شد بخوی که
خاص مبارک تر شد پس جمعی تخیل آمدند و جز فسخ حسین و برای امیر
المؤمنین آوردند و گفتند البشارة البشارة فرمود چه بیاری است
عرض کردند حسین فسخ کرد پس ایاشک از دیده امیر المؤمنین جاری شد
یکی از اصحاب عرض کرد یا امیر المؤمنین چه چیزی ای امیر مؤمنان تو را

بکبر در آورد و جز فسخ شنیدی وقت شادیت سبب گریه جیت حضرت
فرمود روزی پادشاه مردم که همین فرزندم در کنار همین فرات قشته بایند
و غریب و شهابا باشد سید الشهدا مظفر و منصور بر کشت و چون بزرگ
امیر المؤمنین رسید پیاده شد و اینکه غریب نبود و نازکی نداشت و پیش
عادتشان حضرت این بود عجب این بود که راوی میگوید دیدم امیر المؤمنین
از جا برخاست و با استقبال حسین روانه شد و چون سید الشهدا پدید
کوار خود را دید که با استقبال آن جناب میروا امام حسین شروع کرد
بدویدن مثل کسی که حر و ملکند که زود شو خود را بپدید بزرگوار رساند
چون بمحضت رسید حضرت امیر امام حسین را در بلیک گرفت و فرمود
مرا چکار و ابوالاعور سفیان و لشکر شیطان پس فرمود و گویای بیستم تو را ای
فرزند که در این زمین یکم و شهاب میان ظالمان مانده و گویای ششم
صدای اشغاث تو را پس از سخنان آن حضرت احباب گریستند و یقیناً
ذات لای من الظالمین خط من ماء الفرات یقطر جان و عالم بعد از اینها
که از شدت عطش خشکیده و کبود شده بود و قطره از اب فرات بان
از دم شمشیر کوفیان میراب کردید یقیناً غایرات شواهد الاله
و منها نظره بعد نظر جان و روح من بعد از آن چشمهای شریف که از
شدت تشنگی بکودال افتاده بود و در کاسه سر فروخته بود و از شدت

و تشنگی کاهی هم گذاشته می شد و کاهی کثوره می شد و چون کثوره می شد
برای بفرات می افتاد و شربتی از آن پخیدند تا از دست ساقی کوی سرباشند
آه یَفْقِي وَجْهَهَا فِي الشَّرَابِ تَعَفَّرَتْ يَفْقِي حُومًا بِالْعَرَاءِ تَعَفَّرَتْ جَانِ وَ
دفع من بغدادی روهای منوره برخاک مالیده شده بود بعضی از آن
خاک الود بود و بعضی از آن خون الود بود مانند ماهی خسوف کرده
و جان من بغدادی بدنهای لطیفه و اجساد شریفه که برهنه بر زمین کمر
افتاده بود اما یکی از شعر اکوید که ایشان برهنه نبودند مَلَأَتْهُمَا مَاءً بَيْنَ
أَعْبَرِ قَائِمٍ وَ أَحْمَرِ قَائِمٍ قَدْ كَسَاهُ مَدِيدُهَا يَفْقِي إِنَاءً كَأَنَّ الشَّمْسَ
لَا تَرَى لَهْنَ وَ جَوْهَرًا تَمُتُ نَدَى خُلْدُهَا يَفْقِي بَعْضُ لِي جَاءَ دُكْنُ دُ
حاجه بر ایشان پوشیده اند شیعیان نمی پرید که آنچه ما شنیده ایم این است
که آنها برهنه بود انجامها چیت بلی یکی جامه کرد و بخار بود که باید برای
افشایده بود و یکی جامه سرخ یعنی خونی که از زخمهایش آمده بود و جان
من بغدادی آن زمان و دختران غنچه که افتاب روهای ایشان را می
و همیشه در پس پرده عصمت بودند پس از طایفه ظالمان صورتهای بعضی
کیود شده و بعضی از آن رخسارها بناخن خون الود گشته کهنه می افتاد
إِلْيَا طَمَقَانِغَ وَ أَمَّا قِيُودُ الْقَوْمِ فَهِيَ عَقُودُهَا أَلَمْ يَكُنْ يَفْقِي
بودند اما بی معیون بودند بلکه عوض معجزهای نازیانهای که بر سر و

ایشان زدند و اگر چه بعضی میگویند بی زینت بودند و تلادهای و
دست بندهای ایشان را مانده عوض اینها طایفهها بود که بر گردن و دست ایشان
بشدند **در فضل صلوات** و وارد شده است و اناسی اعداد دکان مذکور کردند
که از واعظی شنیدم که میگفت من هم از واعظی شنیدم که نهایت و ثوق بر کلام
او بود که در اخبار وارد است که چون بنده صلوات فرستد بر جناب محمد و
الطاهرین و صلوات الله علیه بر جمیع حق تعالی از آن صلوات عمودی از نور
خلق فرماید که یکطرفه آن در زمین است و یکطرفه آن در آسمان و آن عمود
هفتاد هزار دره آن دارد و در هر دهانه هفتاد هزار زیان است و بهر زیان
هفتاد هزار نفع لغت سخن میگوید و همه ملکه با هر صورهها و دهانهها
و زیانها لغتها صلواتی فرستد بر او و اشغفاری کند برای او ناز و زیان
و در کجایم چون الحالی مذکور است که چون یکی صلوات فرستد منادی از
عالم غیب ندا میکند که ای ملکه بدایند که بر سر کار ده مرتبه باین بنده
صلوات فرستد چون این ندا با اهل آسمان اول رسد هر يك هزار مرتبه بر او
صلوات فرستد و چون بناکان آسمان دویم رسد ایشان هر يك دو هزار
مرتبه بر او صلوات فرستد و هم چنین تا آنکه چون بسنده المثنی صدان
ندا ملکه که در آنجا هستند که گویا از اهل هفت آسمان زیاده ترند هر يك
هفت هزار یا هفتاد هزار مرتبه بر او صلوات فرستد حق تعالی فرماید شما

هفتاد هزار مرتبه دارد و در هر دهانه
هفتاد هزار زیان است و بهر زیان
هفتاد هزار نفع لغت سخن میگوید

انعمه صلوات بنده من بر تو ايند و او را من و الكذاريه ناجي ايند
بدم بدين كرهنا و اين است كه كاهان نش را من زديم و بهشت برا و
كرد ايندم التلام على اشرف الانبياء و سيد اهل الارض و السماء و
افضل الامم و سيد الاولياء محمد بن عبد الله عليه و آله صلوات
الله التلام على الموصياء الاضياء و الائمة النجباء النقياء
يتم على عيسى العرباء و اسير الكرباء الذي طرح جسمه بلا
غش ولا كفن في ارض كربلاء المحين المظلوم سيد الشهداء
التلام على الاعضاء المقطعات و التلام على الاجسام المضرة
جاء التلام على الدماء الثابتات و الشفاه الذائبات و
العيون الباكيات التلام على البطون الجائعات و القلوب
المايعات التلام على الوجوه المضجرة المنعفرة التلام على
ابدان المرفوعة المقطوعة التلام على الرؤوس المرفوعة التلام
على الافواه اليابسة و الابدان الموضوعة التلام على الصدور
المحطية التلام على الاضلاع المنكسرة و الاجساد التليية
الغارية التلام على الديار الخالية التلام على اعيان اللغات
يعات و رحمة الله و بركاته

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۶۹۸۳